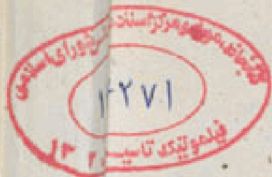
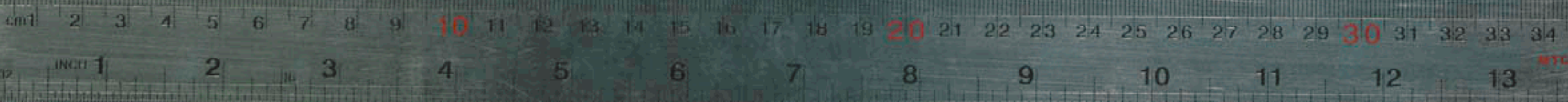
خ ۱۱۱

دو نسخه چاپ شده از رضاقلیخان هدایت
متوفی ۱۲۸۸ هجری

۱ نژادنامه

۲ خلاصة التواریخ (تا ۱۲۷۴) که احتمال میرود
این کتاب نسخه در همان موقع تحریر یافته باشد





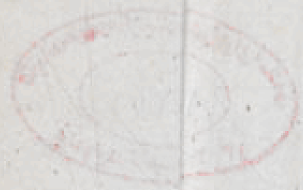
۱۱۱ ـ ۷

یک کتاب
از رضا علی خان هدایت
لله باشی مؤلف مجمع الفصحا

۲۲۴







نژادنامه پادشاهان ایرانی نژاد

بسم الله الرحمن الرحیم

پاک شاهنشاهی را ستایش که در کیهان کیانش همتای و انبازی نی ورا و خدیو را
نیاز و نیایش که گیتی خداییش انجام و آغاز نه پرتو خورشید پرتاب او از همه روی
پدیدار است و فروغ گوهر بی سوی او از همه سوی آشکار جز او همه را مانند است
و او بی‌مانند او نا انباز است و همگان بدو نیازمند یکتای بی امید فرداز
بخشندگی است و از شیدش این ارزی سزاوار رخشندگی زهی آفریدگاری که

آفرینش

آفرینش او بیکرانه و خهی آمرزنده که آمرزش او بیکرانه است خوانسالاری کجا
از خوانش هیچ آفریده بی بهره نیست و جهانداری که کس را فرمان بردنش ز هر دنی
بزرگ آیین‌وران در ستایشش همواره دل برده نمینه و سترگ دستوران درگاه
او پیوسته در امید و بیم درود یزدان دادگر بر نام سرور سروران و مهرگستنده
نامهٔ پیمبران سرهنگ با فرهنگ فرستادگان مینا و سردار نیکوکار آزادگان
داد خجسته پیغمبر ستوده خوی یزدان پرست گشاده روی وخشور زیبا کیش خاکی
نهاد و دستور نیک اندیش والانژاد و دانندهٔ رازهای نهانی و خوانندهٔ
رازهای دو جهانی که گردون شکوه بردباری دریای بی پهنای گهرباری که
وی در پرورانش تن سپهر را جان و جان کیهان را روان و پیشوا و رهنمائی کرنانه
سپس یادکرد ایزد دادار و سپاس رهبران بزرگوار چنین گوید نگارندهٔ این نامه

نگارندهٔ این خامه که مرا دوستی دانای خردمند پارسی پارسا نژاد نیک نهاد پیش خوی
دانش خوی ویژه درون فرزانه سرشت را دو پاکزاد که بر گردون خرد ماه است و از راز
کیهان آگاه از روی مهربانی و آیین همزبانی برانداشت تا چیزی تازه بیاید نگارم که چون
روزگار پادشاهان ایران سپری شد آیا از تخمه و نژادان گروهی بپادشاهی و فرمانروائی
رسید یا دیگر بار بر سر بزرگی بار نیافتند و بجهانداری و کامکاری نرسیدند و از
من بخواست که اگر نژاد بزرگان و تخت شاهان ایران مردی ببزرگی رسیده و خداوند
کیهانی و سترگی شده در نامه برنگارم و لختی از نهاد و نژادش برشمرم چون ماههای
نوذ کهن بسیاری بپای بردم چند کرده با شکوه بدست کردم که تخمه نژاد آنان بپادشاهان
ایران می پیوسته پس آیین و کیش تازیان گرویدند و سالها در جهان بزرگی یافتند و
پادشاهی های دیگرانی روزگار همی گذاشتند و بنام آوازه شدند در توران و ایران و مازندران

و فارس

و فارس و سیستان و گرگان و سند و هندوستان سالها جهانگیری و جهانبانی دریافته اند
و از ایشان نام نیکو و نشان خجسته در فرودین جهان جاوید بمانده و هر گروه که در نامههای فرنام
ایشان کمتر نگاشته بودند من بنده بیشتر نام بردم و از آنان که بسیار روشن شده اند کمتر یاد
کردم و بشیوهٔ نگارندگان این هنگام بپارسی آمیخته که خوی ماست ننوشتم که نه پسندیده ام
این روزگار چنین به افتد و این بزرگان و شاهان و شاهزادگان پارسی نژاد که درین نامه گرد
کرده ام همانا هشتاد گروه بوده اند و از کارنامه آنان لختی برشمرده ام و چون پیروزی آنان بپادشاهان
کیانی و ساسانی نژادان ایرانی می پیوندد و از نژاد هر تخمه با نمونه بدین نامه را نژادنامه نام نهادم
و آن را پیش که بدان کرده پردازم از پادشاهان باستان ایران در سرآغاز نامه اندکی یاد کردم
از آن سپس بدان کرده باشکوه پرداختم و در این اندیشه ام روزگاری برفت که نه بس آسان
کاری بود و در پایان نژادنامه لختی از شمارهای سال تازی و کارهای سودمند بگذارده و دیت

هفتاد و اند و سال گذشته آنان که بکاری آید و هنرمندان بپسندند هم نگارش خواهد یافت

نخست مقدمه در ذکر پنج طبقه از پادشاهان ایران علی الاجمال و بیان نامه شاهان باستان

پادشاهان ایران تا زمان یزدجرد شهریار پنج گروه بوده اند اول شزاده مه آباد

نخستین پیمبر و پادشاه ملک عجم که چنانکه در دبستان آمده زمان ملکت او و اولادش

صد زاد سال کیوانی امتداد یافته و وی طبقات خلایق را گروه گروه بزراعت و حراثت

و کسب و تجارت و علم و طاعت و پهلوانی و کشورداری بر گماشت و دساتیر آسمانی

بلغت آسمانی بر او نازل شد از مه آباد سیزده تن دیگر پیغمبر فرزانه پدید آمدند همه

آباد نام و بسا کیش مه آباد را قوی کردند و پیروی نمودند و بعد از این چهارده تن

وخشور پسران آنان پشت به پشت پیشوا و پادشاه مردم بودند و آخرین این گروه آباد آزاد نام

از میان مردم کناری شد و بعبادت یزدان پرداخت و از پارسیان گویند که خانه مه آباد

بوده و وی

بوده و وی بنیاد نموده و آنرا مه کرمیسنا میدند یعنی جای مه چه کاه و که بمعنی جای است

دویم از سلاطین و دانایان ایران جیان و شاشیان و یا ساسانیان بوده اند و زمان دولت

جیان پس از مه آبادیان یک اسپار سال کیوانی امتداد یافته و اول پیمبر و پادشاه این گروه

جی افرام آباد آزاد بوده که در گروه یزدان پرستی میکرده و باستدعای خلق و اجازه خالق

بمیان خلق آمده بتربیت آنان پرداخت و او نیز کیش مه آباد را سپردی آخرین این گروه

جیان آلاد بوده است سیم گروه پس از جیان گروه شائیان باستدعای خلایق پادشاهی خلق

تن در داده اند اول آنان شای کلیو بن جی آلاد است او نیز پیغمبر و فرزانه یزدان شناس بوده

و بهند آبا و اجداد نامه آباد و ستایش یزدان بی آغاز و انجام میستوده مدت دولت

شائیان را یک ثمار سال داشته اند و پس این فرقه شای مهبول بوده که از سلطنت کران گرفت

و کشید شد و بفرشتگان پیوست و یاسان نو شاه گروه چهارم یاسانیان باشند که پس

ازگوشه گیری شاه مهبول و آشفتگی کارجهان وجهانیان او را بپادشاهی برداشتند وی نیز وخشور
بزرگ بوده و پیروی مه آباد میکرد و شریعت و کیش فرزانه پسندان را رونق میداد و کواکب و فروغ انوار
مظهر انوار یزدان میدانسته اند و ستایش و نیایش آنان را مایهٔ قرب ایزدی می پنداشته و عقاید
ایشان در دبستان مشروح است و اصل کیش این گروه بر سنت کتاب دساتیر مه آباد است
و مدت پادشاهی اینان نه سلام سال بوده و پارسیین آنان یاسانیان اجام است طبقه پنجم
گلشاهیانند و اول آنان را آدم خوانند و ظهورش مطابق ظهور آدم خاکی ابوالبشر است و فارسیان
گلشاه را پیشدادیان اجام دانند و گواهند کیومرث یعنی بزرگ زمین اوست و چون در پارسی
زا و سین بجای یکدیگر تبدیل میابند کیومرث را کیومرس نیز خوانند و آدم خاکی و گلشاه از القاب
اوست و از اولادش سیامک و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرد
دشت یعنی دشمن زرد و در ساسان اول و آذرساسان پنجم حکیم فرزانه و وخشور یگانه بوده اند و با

سلسله ساسانیان

(ه)

سلسله ساسانیان یزدگرد بن شهریار پرویز است و چهار سال و پنجاه قمری پادشاهی داشته اند
از آن پس تازیان (اعراب) بر ملک فارسیان غالب شده اند و اولاد ملوک پارسی مستاصل و متفرق و پراکنده
گردیده و ذکر حالات این گروه در تواریخ اسلامیه مختلف است همانا اصح آن در نزد پارسیان است
و تاریخ ملوک عجم از آغاز حکمرانی این طبقه در هر وقتی مضبوط بوده است چنانکه مجملی از آن در این
محل مذکور خواهد شد گفتار در بیان ظهور و بروز و آغاز و انجام تاریخ پادشاهان تا یزدگرد بن شهریار آخرین
ملوک عجم دانایان پارسی تحقیق کرده اند که پادشاهان باستان ایران گروهی حکیم
فرزانه و عاقل بوده اند و در زمان هر یک وقایع پادشاهی و جهانستانی و جهانداری هر یک را اهل
زمان او در نامه ثبت کرده اند و آنرا باسم از آغاز تا به ختم نامیده اند و بدین ترتیب آثار
سلاطین را پشت به پشت در هر زمان بر آن نامه منضم کرده اند یا دفتر به دفتر جداگانه داشته اند و
نخستین پادشاهی که بنیاد آن کار بر نهاده تهمورس بوده که حالات و کارهای

پدر و جد خود را سیامک و کیومرز تا یزدجرد برآورده و بعد از او تصاریف ازمنه و ارکان و
اتفاقات پادشاهان پیشین را برنگاشته از جمله آن گرامی نامهها نامهٔ جاماست نهادهٔ تألیف جاماست
حکیم بوده که در ذکر خسروان ایران و اخلاق و اوصاف ایشان نوشته دیگر نامهٔ آیین
بهمن است دیگر نامهٔ موسوم بداراب نامه دیگر دانش افزای نوشیروانست که جامع آن فرزانه
کامل حکیم بزرجمهر بوده همچنین بستان نامه و دانشور نامه و خسرو نامه و الی غیر ذالک اگرچه هر
یک از سلاطین ایران را در حکمت نظری و عملی نامهها بوده که اسامی بعضی از آنها هنوز موجود است
اما نامهای تاریخ نیز داشته و تاریخها که نوشته بودند تا بانوشیروان دادگر جداگانه بوده است
دران روزگار موبد موبدان نژاد که پهلوانی فرزانه از اکابر شهر مداین بوده تواریخ متفرقه را گرد
کرده و بنگاشت از احوال هرمز بن نوشیروان تا پرویز جمع نموده چون یزدگرد شهریار فرار
کرد آن کتاب بدست عساکر اعراب در افتاد و بوقت تقسیم غنایم عجم بمردم حبشه رسید و ایشان

ان کتابرا

آن کتاب را بپادشاه حبشه بردند و بحبشی ترجمه کردند مدتی در میان
آنها بود پس نسخهای از آن تاریخ از آنجا بدکن و هندوستان افتاد و متداول
شد یعقوب بن لیث صفار که نسبش بملوک عجم میپیوست چون در
سیستان و ایران قوتی یافت آن گرامی نامه را سراغ کرد و کس بهندوستان
فرستاد آن نسخه را بایران آوردند بحکم او ابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله
فرخ زاد که معتمد الملک او بود آنچه دانشور دهقان نژاد بزبان پهلوی
ذکر کرده بود از پهلوی بپارسی نقل کرد و از اواخر زمان خسرو پرویز
تا انجام کار یزدگرد شهریار بر آن باستانی نامه برافزود در سال سیصد و
شصت هجری صورت اتمام یافت و مردم ایران با آثار و کردار سلاطین
پارسی رغبت کردند و از آن نامه اقتباس و کتاب همی نمودند چون ملک صفاریه
از ایشان بسامانیه منتقل شد امیر اسمعیل سامانی حکمران خراسان
و ما وراء النهر بحکم آنکه پارسی الاصل بود نسب خود را ببهرام چوبینه
درست میکرد تمنی کرد که الحکایات را سخنگوئی قادر بنظم در آورد و منتشر و
مشتهر کند چون روزگار بساط سلطنت او را در نوردید و نحوست

حکمرانی بنام امیر نوح بن نصر سامانی بلند آوازه شد انخدمت را حکیم
استاد ابو منصور محمد بن احمد متخلص بدقیقی شاعر مشهور محوّل نمود او از داستان لهراسب
و گشتاسب حکایاتی پسندیده بوزن تقارب موزون و منظوم نمود و بدست
غلام ترک محبوب خود مقتول شد و آنچه مشهور است یکهزار بیت از اشعار او را
فردوسی چنانکه خود گفته داخل شاهنامه کرده است و من بنده هم پیوسته
بعضی کتب کرده در تذکره مجمع الفصحا چنین نوشته ام و اشعار حکیم فردوسی را
نیز باستشهاد آورده ابیات خاصّه صاحب تاریخ گزیده و ابوریحان بیرونی صاحب
آثار الباقیه و مولانا عبد الرحمن جامی در بهارستان بیست هزار بیت
از دقیقی نوشته اند که گفته بوده است و این حرف منافاتی تمام با نظم حکیم فردوسی
دارد که از قول دقیقی میگوید بیت ز لهراسب گشتاسب بیتی هزار
بگفتم سرآمد مرا روزگار   چون دولت آل سامان بآل سبکتکین
رسید سلطان محمود غزنوی مستقل شد این راه که زابلستان در
حکم او بود و خود را از نسل عجم میشمرد بنظم دلیریهای رستم رغبت کرد و
بملک الشعرا عنصری در نظم آن تکلیف فرمود عنصری را غنا و تقرب

تمام مانع صرف اوقات بنظم چندین هزار بیت شد و حکیم ابوالقاسم
محمد بن منصور بن فخر الدین احمد بن حکیم مولانا فرخ متخلص بفردوسی این کار را
باتمام و انجام آورد و معروفست قصه گرشاسب و اجداد رستم که در بعضی
شاهنامه‌ها مخلوط است که از منظومات استاد ابونصر علی ابن احمد الطوسی
الاسدی است که نسب او نیز به پادشاهان عجم میرسد و ده هزار بیت
بیشتر است و اینک حاضر است و بنام ابودلف حکمران اران نگاشته
ولی نیکو گفته است و زیاده از یکهزار او را مؤلف در تذکره مجمع الفصحا
آورده و اسدی بعد از فردوسی و فردوسی بعد از نظم شاهنامه بمکه رفته
و یوسف زلیخا گفته و در سنه چهارصد و شانزده درگذشته علی الجمله در بیست و
یک هجری سعد وقاص و سرداران عرب بعجم درآمدند و نهاوند بگرفته
و یزدگرد دل از ملک برگرفته بخراسان شد و بقتل آمد و اعراب ایران را
بتصرف درآورده اولاد ملوک عجم پراکنده شدند و در زاویه خمول مختفی
گشتند تا بعد از چندی طایفه چند از آنها دیگر باره بملک عجم رسیدند
اگر چه مؤلف را با لغات بزرگ معتبر از تواریخ و تذکره و مثنویات

و نظم و نثر بسیار است ولی مقصود ما ازین مختصر همین است که ملوک پارسی
نژاد ایران درین موجز معلوم و روشن شود و تمیز از دیگران دریابند ان شاء الله

گفتار در ترتیب طبقات پادشاهان پارسی نژاد

مخفی نماند که سلاطینی که اصل ایشان عجم و پارسی بوده اند و مورخین اسلام ایشان را
بپادشاهان قدیم ایران منسوب دارند و از اولاد کیانیان و ساسانیان و امرای ایران
شمرده اند هیجده طبقه اند طبقه اول آل صفار دوم آل سامان سوم آل
باوند چهارم آل بویه پنجم آل کاکویه ششم آل زیار هفتم فرقه دیلم آل باد هشتم
ملوک نیمروز نهم فرقه ثانیه آل باوند دهم آل فضلویه یازدهم طبقه بادوسپان بن
گیل دارا دوازدهم ملوک بهمنی گجرات سیزدهم ملوک شروان چهاردهم ملوک نور
پانزدهم ملوک گرجستان شانزدهم حکام لارستان هفدهم حکام هرموز هیجدهم حکام
سند و مولتان طبقاتی که در ایران و هندوستان شهریاری کرده اند این
هیجده سلسله اند و این گروه بعضی بر کیش قدیم و بعضی بر دین اسلام بوده اند و
غالبا بعد از غلبه اسلام مسلمان شده اند الا بعضی از پادشاهان طبرستان
که تا زمان بنی العباس بر کیش قدیم برقرار بوده اند و لشکر اسلام با ایشان محاربها
کرده اند گاهی غالب و گاهی مغلوب میشده اند علی الجمله چون پادشاهان سیستان

بحسب بیان

بحسب بیان مقدم بوده اند و نسب ایشان بکیخسرو میرسد تقدیم این طبقه
انسب است صاحب تاریخ احیاء الملوک که شاه حسین بن شاه غیاث الدین سیستانی
صفار است در نسب یعقوب لیث چنین گفته لیث صفار سیستانی
و هو لیث بن محمد بن ابو الحسن بن طاهر بن محمد بن ابی الفضل بن نصر بن
خلف ابن ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان ابن ماهان بن کیخسرو بن
اردشیر بن قباد بن خسرو بن هرمز بن نوشیروان بن قباد ابن فیروز بن
یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور ذی الاکتاف بن هرمز ابن نرسی بن
بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بابک بن ساسان بن ده افریدن بن
مهرین ماه ابن ساسان بن بهمن بن اسفندیار ابن گشتاسب بن لهراسب ابن
کیارجان بن زریوند ابن کی پشین بن کی ایلان بن کی منوش بن نوذر ابن
منوش ابن منوچهر بن پرویز بن ایرج فریدون بن آبتین بن همایون بن جمشید بن
طهمورس بن انوجهان بن اینجهد بن کهوار بن کهبد ابن اوتیخ بن هور کهبد بن
هوشنگ بن فراوک بن سیامک بن مشی بن کیومرث ابن سام بن

نوح علیه السلام و در این ترتیب مولانا معین الدین اسفزاری صاحب
تاریخ هرات با او موافقت ولی در تاریخ جهان آرا که مؤلف آن قاضی احمد
غفاریست نوشته است که یعقوب بن لیث ابن سیستان بن ماهان بن کیخسرو بن
اردشیر بن قباد ابن خسرو پرویز العلم عند الله و دو طبقه دویم ملوک
رستمدار نیز که ایشانرا کاوباره خوانند برادرزادگان انوشیروان
عادل‌اند هم باین طایفه منسوب‌اند چنانکه در مقام خود نوشته خواهد شد اگرچه
حال ملوک آل صفار در تواریخ مفصل آمده است در این مختصر تاریخ که در ذکر
پادشاهان پارسی نژاد است لمحۀ از آن نگارش خواهد یافت ذکر حال آل صفار بعد از
استیصال ملوک عجم بسیاری از شاهزادگان پارسی نژاد از پشت پادشاهان
ایران در اطراف و اکناف متواری شدند و نسب خود پوشیده کردند
بعضی بفقر و کسب افتادند و چون ایشان از میان رفتند اولاد ایشان از کد کسب
معیشت میکردند از آنجمله لیث از جوانی بروی گری یعنی سفیدگری
سینه آلات کسب معاش میکرد تا بزرگ شد و او را سه پسر رسید یعقوب
و عمرو و علی ذکر یعقوب بن لیث یعقوب نیز بموافقت پدر در ایام
کودکی روی

کودکی رویگری یعنی صفاری کردی و هم از خردی همتی بزرگ داشت
که هرچه بدست آوردی بضیافت کودکان خرج کردی و
آنها را برگرد خود جمع نمودی و تابع خود ساختی و باین شغل پست
سر فرو نیاوردی جمعی جوانان دلاور عیار برگرد خود جمع کرده براه
زنی و دزدی مشغول شد در اینکار نیز مروت و انصاف و فتوت
و مردانگی الصاف داشت و در سنه دویست و سی و هشت که خراسان
و توابع بطاهر بن عبدالله متعلق بود مردی از اهالی بست تغلب بر
سیستان مستولی شد که صالح بن نصر نام داشت و یعقوب
بملازمت او تن در داد طاهر سپاهی تعیین فرمود که صالح را از
سیستان بیرون کردند از آن پس درهم بن نصر خروج کرده
سپاه طاهر را از سیستان براند و خود بحکومت بنشست و یعقوب بن
لیث را سردار لشکر کرد و مردم وی را اطاعت کردند و درهم
را سپاه خلیفه گرفته ببغداد بردند یعقوب استقلال در حکومت

سیستان بنیاد کرد و سپاه بیاراست و لشکر بخراسان کشیده
بازگشت دیگرباره برفت و هرات و فوشنج را بگرفت و از آنجا بکرمان
رفته کرمان را بدست آورد و از آنجا قصد شیراز کرده والی فارس را که
از جانب خلیفه عباسی حکومت داشت بدست آورد و با خود بسیستان برد و
ده بار سفید و ده بار ابلق و صد من مشک با تبرکات دیگر ببغداد فرستاد
که من مطیع و منقادم بار دیگر بشیراز آمد فرستاده خلیفه بوی حکمی آورد
که ما شیراز را بتو نداده ایم و ایالت بلخ و طخارستان و سیستان با تست
ببلخ و طخارستان روی کن یعقوب مراجعت کرده ببلخ رفت و از آنجا
بکابل و کابل را تصرف کرده بهرات آمد و از آنجا بهرات و بجانب
نیشابور روی کرد محمد بن طاهر نزد یعقوب آمد یعقوب او را با اقارب
و عشایر که مجموع یکصد و پنجاه کس بودند بند کرده بسیستان فرستاده و در
خراسان نایبان از خویش گذاشته روی بمازندران نهاد که عبدالله سنجری
که از یعقوب گریخته بحسن بن زید علوی ملتجی گشته بود بدست آورد یعقوب

وحسن درساری

وحسن در ساری رزم دادند حسن بدیلمان گریخت و یعقوب بآمل
آمد و خراج یکدوساله بگرفت و قصد دیلمان کرد و از باران بسیار و
گل بس که شتران در آن گل ماندند و بکشتند در راه از زحمت تمام دید و چهل هزار
کس از سپاه وی تلف شدند و بازگشت چون خلیفه این عمل بشنید
فرمود که بر یعقوب لعنت کنند که تمرد نموده و بنشابور آمده محمد ابن
طاهر را گرفته بسیستان فرستاده است و درین ایام محمد ابن واصل تمیمی
آن عامل خلیفه را که در فارس بود کشته عبدالرحمن فلح بگرفتن او مأمور
گردید ابن فلح را نیز بگرفت و از حکم خلیفه سر باز زد یعقوب طمع در
فارس بسته با ابن واصل مصاف داده او را اسیر کرده بر فارس مستولی شد
و عزیمت بغداد کرد خلیفه چون بشنید بهراسید منشور حکومت خراسان و طبرستان
و فارس را برای یعقوب نوشته بفارس فرستاد و یعقوب بدین قناعت
نکرده روی ببغداد نهاد برادر خلیفه موفق با سپاه بغداد بمحاربه یعقوب
آمد و بنا بر تقدیری که در تواریخ ضبط است یعقوب منهزم گردیده
در راه بمرض قولنج گرفتار شده و در آن بیماری فرستاده استمالت نامه

نامه یعقوب آورد حکومت فارس نیز بوی تفویض کرد یعقوب شمشیر
خود در پیش نهاده نان خشک و پیاز میخورد فرستاده بخواند و گفت
بخلیفه بگوی که یعقوب میگوید من خسته و رنجورم اگر بمیرم تو از دست من
خلاص شده باشی و من هم از تو و اگر بمانم درمیان من و تو این شمشیر است
تا غالب شوم و اگر تو غالب آیی من بهمین خشک نان و تره پیاز بسازم و
ترک حکمرانی کنم فرستادهٔ خلیفه بازگردید و یعقوب درگذشت
ارباب تواریخ نوشته اند که یعقوب پادشاهی زیرک و عاقل بوده
سخاوت و سیاست بینهایت داشته هرکس که برای ملازمت نزد او
می آمد ازوی سؤال کردی که در خدمت که ملازمت کرده و در کدام
معرکه خدمتی کرده و شمشیر زدن و نیزه افکندن میدانی او حال خود عرض
کردی و پس قبول او محتاج یکساله او ماکول و ملبوس باو دادی و اگر پیش
از گذشتن یکسال چیزی طلبیدی هرچه داده بودی استرداد کردی و اسپان
سواران او همه خاصه یعقوب بود و علیق چارپایان همه را خود دادی و

سلیح حربی

و گفتی چون شرف بر اردوی خود زدی و بعد از آن نشستی و بهمه اجزای
اردوی خود نگریستی اگر خبری شنیدی بتغییر آن حکم کردی هزار
مرد جلد از سپاه خود برگزیده بود هر یک را چماقی زرین داده که
هزار مثقال طلا وزن داشتی و هزار چماق نقره بهزار کس دیگر داده بود و
آن چماقها را در ایام سلام و اعیاد بر دوش مینهادند و در امورات
ملکی هیچکس را از خیال و نیت خود آگاهی ندادی خیمه غلامان خاصه او
در پشت خیمه او بود اگر کاری داشتی یکی از آنها را بخواندی تا کفایت
آن مهم بکردی و بار نگشتی هر روز در مطبخ او بیست گوسفند بپختندی
در پنج دیگ
که اول بغلامان خاصه دادی آنگاه بخواص خویش وقتی یکی او را گفت که ترا
داعیه بزرگ میباشد و در خیمه تو جز پلاسی نیست جواب داد که بهر طوری که
سردار رفتار کند سپاهی متابعت نماید اسباب تجمل و آثاثه
بسیار سپاهی را زیان دارد هرچه سبکبارترند بهتر است سلطنت

یعقوب یازده سال بوده در سال دویست و شصت و پنج برنج قولنج
درگذشت در رفت گویند یعقوب لیث هنگام نزع این
شعر بگفت و وصیت کرد تا بر لوح مزار او بنویسند ملکت خراسان
واکناف فارس وما کنت من ملک العراق بآیس سلام علی الدنیا
وطیب نسیمها کان لم یکن لیعقوب فیها بمجالس ذکر عمرو بن لیث
برادر یعقوب سیستانی بعد از یعقوب برادر او عمرو بحکومت
شهریاری نشست و عرایض مطیعانه بخلیفه بغداد فرستاد حکمرانی
عراق عجم و فارس و خراسان و سیستان و شحنگی بغداد بوی تفویض
یافت عبدالله بن طاهر را از جانب خود به نیابت شحنگی بغداد
فرستاد و بفارس نیز نایب خود محمد بن لیث را تعیین
کرد نایب فارس عصیان و تمرد پیش گرفت عمرو بسیاست او
رفت و او بعد از محاربه منهزم شد عمرو با استخر رفته و از آنجا بشیراز
شد سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و صد من عود
و سیصد جامه

و سیصد جامه منقش بنقشهای غریب و سیصد ظرف از طلا و نقره و
سیصد چارپای تند بر سم هدیه بنزد موفق خلیفه بفرستاد که مختار
و برادر خلیفه بود آخر الامر در سنه دویست و هشتاد امالی
خراسان عزل کرد و فرمان داد که وی را لعنت نمایند و ساعد بن
مخلد بمحاربه او مامور گردد در این رزم عمرو شکست یافت و روی
بفارس کرد موفق پیش از ورود او بشیراز نهاد و عمرو راه کرمان و
سیستان پیمودن گرفت و از سیستان بخراسان شد با رافع بن
هرثمه زیدی که در خراسان خروج کرده بود محاربه ورزید و او را بکشت
و سر او را ببغداد فرستاد خلیفه با وی دل خوش کرد و فرمود
که نام او در علمها نوشتند و منشور امارت خراسان و ماوراء النهر و
کرمان و فارس و سیستان بوی بفرستاد و کان ذالک فی سنه
اربع و ثمانین و مائتین و در این اوقات عمرو از خراسان بعضی
هدایا بخلیفه فرستاد که از آن جمله پیلی بود زرین با چهار دست و دو

۲ [illegible] خلیفه او را از حکومت خراسان

دو گوشواره مرصع در گوش داشت و آن بت را بر کرسی زرین نشانده بودند که
قامت او بقدر قامت بشری بود و آن صورت را بنظر خلیفه رسانیدند و
بسر بازار که شحنگان می نشستند سه روز گذاشتند و مردم بدیدند از آن
پس بخازنان خلیفه سپردند سپردند چون خبر تفویض ما وراء النهر از بغداد
بعمرو لیث رسید و امیر اسمعیل ابن احمد سامانی بشنید بر آن شد که ملک
خود را بعمرو نسپارد و مجاربه و منازعه کشید و همانا منظور خلیفه خود این
بود بعد از محاربه عمرو مغلوب و گرفتار گردید و لشکر او متفرق شدند عمرو
در خیمه محبوس بود یکی از چاکران بر او گذشت و عمرو از وی خوردنی خواست
آن مرد مقداری گوشت آورد در سطل اسب کرد و بر آن آتش افروخت
و برای نان رفت سگی بقصد گوشت سر بسطل کرد دهانش بسوخت و سر بالا
کرد گردنش در دسته سطل در گردنش افتاد میرفت و سطل را میکشید عمرو را
ازین واقعه خنده گرفت یکی گفت چه جای خنده است عمرو گفت امروز
صبح خانسالار من گفت که سیصد شتر در زیر حمل آلات و ادوات
مطبخ است و کفاف نمیدهد باید استر زیاد افزود اینک میبینم که سگی تمام
کارخانه مطبخ

کارخانه مطبخ مرا میکشد و از روزگار عبرت میگیرم علی الجمله
خلیفه عمرو را بخواست و ببغداد برد و محبوس بداشت تا
بهمان حالت درگذشت صاحب تاریخ بناکتی مدت سلطنت او را
بیست و سه سال نوشته است از آثار او مسجد جامع عتیق
شیراز است که هنوز برقرار است از نذیر صایبه عمرو یکی آنست
که غلامان خود را بسال تربیت میکرد و بامرا می بخشید و آنها وقایع
اسرار امرا را در خلوت بعمرو میرسانیدند و چون بعضی را ابراز میکرد امرا حیرت
میکردند که مگر جنیان اخبار همه جا را بعمرو میرسانند بتفصیل سیرت
او در تواریخ مضبوط است از آنجمله گویند وقتی سان سپاهی
میدید اسب غلامی لاغر بود عمرو گفت عجب جائی است که سپاهیان
همسر زنان خود را فربه میسازند و کفل اسب را لاغر می پسندند غلام
عرض کرد که همسر زن من ده مرتبه از کفل اسب من لاغرتر است

اگر باور نمی‌فرمایند تا حاضر کنم عمرو بخندید و او را با نعام و اکرام خشنود ساخت
ذکر طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار بعد از عمرو لیث امرا و امنای دولت او را
بر تخت بنشانیدند و او با سپاهی گران بفارس رفته عامل خلیفه را از شیراز
بیرون کرد و امیر اسمعیل سامانی باشارت خلیفه بطاهر نامه نوشت
و او را بحکومت سیستان قانع کرد وی مراجعت کرد پس از شش سال
حکومت سیستان امرای او بر او شوریده غالب آمدند و او را گرفته ببغداد
فرستادند و این واقعه در سال دویست و نود و سه هجری اتفاق
افتاده است لیث بن علی بن لیث صفار برادرش چندی حکومت
سیستان کردند اما استقلالی نیافتند بدست سپاه امیر احمد بن
اسمعیل سامانی گرفتار شدند انها را ببخارا بردند و سامانیه بر سیستان
مسلط شدند ذکر خروج عمرو بن یعقوب در سال سیصد هجری اهالی سیستان
با احمد بن اسمعیل سامانی مخالفت کردند و منصور اسحق سامانی
را مقید کردند

مقید کردند و بحکم امیر اسماعیل سیمجور دوانی بسیستان رفت
و کار دولت آل سامان را بسامان آورد و سگزیان مغلوب شدند
سامانیان غالب آمدند خلف ابن احمد بعلم و فضل و هنر و کمال
و سخاوت ممدوح بدیع الزمان همدانی بود بحکومت سیستان مقرر شد
پس از چندی بمکه معظمه رفته و باز آمد طاهر ابن حسین که نایب او بود
او را راه نداد خلف ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی لشکری منصور
گرفته طاهر بگریخت و خلف ۲ تاخت آورد دیگر بار ببخارا شد و استمداد کرد
و بیش از ورود او طاهر مرده بود و پسرش حسین قایم مقام او بود
چون خلف در رسید حسین متحصن شد و از بخارا بوی امان نامه
رسید ببخارا رفت و در کنف لطف امیر منصور سامانی بسر برد
بعد از مدتی که ادای وجوه تقبل از جانب خلف بر خلاف شرط
واقع شد ببخارا رسید حسین ابن طاهر با لشکری جرار بقلع

۲ بمملکت خود رسید و حسین لشکر کار او شد
طاهر ابن حسین ضعیف

خلف مامور شد و او متحصن گردید و مدت هفت ماه حسین حصن ارک را
محاصره کرد و بر خلف ظفر نیافت و ابو علی سیمجور را از جانب منصور
بر سر خلف آمد و چون سابقهٔ دوستی داشتند بخلف پیغام داد
که از قلعهٔ ارک بقلعهٔ طاق نقل کن تا برای مراجعت من بهانه باشد
خلف بطاق و ابو علی بارک در آمد و بعد از ضبط باز گردید از آنکه
عذرهای امر بسبب ضعف دولت سامانیان شد علی الجمله خلف در سیستان
دوام یافت وقتیکه پدر محمود غزنوی ناصر الدین سبکتکین بعزم هندوستان
رفته بود خلف بست آمده خراج یکساله بستد و ضبط نموده باز
گشت ناصر الدین چون باز آمد خلف عذر خواسته مال بست را باز پس فرستاد
و ناصر الدین ساکت شد و چند بار در میانه نقاری رفت ابو الفتح
بستی اصلاح آن فساد همیکرد و آخر طمع در تصرف کرمان که در
دست آل بویه بود کرد و جنگها برخواست و آخر الامر یمین الدوله
محمود غزنوی بجهت آنکه در غیبت او طاهر بن خلف بخراسان آمد
و شیخ هرات

و شیخ هرات را بتصرف آورده بود از خلف بسخت برنجید
بغراجق عم یمین الدوله جیش طاهر را شکسته از هرات بیرون کرد و در
قفای او میراند و جام میکشید و از کید دشمن غافل ماند ناگاه طاهر
از کمین بیرون آمد بیک ضربت او را از اسب بخاک افکنده سرش بر
داشت پس سلطان محمود قصد خلف کرد او را محصور نمود خلف بصد
هزار دینار زر سرخ با سلطان مصالحه کرده چون سلطان قصد غزو
کرده بود قبول نموده باز گردید و امیر خلف با آن کمال قسی القلب بود که
یکدو پسر خود را کشته بر ایشان نماز گذاشته دفن کرد ای عجب نعم
ما قیل شعر خود کشته پور را در خونفشان نشسته و آنگاه بر جنازه هر یک
نماز کرده امرای سیستان چون این صفات ذمیمه از خلف دیدند
دل را از خدمت او بر کندند و بروی خروج کردند و دار الاماره او را
بر گرفتند و خطبه بنام سلطان محمود غزنوی خواندند و سلطان را
بخواستند و بیامد و خلف بقلعهٔ طاق رفت و محاصرهٔ شدید شد

و خلف امان خواسته از قلعه بیرون آمد و رکاب محمود را بوسید و او را
سلطان خطاب کرد و از آن وقت باز محمود را سلطان خواندند و وی
این لقب را خوش داشت مع القصه خلف بجرجان نقل و تحویل
کرده شش سال دیگر و بقولی چهار سال آسوده بماند مدت ملکش پانزده سال
بوده تا در سنه سیصد و نود و نه درگذشت و حکومت سیستان بغزنویه
رسید اگرچه شعبه دیگر بعد از اینطایفه باز در خلالت در حکومت یافتند ولی
مستقل نگشتند و ما در محل شرح حال آنان تحقیق کنیم چه در تاریخ
سیستان و در فهرس التواریخ من بنده اسامی آنان مفصلا مسطور است
و مدت ملکشان معلوم ولی اکنون از سامانیان بنگاریم که نسب به بهرام
چوبینه برند و سلاطین با جاه و آب بودند طبقه دویم
در ذکر سامان و مجملی از سلطنت آنان مورخان آل سامان را از اولاد
بهرام چوبینه میدانند و اصل ایشان را از اولاد پارسیان
میشمارند بعد از ضعف دولت عجم که پادشاهان پارسی پریشان و
مسلمان شدند

و مسلمان شدند اجداد سامان نیز بملازمت افتادند چون
مامون خلیفه عباسی بمرو رفت و بماند اهالی خراسان از
دور و نزدیک بخدمت آمدند از آنجمله اسد ابن سامان بود که در نزد
مامون اعتباری یافت در وقتیکه مامون حکومت خراسان و
ماوراءالنهر بغسان بن عباد بنی عم فضل بن سهل داد بدو سپارش
فرمود که از عمال فرزندان اسد سامان غافل نشود و علمای شایسته بهر یک
دهد غسان نوح بن اسد را بحکومت سمرقند فرستاده احمد ابن اسد را
بفرغانه و ترکستان حکومت داد و هرات را با الیاس بن اسد سپرد و
چون حکومت خراسان بطاهر ذوالیمینین مفوض شد انها را بحال
خود گذاشته تغییری نداد و بنیابت طاهر حکومت داشتند بعد از
فوت طاهر احمد بن خالد بماوراءالنهر آمد همگی آل سامان نزد او
آمدند و بکار خود مشغول شدند بعد از فوت نوح ابن اسد طلحه ابن
طاهر سمرقند را به برادران نوح یحیی و احمد داد و احمد مردی پرهیز
کار و دادگر بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و

و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از چندگاه احمد حکومت سمرقند را به پسر خود
نصر داد و مدتها در ان ولایت مستقل بودند چون یعقوب لیث صفار چنانکه
مرقوم شد خروج کرد و آل طاهر ضعیف شدند در سال دویست و شصت و
یک معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر را بنام نصر ابن احمد فرستاد
و او در سمرقند مقیم شد برادر خود اسمعیل را ببخارا روانه کرد
در اینوقت میان رافع بن هرثمه و اسمعیل مودتی حاصل گردید اسمعیل از
او درخواست که خوارزم را بدو دهد و او از سر خوارزم درگذشته باسمعیل
داد و جمعی مفسدان بنصر گفتند که سبب دوستی اسمعیل و رافع آن است که
میخواهند ترا از مملکت بیرون کنند نصر از اسمعیل بدگمان شده بتهیه سپاه
پرداخت اسمعیل نیز رافع را بامداد خواند و آخر رافع برادران را صلح داد ولی دیرفت
نصر خلاف عهد کرده بقصد اسمعیل روی ببخارا آورد بعد از جنگ اسمعیل
ظفر یافت و نصر اسیر شد چون او را پیش اسمعیل آوردند دیر از تخت
نشانده و نماز برد و بتعظیم تمام بسمرقند فرستاد چون نصر در سال دویست و
هفتاد و نه درگذشت همه خراسان اسمعیل را مسلم شد لهذا او را
تخت شهریار

تخت شهریار آل سامان شمارند و الحق مردی بلند همت بوده
ذکر حال امیر اسمعیل سامانی امیر اسماعیل لشکری جرار بترکستان
برده پادشاه ترکستان را با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند
آورد و در حادثه عمرو لیث از جیحون گذشته باوصاف داد چنانچه
گذشت بطرف الحاصل در نیمه ماه صفر دویست و نود و پنج بجوار رحمت
ملیک مقتدر رفت و مدت ملکش پانزده سال بوده و در عدل و انصاف
مسلم است و او را امیر قاضی خواندندی شرح اوصافش در تواریخ
مسطور است ذکر امیر احمد بن اسمعیل سامانی بعد از پدر مکتفی عباسی
برای او عهد و لوا فرستاد و محل پدر بداد و او بسمرقند آمده اسحق
عم خود را بگرفت و بعد از آن بخراسان روانه شد چون بنشابور رسید
پارس که حاکم گرگان بود از خراج ری و طبرستان هشتاد خروار
زر مسکوک و بسیاری از امتعه جمع کرده برای امیر اسمعیل میبرد
چون خبر فوت وی شنید برگشته آن مال را متصرف گرفت چون

شنید که احمد بجای پدر نشسته از خلیفه اذن احضار خواسته روانه بغداد شد
درانیوقت مکتفی مرده و مقتدر بجای او بود پارس آن رزشمار را
بوی داده مقرب الحضرت شد امرای بغداد بر او رشک بردند و بدست
غلامی او را مسموم کردند اما امیر احمد پس از رفتن پارس حکومت
طبرستان را بعبدالله بن نوح داد دران روزگار از سادات حسن بن
علی الاطروش العلوی بر ولایت دیالمه مستولی بود بواسطه حسن
معاش عبدالله حسن علوی با او مدافعه نکرد اما بعد از عزل عبدالله و آمدن
سلام حسن سلام را بهزیمت افکنده دیگر باره عبدالله را فرستاده
تا وفات حکومت مازندران داشت و احمد سامانی محمد بن صعلوک را
بجای او روانه کرد و در سنه دویست و نود و هشت احمد سامانی سیستان را
بتصرف آورد و درانیسال عم خود اسحق را از حبس برآورده سمرقند
واندجان بوی داد و به خبر رسید که اطروش طبرستان را متصرف
شده است و حاکم او را مستاصل ساخته امیر احمد بسیار تنگدل شده
مرگ خود خواست

مرگ خود خواسته و چون احمد صحبت علما را دوست میداشت و از ظلم و جور
اجتناب میورزید غلامان شریر او با او برنجیدند و هر شب دو شیر درنده
بر درگاه خرگاه امیر احمد میداشتند تا کسی بهلاک او نتواند رفت و در
شب پنجشنبه بیست یکم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمائه برحسب اتفاق
و قضای آسمانی دو شیر را بر درگاه نبردند غلامان فرصت
کرده امیر را بقتل آوردند مدت ملکش شش سال و چهار ماه بوده است
ذکر نصر بن احمد سامانی بعد از قتل احمد ابوالحسن بنخه بخارا نصر را که صغیر بود
بعمل کرده مردم با او بیعت کردند و رتبه امیر از آبای خود درگذشت و
در بدو حال اسحق سامانی عم او قصد بخارا کرد نصر حمویه را بمدافعه او فرستاده
او را در هم شکست و بسمرقند دوانید باز دیگر سپاه در هم بسته بقصد بخارا
آمد حمویه او را هزیمت داده و از قفای او بسمرقند رفته سمرقند را متصرف
شد اسحق مختفی شد و الیاس پسرش او اسحق را بدست آورده در
زندان بخارا بماند و سابقا چون حسین مروروی در زمان احمد دو بار

سیستان را گرفته بود طمع حکومت سیستان داشت و امیر نصر بدو
نداده بسیمجور دواتی داد حسین بنزد منصور بن اسحق رفته او را با خود بعصیان
و خروج متفق کرد و آن در وقتی بود که احمد را غلامان کشته و حسین
منصور را بران داشت که در نیشابور خطبه بنام خود خواند و امیر نصر حمویه را
بدفع او فرستاد چون بنیشابور رسید منصور مرده بود و حسین مروروذی
بهرات گریخت امیر نصر بن احمد احمد بن سهل را که از اولاد و احفاد
یزدگرد شهریار بود بخراسان و هرات بفرستاد و احمد بن سهل حسین بن
علی مرورذی با محمد بن جنید که عاصی شده بودند گرفته بخارا فرستاد و
امیر نصر محمد را بخوارزم فرستاد در آن دیار بماند تا درگذشت و حسین
مروروذی را محبوس داشت چون امیر بوعده که با حسین بن سهل کرده بود
وفا نکرد احمد یاغی شده رسولی بنزد مقتدر خلیفه در طلب بخارا فرستاد
و مسئول او مقبول گردید احمد در نیشابور قوت گرفته روی بگرگان کرده
حاکم آنجا را مقهور ساخته از آنجا بمرو آمده سوری در کمال متانت بر
گرد مرو برآورد امیر نصر حمویه را برزم احمد فرستاد حمویه احمد را بدست

آورده بخارا فرستاد

آورده بخارا فرستاده در حبس امیر نصر از بند حیات رست مقارن
این حال لیلی بن نعمان از جانب قاسم بن حسن اطروش علوی
بجرجان آمده دامغان را نیز بگرفت و بسیاری بکشت پس
قصد نیشابور کرده بگرفت و خطبه بنام قاسم علوی خواندند امیر
نصر حمویه را با سپاه بمدافعه لیلی بن نعمان فرستاد نخست
سپاه بخارا شکسته شد و سپاه لیلی باخذ غنایم پرداختند و حمویه و
و محمد بن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه ثبات ورزیده
آخر غالب شدند و لیلی مغلوب و مقتول شد در سال سیصد و
سیزده فاتک غلام یوسف ابن ابی الساج ری را گرفته بخلیفه یاغی
شد و مقتدر بامیر نصر پیام داد که ما ری را بتو دادیم باید که بنفس خویش
متوجه سوی ری گردی روی بری نهاد و فاتک فرار کرد ماهی دو در ری بماند
دو در ری
حکومت ری بسیمجور دواتی داده بخارا معاودت نمود بعد سیمجور را
طلبیده محمد بن صعلوک را بجای وی گذاشت صعلوک بحکومت ری

رسید تا در سیصد و شانزده هجری بیمار شد در آن بیماری حسن ابن قاسم
علوی ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبیده ری را با ایشان سپرده
متوجه خراسان شد و در دامغان وفات یافت و بعد از چندی
داعی کشته شده اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان و قزوین و قم و ساوه
و کاشان و لر کوچک مستولی شد خطبه بنام امیر نصر خواند و دست تعدی
دراز کرد امیر نصر بمکتوب اسفار را از اجحاف منع و تهدید کرد اسفار متوهم
شده سر بعصیان برآورد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاده
منهزم شدند لاجرم در سنهٔ سیصد و هفده امیر نصر رای ری کرد
و در نیشابور متوقف شد اسفار هم مهیای محاربه گردید مطرف ابن
محمد وزیر اسفار بوی گفت صلاح آنست که رسولی بامیر فرستیم و
اظهار اخلاص کنیم چه من از این لشکر که بسیاری اتراک اند آسوده خاطر
نیستم او چنین کرد و کار بصلح گذشت که هر سالی اسفار مبلغی
از بابت خراج ری بامیر فرستد امیر برگشت و اسفار قوی شد و امیر
در سیصد و سی و سه بمرض سل درگذشت زمان عمرش سی و هشت سال
و مدت حکومتش سی و یکسال بود و امیری کریم بلند همت سخی فاضل

شاعر دوست

شاعر دوست بود رودکی بخارائی که از مشاهیر شعرای عجم است
مداح و مصاحب و ندیم او بوده و حکایت توقف امیر در هرات و ترغیب
حکیم رودکی او را بر رجوع بخارا بقصیده مشهوره که گفته شعر باد جوی مولیان
آید همی ؛ یاد یار مهربان آید همی ؛ و تعجیل امیر در رکوب مشهور است
و در تواریخ مسطور و بهتر از همه نگارندگان نظامی عروضی در چهار مقاله آورده
ذکر امیر نوح بن نصر سامانی نوح بن نصر بصوابدید امرا بنشست
و ضبط مهم با ابوالفضل محمد بن احمد تفویض یافت و ابوالفضل بن
احمد حمویه که از معتبران بود فرار کرده با آمل رفت زیرا که امیر نصر اسمعیل
پسر بزرگ تر خود را ولیعهد کرده بود و ابوالفضل را با پدر او ساخته و از او
نسبت با میر نوح استخفافی رفته بود در این وقت بر حذر و مشوش گردیده و امیر
نوح استمالت نامه با بوالفضل فرستاده وی به بخارا بازگشته نوح سمرقند را
بوی داد و چون رکن الدوله دیلمی ری را متصرف شده بود امیر نوح
امیر علی بن محمد را بری روانه داشت چون نیشابور رسیده وشمگیر

که بدرگاه امیر نوح میرفت در سبزوار بوی رسید چون ابو علی بدامغان
رسید منصور بن قراتکین با جمعی از ابو علی تخلف جسته متوجه
گرگان شدند و حسن فیروزان حاکم آن ولایت با منصور محاربه کرده
منصور شکسته و غیر منصور نیشابور افتاد و ابو علی با بقیه لشکر قصد ری
کرد و رکن الدوله نیز از شهر بیرون آمد در سه فرسخی ری بنشست و چون بهم
رسیدند جمعی از اکراد با ابو علی بیبودند پیش رکن الدوله برفتند و ناچار
ابو علی برگشته وشمگیر از جانب امیر نوح بوی رسیده حکمی با او نمود
و مضمون آنکه ابو علی وشمگیر را امداد نماید تا گرگان را از حسن فیروزان مستخلص کند
ابو علی قبول نموده با لشکریان بگرگان روان شد بعد از جنگی صعب حسن
فیروزان بهزیمت رفت و وشمگیر بر جرجان مستولی شد و در سیصد و سه ابو علی
بخراسان باز گردید امیر نوح نیز به نیشابور آمد بار دیگر ابو علی را بری فرستاد
چون رکن الدوله شهر را بگذاشت و ابو علی بشهر در آمد و امیر نوح مدتی در
نیشابور بماند و طایفه از عامه خراسان از ابو علی شکایت کردند امیر
نوح ابرهیم بن سیمجور را والی خراسان نموده متوجه بخارا شد و ابو علی برادر

خودفضل

خود فضل بن محمود در ابلاد جبال خلیفه خود کرده و فضل بنهاوند و
دینور رفته همه اکراد را باطاعت آورد و ذکر مخالفتهای ابو علی با امیر
نوح مورخان مفصلاً نوشته اند در تکرار آن فایده متصور نمیشود و
فات امیر نوح در سیصد و چهل پنج هجری بوده و مدت دولتش
سیزده سال حکیم دقیقی از شعرای معروف عهد او بوده که بعضی از
شاهنامه را قبل از فردوسی منظوم نموده و آخر بدست غلامش
بقتل آمده شیخ رئیس نیز معاصر او بوده است ذکر عبد الملک بن
نوح سامانی چون عبد الملک بنشست بکر بن مالک بحکومت
خراسان برفت و در آن سال مرض وبای عام در قهستان و جرجان
شیوع یافت و محمد بن ماکان با لشکر خراسان بجانب اصفهان
رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله خزاین و عیال خود را بر
داشته بری روی کردند محمد بن ماکان بعد از تصرف اصفهان
بویه را تعاقب کرده در راه بوی در رسید و وزیر رکن الدوله ابو الفضل

بن عميد در آن زمان باشان بپوست و لشکر خراسان بتاراج مشغول
مشغول شدند ابن عميد با خود انديشه کرد که با چنين وهني شديد
چگونه نزد رکن الدوله توان رفت لاجرم از جان گذشته خود را بر
سپاه ابن ماکان زد لشکريان چون چنين ديدند موافقت کردند لشکر
خراسان را از جاي بکندند و ابن ماکان را اسير کردند و ابو الفضل باصفهان
رفته ميان رکن الدوله و عبد الملک بوقت گوي بازي از اسب افتاد
هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کنيتش ابو الفوارس بود

منصور بن نوح ساماني بعد از عبد الملک امرا از البتکين که بمرتبه
امارت رسيده بود درباب تعيين امير و شهريار مشورت کردند
او منصور را قبول کرده و سلطان شد اما چون البتکين از منصور خايف
بود بهدايا و تحفه خاطر او را بخود مايل ميخواست و منصور قبول نمی‌نمود
آخر الامر البتکين از مايوسي ياغي گرديد با سه هزار غلام متفق
قصد غزنين کرد و منصور منصب و محل او را بابو الحسن سيمجور داده

اورا بخراسان

اورا بخراسان مامور کرد و پانزده هزار سوار بطلب البتکين فرستاد
و البتکين در حدود بلخ با ايشان آويخت و ايشان را شکست داد و از
بلخ بغزنين رفته قهرا و قسرا آنجا را بگرفت و در سيصد و پنجاه و شش ابو علي
بن الياس حاکم کرمان گريخته بنجارا رفت و معروض داشت که
بالتفات امير ملک و ديالمه را ميتوان بدست آورد امير نامه
بوشمگير و حسن و فيروزان نوشته که قصد ري دارم شما آماده باشيد
بعد ابو الحسن سيمجور را فرستاد که بصوابديد ايشان رفتار کنند رکن
الدوله عيال و اطفال خود را باصفهان فرستاد و پسر خود امير عضد الدوله
فنا خسرو را با بعضي لشکريان باسم خراسان روانه کرد و بدستور
اورا گردانيده در قفاي وشمگير و سيمجور بدامغان آمد و رکن الدوله
از ري برآمده متوجه خراسان شده و در بيهق وشمگير وفات
يافت و ابو الحسين سيمجوري سعي بليغ کرد تا در ميانه منصور و رکن الدوله

مصالحه شد که رکن الدوله هر ساله مبلغ صد هزار دینار بخزانهٔ امیر بخارا
رساند و دختر عضد الدوله را هم درحبالهٔ نکاح آورد و در سیصد و شصت و
پنج هجری امیر منصور درگذشت مدت ملکش بیست سال بود و
اورا امیر مؤید میخواندند امیر نوح بن منصور نوح بن منصور
بعد از پدر امارت یافت و در اوایل دولت او البتکین وفات
یافت و کسان او بامارت سبکتکین اتفاق کردند و در سبع و ستین
و ثلثمایه بهستون بن وشمگیر در جرجان درگذشت و شمس المعالی
امیر قابوس بن وشمگیر بجرجان و طبرستان استیلا یافت رکن الدوله
قصد برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله گریخته به پناه امیر قابوس درآمد
وی نیز او را شریک و سهیم دولت خود گردانیده امیر نوح
در سیصد و شصت و هفت محمد بن ابراهیم سیمجور را از امارت خراسان
عزل کرد و حسام الدوله تاش را بجای او منصوب داشت در آن سال
عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در

نواحی استراباد

نواحی استراباد امیر قابوس و فخر الدوله با مؤید الدوله مصاف
دادند و منهزم شدند بخراسان پیش حسام الدوله تاش رفتند و شرح
حال بتوسط وی ببخارا عرضه داشتند امیر نوح نوشت که حسام الدوله
مقدم ایشانرا گرامی دارد و بدفع منازعان ایشان پردازد بعد از
جمع لشکرها حسام الدوله بنشابور آمد و از آنجا قصد گرگان کرد چون
بگرگان رسید مؤید الدوله در شهر متحصن شده ایشان بمحاصره
پرداختند و در شهر قحط بزرگی روی داد که مردم نخالهٔ جو را با گل خمیر
میکردند و میخوردند مؤید الدوله از شهر بیرون آمده بمبارزت پرداخت
دیلمان حمله بر سپاه بخارا بردند و در حملهٔ اول فایق از پیش بدر رفت
حسام الدوله تاش پای افشرد آخر شب روی بنشابور آورد و قابوس
و فخر الدوله نیز با وی برفتند چون امیر بخارا خبر یافت به ابو الحسین
سیمجور منشوری نگاشت فرمود که لشکرها را جمع کنند و شکستگانرا
مددی درست نمایند و امیر نوح ابو الحسین وزیر را خلعت امیر الامرائی

داد که حسام الدوله تاش را امداد نموده کار گرگان را بخواه قابوس بسازد
درین میانه ابوالحسین وزیر را باشارت فایق بکشتند و مسلک جمعیت
حسام الدوله که منتظر او بود گسیخته شد و حسام الدوله را بیچاره آخر شد
قابوس رکن الدوله از او جدا ماندند چون تاش بنجار رفت سیمجور با
فایق معاهده کرده در استیصال حسام الدوله متفق شدند و ابوعلی عمال
تاش را مصادره کرده هردو عاصی شدند حسام الدوله چون بشنید
لشکرها جمع کرده متوجه خراسان شد آخر بدینگونه مصالحه شد که نیشابور
از تاش باشد و بلخ از فایق و هرات از ابوعلی و درین میانه وزیر بسبب
عداوت تاش را معزول کرده منصب او را بابوالحسن سیمجور داد در آنوقت نامه
فخرالدوله که بعد از فوت عضدالدوله و مؤیدالدوله بر سریر حکمرانی برآمده
بود بحسام الدوله تاش رسید که اظهار اتحاد تمام کرده بود و چون
حسام الدوله بمحاصره نیشابور رفت فخرالدوله دو هزار مرد جنگجوی
بحمایت و موافقت حسام الدوله بفرستاد ابوالحسین بکربخت و
ابوالحسین از پسر عضدالدوله که حاکم کرمان بود امداد خواست و او دو هزار

سوار بوی بفرستاد

سوار بوی بفرستاد و فایق نیز باو پیوست حسام الدوله بعد از
مقابله منهزم شد و بگرگان افتاد و فخرالدوله درباره او مردیها کرد و آخر
حسام الدوله در گرگان بود تا درگذشت مجملاً ابوالحسن سیمجور نیز بمرد
و منصب او به پسرش ابوعلی رسید و تفصیل این وقایع در تواریخ مسطور است
تکرار نباید چه مقصود ما دیگر است در زمان نوح فتنها برخواست و
بسعی ناصرالدوله سبکتگین و پسرش محمود سبکتگین باز نوح بن منصور
در ماه رجب سنه سیصد هشتاد و هفت بمرد مدت حکومتش بیست و دو سال

منصور بن نوح سامانی ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور بن
نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل ابن احمد بن اسد ابن سامان
بسلطنت نشست و ایلک فایق را ببخارا فرستاد چون نزدیک
شد منصور سراسیمه از بخارا برآمده از آب آمویه بگذشت فایق
بکتوزون را بخراسان فرستاد و در آنوقت امیر سبکتگین وفات یافته
و میانه پسران او اسمعیل و محمود در حکومت منازعتی بود و امیر

منصور بکتوزون را بر ایشان ترجیح نهاده جانب محمود را رها کرد
با وجود رسل و عرایض و نیازمندی محمود منصور حقوق خدمتهای او و
پدران او را بکلی فراموش کرد محمود بدانست که آثار انقراض دولت
سامانیه نزدیک رسیده است بنفسه روی نیشابور آورد تا منصب
قدیم را بزور شمشیر در قبضهٔ تصرف آورد و بکتوزن فرار کرده بطرفی
رفت منصور بدفع محمود متوجه شد تا سرخس براند محمود از نیشابور
بمرغاب رفت و چون بکتوزن بمنصور رسید آنچه امید داشت بظهور
نیامد لاجرم با فایق در عزل منصور اتفاق کرده دعوتی ترتیب داده
منصور را بخانه برده میل کشیدند و این واقعه در شهور سنهٔ ثمان و
ثمانین ثلثمائه روی داد مدت حکومت منصور یکسال و هفت ماه بوده
عبد الملک بن نوح سامانی امیر عبد الملک برادر منصور را
که خورد سال بود بپادشاهی برداشتند و خواص و عوام بخار استبعاد و
ملامت امر زبان گشادند و در این وقت خبر رسید که عاقبت مسعود

بپل راغول

بپل راغول نزول کرده بکتوزن و فایق بهراسیدند و بجانب
مرو رفتند محمود سیف الدوله رسولی فرستاده امرا را بر کفران
نعمت و تضییع حقوق منصور ملامت کرد بکتوزن و فایق از روی
ندامت از قول عبد الملک محمود را بوعدها مژده دادند و خوش
آمدها گفتند و تقبلات نمودند سیف الدوله پسندید که او نیز کاری
کند که ثالث ایشان محجوب شود از پل راغول برخواسته بمرو آمد
بکتوزن و فایق متحیر و اندیشناک شدند عبد الملک را از شهر بیرون آورده
در برابر محمود نزول دادند و سفها انگیختند و بعد از مصالحه قصد محمود
بازگشت از سپاه عبد الملک جماعتی از اجامره باذیال سپاه محمود
تطاول خواستند سیف الدوله محمود مراجعت کرد بر ایشان حمله برد
و رزمی عظیم رفت و جمعی کثیر کشته شدند عبد الملک و فایق بخارا
رفتند بکتوزون بنیشابور افتاد و خراسان بتصرف محمود در آمد
و فایق بمرد و ایلک خان بخارا آمده امرا را بگرفت و عبد الملک را

را از شهر بیرون آورده در برابر محمود نزول دادند شفعا انگیخته و لعجه
از مصالحه و قصد محمود بازگشت از سپاه عبد الملک جماعتی اجامره
باذیال سپاه محمود که مخفی بدست آورده بکشت و این سلسله انقراض
یافته و در سنه سیصد و نود و شش اینواقعه افتاد و در بنوقت ابو ابراهیم
منتصر که از جمله گرفتاران ایلک خان بود از میان مجوسان بگریخت و بخوارزم
افتاد و بقایای آل سامان براو گرد آمدند و در طلب ملک برآمد و
بر عمال ایلک خان غلبه کرده بخارا روانه شد و مدتهای مدید در خراسان
بمحاربه و منازعه میپرداخت تا بر سر نصر بن ناصر الدین برادر محمود
رفت و محمود و قصد منتصر بجرجان افتاد و امیر قابوس خدمات بزرگ بدی
کرد و اورا بتسخیر ری تقویت نمود و پسران خود را باوی بفرستاد منتصر
فریب امرا را خورده بسوی نیشابور باز گردید و با برادر محمود منازعه کرد
شکست یافته لشکر او متفرق شدند و امیر نصر اورا تعاقب کرد
در بد ساعت و منتصر از سوء تدبیر خود ارسلان بالوی حاجب خود را
که ظهیر دولت او بود بقتل آورده بسرخس رفت نصر بن ناصر الدین
در رسید و برادر جلا برد امرای او اسیر و قتیل شدند پس منتصر بیابان

ترا که غز ١٦١

ترا که غز افتاد غزان شبیخون بروی زدند و جمعی را کشتند وی یکبار جیحون
رفته از آنجا با بیورد افتاد کسان خوارزمشاه او را پراکنده کرده با سفراین
در افتاد ماه روی نامی از چاکران سیف الدوله محمود الطایفه را بقتل
او ترغیب کرد در سیصد و نود و پنج او را بکشتند و دولت سامانیان
منقرض شد و بحکم سیف الدوله محمود غزنوی آن ماهروی مفسد
را ببدترین طوری بکشتند مدت دولت آل سامان یکصد و شانزده
سال بوده از آن پس غزنویه پادشاه بالاستقلال خراسان شدند
طبقه سیم آل باوند که از اولاد کیوس برادر انوشیروان
و حکمران مازندران بوده اند در تاریخ مولانا محمد بن حسن بن
اسفندیار مشهور باولیاء الله آمده است که چون چهارصد سال زمان
ملوک طوایف ایران پس از اسکندر سپری شد و اردشیر بابکان
شهنشاه بهمن نژاد ساسانی اردوان و سایر مغلوب کرد و
و غالب گردید شاه مازندران که انگاه آنولایت را فرشوادگر گفتندی
جشنفشاه نامی بود که پدران او آنولایت را بقهر و غلبه از

از نواب اسکندر گرفته بودند لهذا اردشیر بادی مدارا مزیست و ملک
از وی باز نگرفت وی نامهٔ بهیربذ هیرانم یعنی مؤبد مؤبدان و هیربذ
هیربدان که بهرام خورزاد تنسر نام داشته نوشت و بر بعضی کارهای
شاهنشاه انکار و اعتراض کرده مؤبد مؤبد بدلیل و برهان شکهای او را
باطل نمود و چنان ستایش اردشیر کرد که شاه فرشوادگر یعنی صحرا و
کوه و دریای مازندران پشیمان شده نزد اردشیر آمد و ولایت را با
تاج و تخت تسلیم نمود اردشیر دیگر باره جشنفشاه را بپادشاهی
فرشوادگر مخصوص فرمود و بفرستاد و حکمرانی آن دیار تا زمان
فیروز در خاندان او بماند چون قباد بشاهی رسید ترکان خراسان
و تبرستان حمله آوردند بعد از کشاکش مقرر شد که قباد پسر مهتر
خود کیوس را بپادشاهی خراسان و تبرستان بفرستد و چنان
کرد و خراسان را از ترکان بستد و مازندران را مضبوط ساخت و بنشست
در آن ایام مزدک بن بامداد دعوی کیش آوری و پیامبری کرده همانا
قباد را بفریفته بخود مایل نمود چنانکه شاهنشاه نوشین روان [illegible]
فراهم کرد مزدک و پیروانش را ضیافت کرده بمیزبانان سپرد و متفرق

ساخته بدارها

ساخته بدارها بر زدند و بکشتند و مزدک را نیز هلاک فرمود و چون
اهالی ایران یزدانی و زردشتی بودند و قباد را دیگر گرفت و کیش تازه
پسندیده عموم اهالی ایران از او برنجیدند و او را ضعیف کردند تا
درگذشت چون این خبر در اقطار عالم سمر گشت پادشاهان
اطراف قصد ایران کردند از آنجمله خاقان ترکستان بود و در این
وقت انوشیروان بر جای پدر نشسته بود چون از کار خاقان خبر یافت
برادر اکبر خود کیوس که حکمران تبرستان و خراسان بود نامه نگاشت
که من بجنگ بهمان عازمم تو نیز با مردان جنگی دار الملک خود می پیوند تا کار
خاقان را تباه کنیم کیوس چون این سخن بشنید مردم تبرستان و
خراسان را برداشته برزم خاقان شد و با او مصاف داد و او را
بشکست و براند و از آب بگذشت و برفت پس از قهر خاقان کیوس روی
بخوارزم نهاد و تسخیر کرد و هوشنگ نام از اقارب خود را در خوارزم
بنشاند و رای غزنین کرد و تا نهر والهٔ متصرف در آورد و خراج آن
حدود اخذ کرده به تبرستان باز آمد و استقلالی تمام یافت و حشمت

او در نظرها وقع کرد و دو غنیمه شاهنشاهی در سر آورد و نامه بانوشیروان
نوشت و بعضی غنایم بهدیه فرستاد و در آن نامه نوشت که من بسال از تو
مهترم و از تو کهتر و بهادرتر و خاقان را شکستم و خراج حدود زابل که رفتم روا
نباشد که تو تاجدار باشی و من طرف دار نیکوان است که تخت و تاج بمن
دهی تا من ترا بایالتی بزرگ هر چه تمامتر مخصوص دارم چون نوشیروان
نامه بر او برخواند بموبدان بموجواب دادند که کیوس آب بغربال می پیماید
و آفتاب بگل می انداید و شاهی بکهتری و مهتری وابسته نیست بخشش
یزدان و قبول خلق ایران است انوشیروان نامه شاهانه به برادر نوشت
که حاصل بعضی عبارات این بوده است یزدان نوشیروان را از کیوس باز
دانسته است و بعد و داده و پدر را چون آزمایش گشته پسند بزرگان و موبدان
ایران شهر را نخواست و باستشاره و مجازه همه این کار بمن باز گذاشت
چون کیوس نامه انوشیروان بدید با لشکر آراسته بجدال آمد و مصاف
داد و مقهور شد و محبوس گشت شاهنشاه ایران او را بیاز کشت و توبه

اظهار ندامت

اظهار ندامت در رهائی پیغام کرد او نپذیرفت و کشت در جمیع شکست
مردان به که ننگ بسر بردن هم در آن شب از رای مسمکشتند مدت حکمرانیش
هفت سال بوده و نوشیروان پس از قتل کیوس شاپور لشکر را
چندی بملازمت در مداین بداشت دیگر باره خاقان خبر کیوس شنید
و بطمع خراسان برخواست و لشکر آراست نوشیروان با لشکر فراوان
بر سر خاقان برفت و در روز جنگ صفها راست کردند ناگاه سه هزار
سوار کمل و مسلح چنانچه جز حدقهای چشم ایشان پیدا نبود با رایات
لباس سبز بر کنار لشکرگاه حاضر شدند و در برابر ترکان صف برابر بستند
و چندانکه کس بدیشان رفت و نشان و نام پرسید اصلا پاسخ ندادند
در وقت مبارزت خود را بر سپاه ترکستان زدند و آنها را از پیش برداشتند
و در هم شکستند و بعد از انهزام از پیش سپاه نوشیروان گذاشته عزم
رفتن کردند نوشیروان از اینکار در شگفتی بماند و پی سلاح دنبال ایشان
گرفت و چندانکه پژوهش و نیایش کرد سعی نمودند تا خود را از اسب

درافکنده و سواران سبزجامه را بیزدان سوگند داد ایشان بایستادند و با شاه سخن
کردند معلوم شد که از اولاد سوخرا والی سیستان که از نژاد منوچهر بوده است
میباشد شرح این مجمل آنست مجملی از حال سوخرا و اولاد او که در عهد
فیروز پدر قباد خشنوار پادشاه هیاطله و طخارستان از او روی
برگردانیدند و فیروز با لشکر گران روی بملک هیاطله نهاد و او بحیله بسیر
مردی را رهبر سپاه شاه را در بیابان بی آب و علف انداخت و همه راکب
و مرکب بمردند و بماندند و پادشاه ایران در چاره کار خود بیچاره شد و بزرگی
ملک هیاطله اعتنا نبرد تا بعد از عهد مجدد رهائی یافته باز آمد و چون
بایران رسید رفع این ننگ را دیگرباره قصد هیاطله کرد و عهد بشکست
و سوخرا نام والی سیستان را که مردی بزرگ بود بخواند و سه پسر خود قباد
و بلاش و جاماسب را بدو سپرد و خود راه برگرفت و چون بدان ملک
رسید در مصاف او مقهور و ماسور شد و بدست ملک هیاطله
بقتل رسید فرزندانش اسیر بماندند سوخرا چون این بدانست
با لشکر جرار ایران و سیستان بجیحون تاخت و خشنوار ملک هیاطله
که الملک برحقانیان

که الملک رحیقانیان نیز گویند دانست که مرد میدان سوخرا نخواهد شد
بعذر و صلح و ندامت پیش آمد و پسران شاه و اسرای ایران را باز داد و سوخرا
نیکنام و شادکام بایران آمد و بلاش را بر تخت شاهنشاهی ایران بنشاند
و قباد و جاماسب را تابع او کرد اما قباد از ایران گریخته پناه بخاقان
ترکستان برده از او لشکری گرفته بجنگ برادر آمد چون بری رسید
بلاش وفات یافت سوخرا از اهالی ایران بیعت قباد را درخواست
کرد و کار شاهی او را راست نمود و پیام فرستاد که سپاه ترک را ترک کن
و بدار الملک درآی و بر سریر بنشین قباد چنین کرد پادشاه شد و بحسن
تدبیر سوخرا استقلال تمام یافت آخر کار حساد در حضرت شاه بر سوخرا
زبان بدگوئی دراز کردند سوخرا ناپسر خود را برداشته بطبرستان آمد و
از خدمت شاه دوری کرد شاه بفرمود او را بغدر بکشتند فرزندان او از
طبرستان ببدخشان رفته سکونت گزیدند تا قباد نیز درگذشت و انوشیروان
بنشست و پیوسته جویای اولاد سوخرا بود تا مکافات آنان به نیکی دهد
و اینوقت که انوشیروان را با خاقان مقاتله افتاد پسران سوخرا از غیرت

جبال سپاه برآراستند و بحمایت شاهنشاه ایران آمدند و سپاه خصم را شکسته
چون انوشیروان الحاح کرد حال خود بگفتند نوشیروان گفت در بلاد دهگانه
نمائید و با من بایران آئید هر حکومت و ولایت که خواهید دریغ نکنم
زرمهر که مهین پسر سوخرا بود سیستان بخواست و گویند وی همان حکیم
معروفست که بزرگمهرش دانند و ابوزرجمهر خوانند و قارون مازندران
رغبت کرد ذکر قارون بن سوخرا و حکمرانی او در مازندران
نوشیروان در مراجعت بمازندران آمد در حد تمیشه نشست و ولایتی معین نمود
کوه ولپور و فریم که کوه قارون خوانند بدو داد و او را سپهبد لقب نمود
و آن کوه بنام وی بکوه قارن مشهور گشت و اولاد او را از آن پس قارن وند
خوانند و صد و ده سال در آنجا حکمران بوده اند در ذکر اولاد شاپور بن
کیوس و چون شاپور پسر کیوس بن قباد درگذشت زمانی شاهی و ملک بهر فرود
و شاپور را باو نام پسری بود خدمت پرویز میکرد و در سفر روم حرب
چوبینه جلادتها کرده بود و چون پرویز بشاهی مستقل شد استخر

و آذربایجان

آذربایجان و عراق و طبرستان باو داد و او بقوت سپاه بر خوارزم
و ترکستان مسلط گشت چون شیرویه پدر خود پرویز را بکشت
خانه باو را که در مداین بود خراب کرد و اموال و بتاراج داد و او را گرفته
بند بر نهاد و باستخر فارس فرستاد و چون شیرویه درگذشت
و آزرمی دخت بر نشست باصرار بزرگان ایران باو را بدرگاه خوانده
و سپاه را بدو سپرده و او تمرد و قبول خدمت آن زن نکرده بآتشکده
رفته بعبادت پرداخت تا یزدگرد بپادشاهی رسید و با عرب جنگ
در افکند یزدگرد باو را بخواست و اموال او باز داد و با خود میداشت
تا چنانکه مذکور شد فرار کرده برگشته شد و باو بطبرستان رفته بآتشکده
کوسان معتکف گشت ترکان خراسان بغارت شدند و عربان ایران
بگرفتند و بزندان درآمدند و ویران کردند اهالی طبرستان در سنه
صد و پنجاه و او را بپادشاهی برداشتند دار آتشکده برآوردند و ولایت را
از بیگانه بپرداخت و بپادشاهی مستقل شد و پانزده سال
باستقلال حکمران طبرستان بود تا روزی ولاش نام پنجر او را

اورا بضرب زوبین بکشت وخود حکمران شد وهشت سال چنان بماند
واورا پسری سرخاب نام بمانده بود هشت ساله یکی از مردم کولا
که اورا خورزاد خسرو سپاهی مینامیدند سرخاب را بدزدید و شبانه
و بقارن کوه برده مردم بروی گرد آمدند و بر سر ولاش رفتند
و اورا چون باو بکشتند و سرخاب را پادشاه مازندران کردند سرخاب
سی سال و بعضی سه سال نوشته اند که حکمرانی کرد پس از او پسرش مهروان
چهل سال حاکم بود پس از او سرخاب بن مهروان بیست و پنجسال
پس از او اسپهبد شروین بن سرخاب ملقب بملک الجبال بیست و پنجسال
پس باربن قارن بیست هشت سال ایالت طبرستان داشت در
سال دویست از هجرت بمرد شاپور شهریار بیست و اخر کشته شد
جعفر بن شهریار دوازده سال حکمران بود او دو پسر داشته سرخاب
و مازیار در سنه دویست و چهل باصرار ما مولا خلیفه عباسی سلیمان
و زنار کبری بکشت و در زمان او داعی کبیر خروج کرد قارن ابن
شهریار بن قارن مدت ملک وی سی سال بود و رستم بن سرخاب بن

قارن بعد از

قارن بعد از چند خود بیست و سه سال بماند پس از شروین بن رستم
سی و پنجسال اسپهبد شهریار بن شروین بن رستم سی و هفت سال
و وی خال شمس المعالی امیر قابوس است که در سنه سیصد و نود و هشت
امیر قابوس او را بکشت دارا بن رستم هشت سال اسپهبد شهریار بن
دارا سی و پنجسال و او معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است حکیم
فردوسی پس از رنجش از سلطان و فرار از غزنین ها طبرستان او بمازندران
شد و خواست شاهنامه را بنام شهریار کند زیرا که احوال
کیانیان و اجداد این طبقه بود وی قبول نکرد و فردوسی را تسکین
داد و خشنود کرد و بیتهای هجو سلطان را بدینارها از حکیم
بخرید و بشست و از پس او وی رستم بن شهریار اسپهبد و حکمران طبرستان
شد در سنه چهارصد و شانزده در جنگ علاء الدوله مقتول و دولت این
طبقه ملوک گیل مشهور بکار و باره در مقام خود مرقوم خواهد شد

طبقه پنجم ملوک آل بویه ملوک دیالمه مشهورند نسب ملوک

آل بویه مشهور به بالمیه نیز باکابر فرس منتهی میشود ابو علی مسکویه در
در تجارب آورده که آل بویه از اولاد یزدگرد ابن شهریارند و رشیدی
در جامع ایشانرا از احفاد بهرام گور دانسته در کتاب تاجی نیز این
قول اختیار رفته نسب بویه بدین گونه است بویه بن فنا خسرو ابن
تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیران شاه بن سیستان سیس جرد بن
شیرزیل بن سنباد بن بهرام گور الی آخره بهر حال اجداد بویه و بعضی از
انقلاب ملک عجم بجبلانات و دیلمان افتاده در زاویه خمول منزوی
شدند بویه نامی بهم رسید بروزن بویه که بمعنی رفتارست و اینرا
معرّب کرده بویه مینگارند چنانکه ابو علی مسکویه در معنی مسک
بوده است هکذا سیبویه که نسب بویه بوده است چنانکه نفطویه را
بخلاف مسکویه و سیبویه بواسطه بدبوئی نفط بویه خواندند همچنان
ابو جعفر کاکویه کاکویه بوده و کاکو عجم خالو را گویند و او خالوی مجد الدوله
بوده لهذا او را کاکویه میخوانند الحاصل بویه سه فرزند داشته اول علی
و دوم حسن و سوم

و دوم حسن و سوم احمد و بویه شبی بخواب دید که سه قطعه آتش از قضیب
او جدا شده و افتاد چون خواب را بمنجمی دانا گفت او تعبیر کرد که
سه فرزند تو کشورستان و شهریار خواهند شد و بمرور دهور چنین
شد که علی عماد الدوله و حسن رکن الدوله و احمد معز الدوله لقب یافتند
از آل بویه در فارس و عراق و بغداد هفده تن ایالت یافتند
چون سادات علویه بر مازندران حکومت یافتند و در گیلان
حکم رانی میکردند دلیران عهد بملازمت ایشان میرفتند و در
وقت حکمرانی محمد بن ابو الحسن علوی طالب امل ماکان بن کاکی که از
معارف امراء عهد بوده او را تقویت کرده امارت یافت و
اسفار بن شیرویه با او محاربه کرده طبرستان را انتزاع فرمود
و بعد از آن ماکان برگشته طبرستان را از او باز پس گرفت و بویه
بملازمت ماکان بن کاکی مشغول شده و پنهان خود مقدمه
مقصد بود و مرداویج بزرگی یافت و فارس را با قطاع آل

بویه مقرر داشت وآل بویه بتقریب خونخواهی مرداویج بزرگی یافتند
واول ایشان عماد الدوله است عماد الدوله علی ابن بویه چون
فارس را تصرف کرد حسن برادر خود را بتسخیر عراق واحمد را بکرمان
فرستاد وخود بشیراز استقلال یافت وگنجی عظیم از اموال مخزونه
یاقوت حاکم فارس بدست آورد واز خلیفه هر ساله ششصد هزار
دینار عراق وفارس را قبول نموده وخلیفه او را عماد الدوله لقب داده
عاقبت دم استقلال زده مدت شانزده سال ونیم مستقل
بود ودر سنه سیصد وسی وهشت درگذشت وبموجب وصیت او برادر
زاده اش عضد الدوله بن رکن الدوله تمشیت امور میداد تا
رکن الدوله رسید رکن الدوله حسن بن بویه عماد الدوله او را بحکومت
عراق فرستاده بود ودر آنجا استقلال یافته بعد از خبر فوت
عماد الدوله بشیراز رفت ونه ماه با عضد الدوله بود پس لشکر ببغداد
کشیده پسر عم عضد الدوله بختیار را که در خدمت مستکفی عباسی بود
مقید کرد وولایت فارس وکرمان را از سرحد شیراز تا بغداد

به پسر خود عضد الدو

به پسر خود عضد الدوله داد وهمدان وبلاد جبال وری وطبرستان
وقزوین وطارم ورودبارات وکردستان ولرستان را
بفخر الدوله تفویض کرد وبمؤید الدوله حکمرانی اصفهان وقم وکاشان
وابرقوه داده بود وآن دو برادر در رکف که تابع عضد الدوله فنا خسرو
وشاهنشاه ایران باشند وخود در محرم سنه سیصد وشصت وشش در
گذشت مدت حکمرانیش چهل وچهار سال بود شانزده سال در زمان
عماد الدوله وبیست وهشت سال بعد از وفاتش ابو الفضل محمد بن
الحسن المعروف بابن عمید که مشهور عالم است وصاحب ابن عباد
از اصحاب وتوابع او بوده محول بود وثعالبی گفته که انشا از ابن العمید
ابتدا یافت وبعبد الحمید وزیر بهرامشاه ختم شد وابو الفتح علی بن محمد بن
عمید بعد از پدر وزیر شده وبزرگی او بجائی رسید که صاحب
ابن عباد که بجلالت قدر مشهور است مدح او گفته بر پای خواسته برو
خواندی وفخر المجتهدین ابن بابویه معاصر رکن الدوله بود همانا از فیض
از فیض صحبت الجناب ملوک آل بویه بارادتمندی آل رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم رفت کرده اند معز الدوله ابو الحسن احمد بن بویه

او بفرمان عماد الدوله در کرمان و سیرجان و اهواز و واسط حکمران بود

در سنه سیصد و شصت بصره را نیز مسخر کرد در تواریخ مسطور است

که بفرموده در مساجد لعن بر معاویه و غاصب فدک و مانع دفن امام حسن

علیه السلام نزد جدش و اخراج کننده ابوذر غفاری از مدینه

و اخراج کننده عباس از شوری شروع و وقوع یافت رسم تعزیه

ابا عبد الله الحسین علیه السلام و صلوة عید غدیر خم مثل عیدین

در زمان او بظهور آمد و در سنه سیصد و سی و چهار ببغداد رفت و مستکفی

خلیفه عباسی را میل کشید و فضل بن مقتدر را خلیفه نمود و مدت سلطنت

او بیست و یکسال و سه ماه و عمرش پنجاه و چهار سال و وفاتش در سنه سیصد پنجاه و

شش بوده و وزیرش حسن بن محمد بن هرون بن ابراهیم بن عبد الله بن یزید بن

حاتم المهلبی بوده و گویند وزیر مذکور در سنه سیصد و پنجاه و دو رحلت نمود

و او را ببغداد برده در مقابر قریش در مقبره که شیعه اجا مراند مدفون

ساختند ابو شجاع فناخسرو عضد الدوله دیلمی

بن رکن الدوله

بن رکن الدوله حسن بن بویه زبده خاندان آل بویه بلکه نقاوه

سلاطین عالم بوده شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم علمای سنت و جماعت

در کتاب طبقات النحات ذکر کرده و گفته که عضد الدوله یکی از علمای

عربیه و ادب بوده و فاضل و نحوی و شیعی واقعی است ابو علی فارسی

چون الضیاح نحو را تالیف کرده بنظر سلطان عضد الدوله رسانیده

فرمود برای تعلیم کودکان خوب است علی الجمله شاهنشاه عضد الدوله

در سیصد و شصت و هشت در شیراز بحکم وصیت عم خود عماد الدوله

بر مسند پادشاهی برنشست و بنده امیر المومنین قوی بود است و عمارت

مرقد و مطهر نجف اشرف و دار الشفای بغداد از مستحدثات عضد الدوله است

و در هشتم شوال سیصد و هفتاد و دو بعلت صرع درگذشت حسب الوصیه

در نجف اشرف مدفون شد و مدت ملکش سی و چهار سال بوده و

کتاب تاجی که در مآثر آل بویه است بنام او نوشته اند ابو الفتح

بن سطه وزیر او و شیعی مذهب بوده الاجل ابو عبد الله محمد بن محمد

بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید معاصر او بوده و شیخ شریف شیخ

ببغداد رسیده و سید مرتضی علم الهدی و سید رضی از تلامذه شیخ مفید بوده اند
و قاضی ابوبکر باقلانی سنی از معاصرین او بوده است عزّ الدوله
بختیار بن معزّ الدوله احمد بن بویه بوصیت پدر ولیعهد گردید
مشروط باینکه در تمشیت امور از امر عم خود رکن الدوله بیرون نرود
و در تاریخ قاهره مصر آورده اند که جوانی شجاع و قوی جثّه بود
چنانکه شاخ گاوی را میگرفت که گاو با همه زوری حرکت نمیتوانست
کرد و بعد از فوت پدر در بغداد بر سریر امارت بر آمد و بلهو و لعب
مشغول شد و میانه او و ترکان بغداد منازعتی افتاد و بقتال انجامیده
مغلوب بواسطه رفت و چون عضد الدوله شنید با سپاه به بغداد رفت
و خلیفه و اتراک از بیم او گریختند و عضد الدوله در بغداد متمکن شد و
کس فرستاده طائع خلیفه را بمرکز خلافت خود آورده با او بیعت نمود
و بختیار را صاحب اختیار ساخته بشیراز بازگشت و اما بعد از فوت
رکن الدوله که عضد الدوله باز به بغداد رفته عزّ الدوله با جنود بغداد
بمقابله او در آمده در اسیر و قتیل شد مدت عمرش سی شش سال و مدت

حکومتش یازده

حکومتش یازده سال بوده بعد محمد بن محمد بن بقیه بامر وزارتش قیام مینمود
و بجائی رسید که هر شب هزار من شمع در سر کار او سوخته میشد
چون عضد الدوله به بغداد آمد و عزّ الدوله مقتول شد آن وزیر را هم بحکم
عضد در پای پیل هلاک کردند مؤید الدوله ابو منصور بویه بن
رکن الدوله حسن بن بویه بعد از پدر خود رسولی بنزد عضد الدوله
فرستاده استدعا کرده که در امر صفاهان دخالت باید عضد را
ادب او پسند افتاده در تربیت و تقویت او کوشیده اما
میانه او و برادرش فخر الدوله بسعایت عضد الدوله نزاع افتاده و
فخر الدوله بقابوس شمس المعالی پناه برد و مؤید الدوله لشکر گران
برده بر هر دو چیره شد و هر دو بخراسان رفته بحسام الدوله تاش
پیوستند چنانکه مرقوم افتاد مؤید الدوله چندی بفراغت گذرانیده تا
در سیصد و هشتاد و سه بعالم دیگر رفت مدت سلطنتش هفت
سال در این مدت صاحب کافی ابو القاسم اسمعیل ابن ابوالحسن

عبّاد بن احمد بن ادریس الطالقانی مشهور برازی بوزارتش قیام مینمود
که بعد از فوت او درهای شهر ری را بستند و فخر الدوله پادشاه بسیاه پوشید
گویند در اسفار چهارصد نفر شتر کتب صاحب را میکشیدند و او هجده
سال تمام وزارت کرده در سیصد و هشتاد و پنج درگذشت و نعش او را بحکم
فخر الدوله باصفهان بردند و او را در طوقچی دفن کردند از تالیفات او کتاب
محیط است در لغت و آن هفت مجلد بوده است **فخر الدوله ابو الحسن**
علی بن رکن الدوله حسن ابن بویه بعد از فوت مؤید الدوله او را
از خراسان پس از سه سال هجرت طلب نمودند و بیامد زمام امور در دست
صاحب بن عباد مذکور گذاشت و صاحب بضبط الکای طبرستان
رفت و بتصرف آورد و فخر الدوله تسخیر عراق عرب کرد بهاء الدوله بن عضد الدوله
که امیر الامراء بغداد بود او را بمحاربه استقبال نمود فخر الدوله بگریخت و صاحب
مغفور مذکور درین وقت درگذشت مدت ملک فخر الدوله چهارده سال
بوده در سنه سیصد و هشتاد و هفت در قلعه طبرک حوالی ری که بر فراز کوه
واقع بوده و چشمه آبی داشته که اکنون بچشمه علی مشهور است فخر الدوله شب
شراب و کباب گوشت گاو و نکو بسیار خورده مریض شده درگذشت

چون مقالید

وچون مقالید خزاین نزد پسرش مجد الدوله بود کفنی شایسته بدست نیامد
شخصیکه مقیم جامع ری بود پارچه کهنه که کفن بوده آورده بعوض
فخر الدوله را در آن پارچه کفن کردند فاعتبروا یا اولی الابصار و او را در شهر ری
مدفون کردند و عمارتی رفیع و گنبدی منیع بر سر خاکش برافراختند که
بعد از ویرانی شهر ری هنوز آثار آن برقرار است و بعضی از السنه آن
گنبد را مرقد طغرل سلجوقی دانند و طغرل چون کشته شد سر او را ببغداد
فرستادند و تن او را بر شتری افکندند نزد خوارزمشاه بردند و او چون
سلسله این سلاجقه کسی از او نماند که برای او مدفنی باین رفعت برافرازد
اما بعد از فخر الدوله مجد الدوله برای پدر آثاری گذاشت اگرچه پدر
کفن نداشت **شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن**
عضد الدوله وقت وفات عضد الدوله بکرمان بود چون از واقعه
آگاه شد بشیراز آمد وزیر پدرش نصر بن هرون را بکشت و لشکر
باهواز برد و برادر خود را ابو الحسن بن احمد که از جانب صمصام
الدوله ابن عضد الدوله حکومت اهواز داشت مغلوب کرد

پس لشکر ببغداد کشیده صمصام الدوله امیر الامراء بغداد بامید التفات
نزد برادر آمده او را محبوس داشت قریب دو سال باقبال گذرانید در سیصد و
هشتاد و نه برفت در جوار پدرش بنجف اشرف مدفون شد ذکر
ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از پدر او در بغداد
امارت داشت بعد از چهار سال و شش ماه تمشیت امور دیالمه آل
بویه پرداخت شرف الدوله ببغداد آمد او را مقید نموده بیکی از قلاع
محکمه فارس فرستاد او بعد از فوت شرف الدوله برادر خود بسعی ارک
از آن حبس رهائی یافته با سپاه جرار متوجه بغداد شد و بهاء الدوله بن
عضد الدوله که بعد از فوت شرف الدوله برادر خود امیر بغداد بود و جنگ او
در آمد بعد از آن مصالحه کردند الکاء فارس و ارجان و کرمان متعلق بصمصام الدوله
و عراق عرب و خوزستان ببهاء الدوله مقرر شد چون رعایت اهالی
دیلم را بر همه عالم رجحان میداد مردم از صمصام الدوله برنجیدند چند
نفر از اولاد بختیار را که در حبس بودند بیرون آوردند و با صمصام
نزاع افتاد صمصام مغلوب شده اسیر گشت در سنه سیصد و هشتاد و
مدت حکومتش نه سال و هشتماه و او بسیار سلیم و حلیم و صایم الدهر و قایم

اللیل بود

قایم اللیل بود بهاء الدوله ابونصر خسرو فیروز بن عضد الدوله
بن رکن الدوله بن بویه بروز فوت الدوله بر مسند شهریاری بر آ
و قادر بالله عباسی او را ملقب بشهنشاه قوام الدوله فرمود و بر اکثر
ممالک دیالمه مسلط شد و با سلطان محمود صلح نموده دختر
او را بحباله نکاح خود در آورد و در ارجان مازندران فوت شد و
جسدش را بجانب وصیت بنجف اشرف بردند مدت ملکش بیست
و چهار سال بود وزارتش با ابو الغالب فخر الملک علی بن خلف
الواسطی بود در سال چهارصد و هفت سلطان الدوله او را در
هوا زکشت و از اموال او سیصد هزار دینار نقد بتصرف در آورد
سوای املاکش و عمرش به پنجاه سال رسیده بود مجد الدوله ابو طالب
رستم بن فخر الدوله دیلمی چون فخر الدوله در گذشت پسرش
مجد الدوله با صغر سن بر سریر سلطنت نشست مادرش سیده که زنی
بود عاقله بمهام ملکی او قیام مینمود و بعد از بلوغ خود متصدی
امر مملکت شد بدین سبب سیده رنجیده از او بطبرستان رفت

وبا سپاهی جرّار با پسر محاربه کرد مجد الدّوله اسیر و دستگیر مادر شده
و رسیده بالاستقلال حکومت کرد با فرزند را اختیار داد بعد از
رسیده رونقی در کار مجد الدّوله نماند سلطان محمود غزنوی او را
مستاصل ساخت و بغزنین فرستاد و مسعود پسر خود را حکمران
صفحات عراق کرد ایّام سلطنت مجد الدّوله قریب سی سال بود
و شیخ ابو علی سینا معاصر او بود اوّل وزارت او مسفر بود پس
وزارت ابو جعفر علاء الدّوله کاکویه خال مجد الدّوله قباد سلطان
الدّوله ابو شجاع بن بهاء الدّوله ابو نصر بن فیروز بن عضد الدّوله
بعد از فوت پدر تاج حکومت بر سر نهاد برادر خود جلال الدّوله را
ببصره فرستاد و کرمان را ببرادر دیگر خود ابو الفوارس داد چون در کرمان
تمکنی بهم رسانید بمخالفت سلطان جلال الدّوله بر شیراز مستولی شد و
سلطان الدّوله چون آگاه شد متوجه ابو الفوارس گردیده او شکست یافت
و از آنجا بخراسان شد و بسلطان محمود غزنوی پیوست سلطان او را
با سپاهی انبوه بتسخیر فارس روانه داشت وی کرمان

وشیراز را مسخر

و شیراز را مسخر کرد و لشکر سلطان از و رنجیده بخراسان رفته
سلطان الدّوله چون این بشنید بکرمان آمد و ابو الفوارس بهمدان گریخت
و در میانه مصالحه شد کرمان با ابو الفوارس شد تا در سنه چهارصد و
پانزده درگذشت مدت حکومتش دوازده سال و کسری بود و مات
وزیر او حسن ابن فضل ابن سهلان بود و گنبد قبه حایره جناب
امام حسین علیه السلام را او بنا نهاد و از امرا و وزرای دیلم بوده آب
و در چهارصد و دوازده مکحول شد شرف الدّوله ابو علی حسن بن
بهاء الدّوله ابو نصر خسرو بن فیروز بن عضد الدّوله دیلمی
در سنه چهارصد و یازده در بغداد لوای مخالفت افراشته
خطبه بنام خود خواند مدّت پنج سال حکومت داشت در سنه
چهارصد و شانزده بعالم آخرت رفت عز الملوک ابو کالیجار
مرزبان بن سلطان الدّوله بعضی او را عماد الدّوله و حسام الدّوله
هم خوانده اند وقت فوت پدر باهواز بود پس از استماع خبر
بشیراز رفت میانه او و عمش ابو الفوارس حاکم کرمان مکرّر منازعه شد
و مدّت مجادله امتداد یافت در سنه چهارصد و نوزده ابو الفوارس

بر فرس چوبین سوار شد مصراع که چهار مرد بود دست و پای آن
مرکب و زمام چهارم بدست ابو کالیجار در آمد با جلال الدوله که
امیر الامرا و بغداد بود مخالفت گزید و قریب دو سال امتداد یافت تا در
سنه چهارصد و سی و پنج جلال الدوله درگذشت و خطبه بنام ابو کالیجار
خواندند و درین ایام طلوع دولت سلاجقه ظهور کرد و ضعف دیالمه
آشکار شد در سنه چهارصد و چهل ابو کالیجار نیز درگذشت مدت
سلطنتش بیست و پنج سال بود در زمان او اسمعیل شبانکاره که او را
از نژاد منوچهر میدانند و بعضی از احفاد اردشیر بابکان میخوانند
و اجداد او قبل از ظهور اسلام از اسپهبدان ملوک پارس بوده اند
و بعد از اسلام مجهول وارد پارس نیز رسیده اند خروج نموده بر فارس
مستولی شد و حال این طایفه در مقام خود مذکور خواهد شد
جلال الدوله ابوطاهر بن بهاء الدوله ابو نصر بن فیروز بن
عضد الدوله دیلمی پس از فوت شرف الدوله بر مسند حکومت
بر آمد شانزده سال و پانزده ماه حکمرانی کرد غالباً میانه او و اتراک
بغداد منازعه

بغداد منازعه قایم بود تا در چهارصد و سی و پنج درگذشت وزیرش
ابو علی بن ماکولا بود ملک الرحیم ابو منصور خسرو بن فیروز ابو
کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن فیروز بن عضد الدوله
دیلمی رحمه الله بعد از فوت پدر بر مسند امیر الامرایی
بر آمد میانه و برادرش ابو منصور فولادستون حاکم شیراز
منازعه قوی گشت تا در سنه چهارصد و چهل و دو ابو منصور شیراز را
گذاشته آن ملک در تصرف ملک الرحیم در آمد و در همین سال
طغرل بیک سلجوقی ببغداد رسیده ملک الرحیم را در یکی از
قلاع که همانا طرک بوده محبوس ساخت تا درگذشت ایام حکمش
هفت سال بود ابو منصور فولادستون بن ابو کالیجار
بعد از پدر خویش بانتظام فارس پرداخت با ابو سعید خسرو شاه
بن کالیجار بمنازعه مشغول شد ابو سعید کشته شد و ابو منصور
استقلال یافت و باغوای مادرش صاحب عادل وزیر پدرش را

نکبت یافت بسبب فضل بن حسن که از معتمدان و اقعی صاحب عادل بود
با ابو منصور مخالفت کرده اعیان فارس نیز با او موافقت کردند در
سنه چهارصد و چهل و هشت ابو منصور بدست ایشان گرفتار شد
و او را بیکی از قلاع فارس محبوس ساختند فضل ابن حسن که
میانه اهل تاریخ بفضلویه شبانکاره مشهور است فارس را در
زیر حکم خود آورد و بحکومت پرداخت قاورد چغری حکمران
کرمان قصد وی نمود بعد از کرّ و فرّ بسیار فضلویه دانست که
با او بر نیاید و کار صعب‌تر گردد و گرفتار گردد از پیش او گریخته
بدرگاه سلطان الب ارسلان رفته منشور امارت فارس حاصل
حاصل نموده بدتها حکومت فارس با آل فضلویه بوده و ذکر این
طبقه در مقام خود مرقوم خواهد شد علی الجمله مدت حکومت
ابو منصور فولادستون قریب هشت سال بوده ابو علی
کیخسرو بن کالیجار بعد از واقعه برادر بخدمت الب ارسلان
سلجوقی رفته و سلطان را دل بر این طایفه بسوخت محل نو
بندگان را

نوبندگان را باقطاع او مقرر فرموده هر گاه در نزد سلطان
میرفت او را بنزدیکی خود می‌نشانید تا در سنه چهارصد و
هشتاد و هفت بملک آخرت رفت دیگر از طایفه دیالمه
در هیچ دیاری نماند مصراع بقا بقای خدای است
و ملک ملک خدای علی الجمله عدد این طبقه هفده
و بعضی نوزده شمرده‌اند و مدت ملک ایشان یکصد و
هفتاد سال و بقولی یکصد و هشتاد و پنج سال بود که فهرس
التواریخ احوالشان را منتظم مرقوم داشته‌ام و ابو منصور حکیم
قطران جبلی عضدی با این طایفه معاصر بوده عضد الدوله
را مداحی نموده و در دیوان او اسامی این طایفه و اسامی
شاهان کرکری تبریزی مرقوم است و بنام بعضی از سلاطین
اکراد که در دینور و آذربایجان و اران بوده‌اند نیز قصیده‌ها دارد
طبقه ششم در ذکر حکام و ملوک طبقه آل کاکویه که از

ازبطانه آل بویه بوده اند این طایفه نیز طبقه از آل بویه بشمار
می آیند زیرا که اوّل ایشان ابوجعفر احمد بن محمد دشمن زیار است
داور احسام الدین علاء الدوله لقب بوده و چون پدر او خالوی
سیّده والده مجد الدوله دیلمی بوده است و بلغت گیل و دیلم
خالو را کاکو گویند با بوجعفر کاکویه مشهور گردیده و طایفه از اولاد
فارس را دشمن زیاری خوانند همانا از اولاد یا اتباع دشمن
زیار بوده اند علی الجمله در سنه سیصد و نود و هشت ابوجعفر کاکویه
بنزد سیّده آمده اصفهان باقطاع مقرر شد و خود مردی فاضل
و علم جوی و عالم دوست قدردان کریم بوده برهان این معنی همین
بس که فخر الحکما شیخ ابو علی بن عبدالله سیناه بلخی المشهور بشیخ
الرئیس با وجود چندین ملوک بزرگ معاصرین او تن بصحبت و
خدمت هیچیک در نداده امّا بوزارت ابوجعفر احمد کاکویه ثبات
قدم ورزیده حکیم ابومنصور قطران جیلی عضدی که مدّاح آل بویه
بوده است در آن قصیده که بنام رودکی معروف شده است

هم در مدح وی

هم در مدح وی گفته و هزار تومان جایزه گرفته و در حسن
تخلّص گوید شادی بوجعفر احمد بن محمّد علی الجمله سلطان
مسعود غزنوی خواهر حسام الدین علاء الدوله بوجعفر بعقد
مناکحه داشته و اصفهان را بوی باز گذاشته امّا علاء الدوله در آن حکومت
دم از استقلال می زده وقعی بر سلطان نمی نهاده و خراج
نمیداده تا وقتی سلطان بوی پیغام فرستاد که اگر دست از مخالفت
برنداری خواهرت را بدست خربندگان خواهم داد وی پاسخ داد که
از خواهری من اکنون بیرون رفته و منکوحه زن تست بهر که دهی مرا
زبان ندارد زن خود را بمردم داده مسعود منفعل شده باری بعد از
سی سال حکمرانی در سنه چهارصد و سی و سه بمرگ طبیعی درگذشت

دوم ظهیر الدوله ابو نصر فرامرز بن علاء الدوله بعد از پدر
چون اکبر اولاد وی بوده بجای وی تکیه کرد امّا برادرش ابو کالنجار
گرشاسب شهر نهاوند و توابع آنرا متصاحب کرده حکمرانی

میکرد و برادر دیگرش اباحرب که با وی میبود در هنگامی که ابو منصور
فرامرز بسوی قلعه نطر رفته که اموال پدر را جمع و ضبط کند فرصت
کرده بعضی اسباب ابو منصور را برداشته خود در القلعه انداخت و
عاصی شد و از بیم او گاهی خود را بسلاطین سلاجقه که در ری بودند
می پیوست و گاهی با ابو کالیجار فولادستون دیلمی فارسی ملتجی
میگردید و او را بفتح و ضبط اصفهان ترغیب و تحریک میکرد و
اسباب فتنه می چید و نرد دغل میباخت تا آخر الامر طغرل بیگ
سلجوقی بتصرف اصفهان آمده اصفهان را از او انتزاع کرده
وی را بحکومت ابرقوه و یزد فرستاد و از این روی این طایفه
باتابکان یزد موصوف و معروف شده اند و مدت بیست و چهار
سال حکومت داشته در سنه چهارصد و پنجاه درگذشت سیم
ابو کالیجار گرشاسب بن علاء الدوله مدتی بحکومت همدان و
نهاوند گذرانیده در سنه چهارصد و سی و هشت سلاجقه
آن ملک را از تصرف وی بیرون آوردند بفارس رفته ابو منصور

فولادستون

فولادستون دیلمی حکومت اهواز و خوزستان را بوی
تفویض کرده بدان ولایت شد در سنه چهارصد و چهل و
هم در آنجا درگذشت مدت حکومتش در هر دو ولایت همدان
و اهواز چهل و دو سال امتداد داشته چهارم امیر علی بن
امیر فرامرز بعد از وی در یزد و ابرکوه مستقلاً حکمرانی
یافت و ارسلان خاتون دختر چغری بیگ سلجوقی که سابقاً
در حباله نکاح قائم عباسی بود بگرفت و بداشت و خاتون
زن جلیله کریمه وفائی که هنوز اهالی یزد از آثار محظوظند احداث
فرموده اوست و امیر علی آخر عمر در محاربتی که فیمابین تتش
و برکیارق سلجوقی افتاد در رکاب برکیارق کشته شد و بقولی
در رکاب سنجر در حرب گورخان کشته شده است مدت
حکومتش سی و یکسال بوده و سلطان سنجر یزد را باولادی که از او باقی
بودند واگذاشته نیابت را بسام ابن وردان و برادرش

عز الدین لنگر که از امرای زمان کاکویه بودند تفویض فرموده و او نیابت
دو دختر وی که از ارسلان خاتون سلجوقی بودند ایالت میکرد
پنجم اتابک سام بن وردان در روزگار خود بمدد سیرت
عالی لیاقت و سلامت نفس وی مایه هرج مرج یزد شده
حکومت را ببرادر خود عز الدین لنگر گذاشته در سنه پانصد و
هفت درگذشته ششم عز الدین لنگر مردی بهادر و کافی
بود و گاهی از قبل سلاطین سلجوقی حکومت شیراز نیز داشتی
و بر اصفهان نیز حکم راندی در سنه پانصد و چهل درگذشت مدت
حکومتش بیست سال بوده است محی الدین کاوس و سام و قطب
الدین پسران وی بوده اند قطب الدین عز الدین در اواخر عمر گویند از
اولیا گردیده و در زمان وی براق حاجب در کرمان مستولی شد و
دختر او را برای پسر خود شاه محمود بخواست و ازو گرد و جبین خاتون
که زن اباقاخان و بانی عمارات شیراز است بوجود آمد اتابکان

شیراز در ظل

شیراز در ظل رافت او منیر شده وفات قطب الدین
ابو منصور در سنه ششصد و بیست مدت حکمرانیش سی سال بود
هشتم شاه محمود بن قطب الدین سیزده سال حکمرانی
کرد در ششصد و سی وفات یافت نهم سلغر شاه بن محمود
ده سال حکومت داشت در ششصد و چهل درگذشت سلغر آباد
از بناهای او بوده دهم طغان شاه ابن محمود سلغر معاصر
اباقاخان بوده و بیا لیغ نمرده داز او دو پسر ماند علاء الدوله و یوسفشاه
مدت طغانشاه بیست سال بوده در ششصد و شصت و هفت رحلت
یافت اتابک علاء الدوله ابن طغانشاه بعد از پدر حکمران شد
و در عهد او سیلی عظیم آمد حوالی فاحش نیز در رسید و بیوتات
مردم تلف شد خلایق بر سر تلی جمع شدند و بر آن پشته خانه
کردند و محلی معتبر شد و سر جمع نام یافت و اکنون نام آن محل را
جم گویند اتابک از این غصه بیمار و هلاک شد مدت حکومتش
بیست و یکسال بود و در سنه ششصد و شصت و دو بمرد ∴

آتابک یوسفشاه بن طغانشاه بعد از برادر بحکومت رسید وچهار
شهر یزد را بدست وسلیمرا اکرانید وازغایت همت مسرف
بود وخرجش با دخل ومسامات نداشت وامیر مظفر از نسل اتا آتنند
ملازم خدمت وی بوده اند و وی بواسطه خرج بسیار خراج بغازان
خان رسانیدن نمیتوانست لهذا غازان خان مغولی را شحنکی و
حکمرانی یزد مامور کرده غیرت آتابک ایمغی را بر تافت وآن
شحنه را تباه کرد وسر از حکم خان باززد غازان بدفع وخلل او عزم
جزم فرموده محمد ایداجی را باسی هزار چریک عراق واصفهانی بدفع ورفع
وی فرستاد وآتابک یوسفشاه چون در خود تاب مقاومت
نیافت ناچار از یزد بسیستان کریخت فرزند وزنانش بماندند
وامیر مظفر عیال واولاد او را برداشته باردوی غازان خان برد
وبدین خدمت ارجمند پایه قدرش بلند شد وسلسله آتابکان
یزد وانقراض یافتند ویزد بتصرف دیوان درآمد **طبقه هفتم در**
ذکر ملوک گیلان وگرگان مشهور بال زیار وآل قابوس طبقه
دیالمه زیاریه وآل قابوس یعنی کاوس یازده نفر بوده اند ومدت

ملکشازاده هری

ملکشازاده در فهرس التواریخ علی التفصیل تخمینا یکصد وشصت سال
تحقیق ومعلوم وتقسیم ومرقوم داشته ایم اصل این طایفه نیز پارسی
بوده در کیلانات افتاده بخمول وکوشه نشینی میگذرانیده اند ودر زمان
خروج سادات علوی در کیلانات ورجوع سپاهیان کیلان
بسیه الله اطروش ماکان بن کاکی بملازمت وی رفته مرتبتی عالی
حاصل کرد ونامی بلند برآورد در زمانی که محمد بن ابو الحسین بعد از
پدر خود در امل والی شد ماکان بن کاکی دخترزاده خود اسمعیل بن
جعفر بن اطروش یعنی کرا السلطنت برداشته بجبر بر سر او تاخته اورا
مقید ساخته پیش برادرزاده خود علی بن ابو الحسین بجرجان فرستاده
علی درشبی از شبها مست شده خواست که قصد او کند از قضای
آسمانی قضیه بعکس شده دیالمه محمد را السلطنت برداشتند علی بن خورشید
سپهسالاری معین شد واسفار بن شیرویه با ماکان جنگ کرده طبر
ستان را از وی گرفت وبری وقزوین وقم وکاشان وارکچک

چنانکه ههنا اشارتی رفته مستولی شد و خطبه بنام امیر نصر سامانی
خوانده ازان پس یاغی گردید و مجدد در زمان گوی بازی از اسب جدا
شده بیفتاد و هلاک شد و علی بن خورشید نیز وفات یافت ماکان
بن کاکی برگشته طبرستان را از اسفار بگرفت حسن ابن محمد بعد از
پدر شهریاری یافت و با ماکان بمحاربه افتاد و حسن بقتل رسید اسمعیل بن
جعفر بحکومت نشسته اما مدار کارها با ماکان بن کاکی بود او نیز مسموم شد
و دولت آن طبقه تحویل یافت و ماکان را در امر بزرگی منازع بهم رسید
و با اسفار کر و فرها کرد آخر الامر در سنه سیصد و دو پناه بآل سامان
برده امیر نوح نیشابور را بماکان داد و بعد از اندک فرصتی وقتی ماکان
بعصیان سر برکشید امیر نوح سامانی تاش سپهسالار را بدفع ماکان
فرستاده و او با هشت هزار مرد و مبارز راه برگرفت امیر ابو حنیفه
اسکافی دبیر را نیز برای مشاورت با وی فرستاده بود و خود قصد
نیشابور کرد که ظهیر سپاه خود باشد و سپهسالار از قومس بیمان برعی
بری نهاد و ماکان کاکی که مرد جنگجوی دلیر بود با ده هزار مرد زره
پوش بر در ری بنشست و کار با صلاح بر نیامد و محاربه قایم شد

حربی عظیم سهمگین

حربی عظیم سهمگین روی داد و در آن معرکه ماکان کشته شد اسکافی
بمختصر عبارتی بعد از نام خدا نوشت که اما ماکان فصار کاسمه
ما و بقی خواست و از کان فعل ماضی یعنی ماکان چون ناخوش شد
یعنی نیست **اسفار بن شیرویه** بعد از کشته شدن ماکان بن
کاکی اسفار بن شیرویه که مدتی ملازمت خدمت ماکان میکرد
از بد خلقی او رنجیده بخراسان رفت در سنه سیصد و هشت و ملازم
بکر بن محمد حاکم نیشابور که از جانب سامانیان نشسته بود شد و بعد از
فوت بکر بجای او نشست مرداویج بن زیاد را سپهسالاری داده از
سی تا بجان و ساحت طبرستان بدست آورد و مقید رعایای بیرون
پسر خال خود را بدفع اما مور کرد اهالی قزوین با او اتفاق نموده اسفار بر
هارون مظفر شد از اهالی قزوین قتل و اسیر بسیار کرد مردم
از او برنجیدند اسفار مرداویج را با تمامت اهل طارم روانه دا
و مردم تصدی کردند او گریخته از حوالی قزوین رفت **مرداویج بن زیاد**
از اولاد احفاد ارغش فرهادوند است که در عهد کیخسرو گیلان

حکمران گیلان بوده است و از تصاریف زمان او نیز بولایت ماکان
کاکی تن داده بود چون اسفار زری گریخته به بیهق رفت و از آنجا اراده
الموت کرد و در شهور ست عشره و ثلثمایه مرداویج یعنی مرداویز چه
این لفظ گیلی ست و کنایه از دلیر و مرد کارست و او در حوالی
قزوین بشکار رفته بود ناگاه سوادی چند دید که بتعجیل تمام براه الموت
میتازند بعد از تحقیق معلوم که اسفارست که فرار میکند مرداویج
مرداویج بروی تاخته بیکحمله اورا بر خاک هلاک افکند و بیکبارگی بر
عراق مسلط شد و استیلای تمام یافت چون اهالی همدان
از فرمان سر پیچیدند در همدان قتل عام کرد چنانچه نوشته اند
دو هزار بند ابریشمی از شلوار مقتولین جدا ساختند و مرداویج
علی بن بویه را با برادران بکرخ فرستاد و خود عازم اصفهان شد
و مظفر ابن یاقوت که از جانب مقتدر حاکم اصفهان بود با مردا
ویج جنگ کرده منهزم تا بشیراز نزد پدر خود یاقوت گریخت
و یاقوت با سپاه فارس قصد مرداویج کرده هزیمت یافت

و درین اوقات

و در این اوقات علی بن بویه با برادران در کرستان بود و
یاقوت با دو هزار سوار متوجه امان شد از میان بخت و باله او
شکست یافته بگریخت و اموال او بدست علی بن بویه و دیگران افتاد
و بفارس رفته عماد الدوله با برادران شیراز را مسخر کرده بلاد فارس
مع القصه مرداویج بعد از فتح اصفهان سلطنتی یافت واما چون
با ترک عداوت داشت و همواره ایشان را شیطان میخواند غلامان ترک
باهم متفق شده در روزی که مرداویج بحمام رفته بود بر سر او ریختند
او را بقتل رسانیدند و کان ذالک فی ثلث و عشرین و ثلثمایه مدت
حکومت او بیست و هفت سال بوده وشمگیر برادر مرداویج در گیلان
بود و مرداویج در حیات خود حکومت ری بوی داده بود چون
مرداویج را کشتند لاز نعش جسد وی را در تابوت نهاده بری
آورده با وشمگیر بیعت کردند و او استقلال تمام یافت در
میانه او و رکن الدوله دیلمی منازعه بود تا وشمگیر در شکارگاه از اسب
افتاده درگذشت مدت سلطنتش سی و چهار سال بود بهفون

پسر وشمگیر در وقت واقعه پدر در طبرستان بود و چون خبر یافت بتعجیل تمام
آمده قایم مقام پدر شد و در شهور سنه ست وستین وثلاث مایه
فوت شد مدت حکمرانیش نه سال بود امیر کاوس وشمگیر امیر کاوس
که معرب آن قابوس است از مشاهیر ملوک جرجان است و بعد از
پدر خود وشمگیر بر مسند آبا و اجداد بر نشست از خلیفه بغداد شمس المعالی
لقب یافت و او پادشاهی قاهر و قادر بوده در فضل و ادب و نام و نسب
معروف و بصفات کمال و جلال موصوف در حسن خط عبارت بدا
خط قابوس ام جناح طاوس از صاحب ابن عباد در توصیف خط
او مشهور است و بعضی رسالات و عبارات او در یتیمة الدهر و تاریخ مازندران
الملقب مولانا اولیاء الله که بحسن و تحریر ممتاز است و سایر کتب مسطور یعنی
در ذکر حال او بالفاظی خوب و عباراتی مرغوب آورده و دیگران در
مؤلف خود از او اقتباس و انتخاب کرده اند بعد از غلبه مؤید الدوله بر
وی فخر الدوله در استراباد بخراسان رفت و مدت هیجده سال فی الواقع
چون کوه البرز از بادهای مخالف حوادث بجنبید و چنانکه سبق اشارت
یافت از آن پس بمرکز حکمرانی خود رسید و در تواریخ مصنف مسطور است

علی الجمله امیر قابوس بعد از قتل شهریار بن دارا و مصالحه با مجد الدوله
دیلمی در سیصد شش بر ولایت خود مستقل گشت ولایت
گیلان را با طبرستان و جرجان اتصال و اتحاد داده حکمرانی گیلان را
به پسر خود منوچهر باز گذاشت و با سلطان محمود غزنوی رای موافقت
قوی کرده و رسولان نزد وی فرستاد تا بیگانگی بیکانگی مبدل
گردید و مجاهره بمصاهره کشید تمامی بلاد دیلم و طبرستان و گرگان
و رستمدار تا ساحل دریا در تصرف کارگذاران او در آمد و دور و نزدیک
از انعام او بهره ور شدند و ترک و تاجیک از اکرام او توانگر آمدند
ای عجب با آنهمه اخلاق کریم و کمالات جسیم با امرا و لشکریان خود درشت
خوی بود و در سفک دماء اعاظم خود داری نمی نمود و گناه خرد را
جزای بزرگ روا داشتی تا کاری بجایی رسید که بزرگ و خورد
ولایت و امرا و سپاه او از او اندیشناک شدند و در چاره آن کار
مشاورت و موافقت پیشه کردند نعیم حاجب او مردی با صلابت
نفس و رجاحت عقل بود ولی دسیسه و حب او در انقلاب دولت او رد و ملازمان

درگاه اتفاق کرده بعزل امیر همداستان شدند شبی بر این قصر
امیر را احاطه کردند و بغارت اثاثه او دست دراز نمودند امیر قابوس
شمس المعالی به بسطام رفته منتظر بر از تقدیر بود امرا باسترآباد آمده
بتصرف درآوردند و بطلب امیرزاده منوچهر فرستادند و او در رسیده
سپاهی آشفته و ولایتی شوریده دید اکابر زمان گفته‌اند که اگر با ما موافقت
نمائی ترا بجای پدر شمس المعالی بزرگ داریم و الا از این سلسله گسیخته به بیگانه
بپیوندیم منوچهر دید که چاره بجز مدارا نیست ساکت شد او را بپادشاهی قبول
کردند و منوچهر قابوس در بسطام ملاقات نمودند و مقرر شد که امیر شمس المعالی در گوشه
بعبادت یزدان پردازد زمام ملک در دست منوچهر نهد شمس المعالی را در
عماری نشانده بسوی چناشک حرکت دادند در راه از امرای چند که ملازم
رکاب بودند پرسید که سبب این حادثه چه بود یکی گفت واسطه افراط
قتل امرا من فلان و فلان اتفاق در این کار کردیم شمس المعالی گفت اگر شما
دو سه تن را کشتمی این کار نشدی بعد از چندی عاصیان مارب ها بر این
شمس المعالی کاوس را در خاک توری مطموس و غارب کردند گنبدی که
مقبره اوست هنوز در حوالی استرآباد بر پای دار از ابنیه مستحکمه است
و مؤلف در مأموریت سفر خوارزم آنرا دیده‌ام امیر شمس المعالی را اشعار

عربیه و فارسیه

عربیه و فارسیه نیکوست مولوی رومی گوید فضی انگشت بر
دندان گرفت با عمر اسعد شد در تذکره مجمع الفصحا بی تبع اندراج
یافته مدت سلطنتش سی پنج سال و این واقعه در سنه [illegible] صد و سی و هشت
روی نمود در کتاب تاریخ الملوک نوشته که قابوس جبار رشید بد الرفض
بوده و گوهری که به متاع کفر و دین بی مشتری گروهی آن گروهی این پسندند
و خاله فخر الدوله در خانه او بوده و دختر در خانه فخر الدوله رحمه الله

امیر منوچهر بن قابوس

بعد از پدر بحکم قادر عباسی منشور
حکومت بلادی که شمس المعالی بود بنام امیر منوچهر رقم شد او را فلک
المعالی لقب داد او با سلطان محمود غزنوی مراودت تمام حاصل کرد
و سکه خطبه بنام یمین الدوله سلطان محمود مقرر ساخت و سلطان
او را ببلادی خود اختصاص بخشید و بعد از استقلال بکیفر کار
گذشته قاتلان پدر را از میان برداشته در سنه احدی عشر و
اربعمائه درگذشت مدت ملکش را در فهرس التواریخ خود بیست
و پنج سال تحقیق و ترسیم داده ام ابو النجم احمد منوچهری دامغانی از ندمای
منوچهر بوده یای نسبت از این معنی گواه است بعد از آن بسلطان
مسعود غزنوی پیوسته است سرداحی دیگر از انیز کرده و من دیوان او را

اورا منتظم کرده ام وازمضمونش دیده روشن بودی **ذکر دارا بن شمس المعالی**
قابوس شمس المعالی دارا چندی مصاحب ابو علی سیمجور بود
پس از او دوری گزیده بنوح سامانی پیوست ومصاحب او بود چون امیر
قابوس شمس المعالی بر مسند حکمرانی جلوس کرد او بملازمت پدر شتافت
واکرام واعزاز تمام یافت واو را بطبرستان فرستاده تما در طبرستان
بدارائی لشکر ومیری کشور پرداخت واو در خدمت امیر شمس المعالی مورد
تهمتی کردند دارا بخدمت پدر کاوس رسیده خود را بری الذمه نمود
وشمس المعالی خوشنود شد بعد از چند روز دیگر باره دارا را بسر خود
خواند دارا در اثنای راه پشیمان شده براسان راه خراسان درپیش گرفته
بخدمت سلطان محمود رفت ومورد تعظیم تمام شد اما بنابر غرور جوانی
وسبکی ذات بعضی از او سرزده که مایهٔ رنجش خاطر سلطان گردیده
از عزت او کاسته شد چون دارا از تغییر مزاج سلطان اگاه شده خود
براه غرجستان روانه گردید زیرا که درمیانه دارا وشار غرجستان یعنی
شاه غرجستان دوستی ومودت قایم بود محمود از فرار او اگاه گشته
از قفای او جمعی را بباز آوردنش فرستاده سواران در او رسیده باز
گشتند سلطان محمود از شار حاکم غرجستان او را بخواست شار ناچار
او را فرستاده دارا چندی محبوس واز در درگاه سلطان همیزیست دیگر
باره فرصت کرده

پنجل

دیگر باره فرصت کرده بگریخت وسلطان محمود او را گرفته بمجلسی محبوس داشت
تا وقت سلطان از دارا مرتفع شده وبر وی ترحم فرمود او را رهائی
داد ومنشور سرحد که امیر ارسلان جاذب باعانت او لشکر بگرگان برده
مملکت را از منوچهر گرفته باو بسپارد واین کار قبل از موافقت ومصاهرت
منوچهر بود چون منوچهر اختصاص یافت سلطان دارا را بخدمت خوانده
مصاحب خود کرد وملک با منوچهر گذاشت آخر الامر دارا در خراسان
درگذشت وبعد از منوچهر امیر کالنجار بسلطنت گرگان رسید:
امیر کا امیر کالنجار انوشیروان ابن منوچهر امیر کالنجار بن
منوچهر بعد از پدر بسلطنت یافت وشرف المعالی لقب او شد و
در ولایت موروث برتق وفتق امور پرداخت گویند وی
بسیزده شش لشکش زیارت رسیده ودر زمان او محمود غزنوی
درگذشته بود وسلطان مسعود بن محمود بپادشاهی رسید وبکشورستانی
میان بسته بود بجهت تسخیر گرگان وطبرستان لشکری مستعد
بجنبش در آورده بگرگان آمد مقارن این حال بسلطان مسعود
خبر دادند که سلاجقه در خراسان بترکتاز در آمده اند وسلطان

بعد از خرابی در بعضی از ولایات گرگان بغزنین مراجعت فرموده و شرف المعالی آسوده خاطر بحکمرانی پرداخت و در سنه احدی و سبعین واربعمائه درگذشت مدت ملکش سی سال بوده و ملک او باول صباح رسید کاوس ابن اسکندر بن کاوس وشمگیر بعد از کالنجار برجرجان مستولی شده و بحکمرانی پرداخت و در زمان او آل بویه از میان رفته و آل ناصرالدین سبکتکین غزنوی قوت تمام داشته هم آغاز طلوع کوکب اقبال سلاجقه بود و با سلطان مسعود بن محمود غزنوی محاربات داشته و وی آسوده بحکومت مشغول بود و غالب اوقاتش مشغول بکسب کمال و تحصیل حکمت میگردید و بمناسبت اتحاد اسمی با جد خود قابوس وشمگیر مستجمع کمالات گردید و از دار الخلافه بغداد عنصر المعالی لقب یافت و کتاب قابوس نامه که مشتمل است بر حکمت و نصیحت و در غزارت الفاظ و متانت معانی بی نظیر است از تصانیف عنصر المعالی است مؤلف و مصنف آن بوده و مستعد گردیده در این روزگار پسندیده ارباب دولت و حکمت است و وی در

اواخر عمر بمکه



اواخر عمر بمکه رفته و در مراجعت بگرگان از کار دنیا روی گردان شده و در زمان مودود بن مسعود بن محمود با امیر ابوالسوار حکمران گنجه و اران که ممدوح حکیم قطران الجیلی است بغزای گرجستان رفته بعضی گفته اند سعادت شهادت یافته علی ای حال در سنه چهارصد و شصت و دو درگذشت مدت ملک او را صاحب تاریخ مفتاح القلوب بیست و یکسال گفته و گیلانشاه که قابوس نامه بنام اوست آخرین این طایفه بوده و بعد منقرض شده اند مدت حکومتش هشت سال بوده است و حکمرانی این طایفه تخمیناً صد و پنجاه سال امتداد یافته طبقه هشتم در ذکر ملوک کاد باره که طبقه دوم آل باوند و از اولاد عم انوشیروان عادل بوده اند چون قباد پدر نوشیروان بپادشاهی نشست جاماسب فیروز کهتر برادر او با مهتر برادر بلاش بود اما چون بلاش درگذشت او بحکم قباد بارمنیه رفته در ولایات دربند و خزر

وسقلاب و شروان ولاوریها بظهور آورده آنحدود را ضبط کرد
و در انجا حکمران شد و فرزندان از او بوجود آمدند یکی از انان
نرسی نام داشت و دیگری بهوات و دیگری سرخاب و بعد از
جاماست سرخاب بولایت شروان اکتفا نموده ملوک شروان
از نسل برادر او یند چنانکه نگارش خواهد یافت و نرسی قایم مقام
پدر خود بود سنه دربند در زمان او بسته شد و بعد از نرسی پرش
فیروز گیلانرا بتصرف در آورده از او پسری بوجود آمد اورا گیلانشاه
نام نهاد و چون گیلانشاه در گذشت گیل فرزندش بجای او بماند و چون
منجمین گفته بودند که پادشاه ولایت مازندران بطبرستان از دو بخت
خواهد شد وی رای تصرف طبرستان کرد و بخت خواست که تماشا
ان بلاد رود و از جزو کل کار انجا با خبر شود یکدو سرگاو پیش انداخته
بصورت رعایای مجهول راه مازندران برگرفت و بدانجا شد و بدین
وجه او را گاوباره خوانند یعنی گاو دوست و در آن روزگار آذرولاش
نامی از جانب یزدگرد حاکم طبرستان بود گاوباره بملازمت او چندی
بماند ولی و از او دلیریها بظهور آمد در انجا مشهور شد چون

فیروزگاوباره



فیروز گاوباره بدرستی از پشت و روی و ممر و معبر آنولایت
استحضار تمام حاصل کرد پس بگیلان بازگشته سپاهی سواره و پیاده
روبهم وار و خشت افکن از دیلمان و گیلان برداشته بتجبر بر سر آذر
ولاش حکمران مازندران تاختن برده او را مخذول نموده ولایت او را
مسخر کرده و در قبضه تصرف آورد آذرولاش یزدگرد را از حال آگاهی
داد یزدگرد از نسب گاوباره باز جست روشن شد که از اولاد جاماست
بن فیروز است و از خاندان بیگانه نیست لهذا مازندران را بدو
مسلم داشته شد و گاوباره بدرگاه شاهنشاه ایران پیشکش فرستاد و
اظهار انقیاد کرده تشریف و منشور گرفت از جانب شاه او را
بلقب فرشوادگرشاه گیل گیلانشاه بلقب مخصوص داشته شد و آذر
ولاش از اجرای او شد پس از چندی آذرولاش از
پشت اسب در افتاده بدان کوفت و خستگی در گذشت
و آن ملک بر فیروز بی‌مشارک و منازع قرار گرفت و این واقعه

در سی و پنجسال بعد از تعیین تاریخ جدید یزدگردی روید او فیروز
کاوباره از گیلان تا گرگان بتصرف در آورد و در هر جا قصرهای
عالی بنیاد نهاد و غالباً دار الملک او شهر گیلان بود و بعد از
پانزده سال کامرانی درگذشت و این واقعه در سال چهلم هجری
بود و از آغاز حکمرانی کیتوس تا وفات پیروز کاوباره صد و سی و
دو سال امتداد یافت و از او دو پسر ماند یکی دابویه نام داشت و دیگری
بادوستان دابویه بر تخت حکومت بر نشست و ملک رویان را
ببرادر خود بادوسپان داد و در آنجا حکمران می بود چون عساکر اسلام
بر یزدگرد مسلط شدند و او منهزم بری افتاد و چنانکه گذشت باو با آتشکده
کوسان هیربدی گزید سپاه اسلام در رکاب حضرت امام حسن
ابن علی علیه السلام بایران آمدند عبد الله عمر و حذیفه الیمان و قثم بن
عباس و مالک بجانب مازندران آمدند و بازگشتند و مازندرانیان
باو را از آتشکده بدر آورده سلطان خود نمودند و بعد از پانزده سال فرمان
فرمائی کشته شد مردم طبرستان گروه گروه شدند و ابویه حکمران
گشت پس از شانزده سال دابویه نیز درگذشت از زمان وی تا آخر

اولاد او که بحفر

اولاد او که بحفر داشته اند کمبصه و نوزده سال حکومت کل طبرستان
و گیلان و رستمدار و گرگان و مازندران در تصرف آنها بماند غالب آنچه
بعد از دابویه فرخان پسرش لشکر بمازندران کشیده ما حد مبالور
بتصرف در آورده و کار او قوتی تمام گرفت و شهرها بنیاد کرد و قلاع
معمور نمود و او را ذو المناقب لقب کردند آنچه و بالمه براو لشوریدند
و او بآمل آمده در قلعه فیروز خسرو دو فرسخی آمل متحصن شد دیلمان چهار
او را حصار دادند اسپهبد فرخان تدبیری کرده نوعی نمود تا نانهای بزرگ
کنند هر یک از ده من گچ در برقرار حصار خشک نماید چنان کردند چون
محاصرین آن گچ بدیدند گمان نان گندم کردند و با خود گفتند آذوقه وی
تمام نخواهد شد و محاصره حصار بیحاصل خواهد بود پس متفرق شدند
و او بیرون آمد از آمل تا دیلمان خندقها بساخت و جوی و جر
بیفکندند که جز پیاده عبور نتوانستی و آسوده خاطر بحکمرانی پرداخت
چند نوبت بعهد او ترکان خواستند که بمازندران در آیند وی

نگذاشت که از بیابان پیش آیند و طمع ایشان منقطع شد شهرها اسپهبد از
اول بنیاد افکند و در این ایام عثمان را در مدینه بکشتند و حضرت
علی بن ابی طالب علیه السلام بخلافت نشسته بود و قومی بودند که
ایشان را بنو ناجیه خواندندی و بنصرانیان پیوستند و ترسا شدند
امیر المؤمنین علیه السلام بر ایشان تاخت و جمله را با زنان و فرزندان
اسیر آورد و مسلمانان را بندگی بیع دستور همی کرد مصقلة بن هبیره
شیبانی ایشان را بصد هزار درم خرید و آزاد کرد و سی هزار درم
بداد و ما بقی را ادا نکرد و بناچار بگریخت و بمعاویه پیوست امیر المؤمنین
علیه السلام در حق او فرمود قبح الله مصقلة فعل فعل السادة و فر فرار
العبید پس ببصره فرستاد و خانه و سرای او را خراب کردن و
فرمود چون امیر المؤمنین علیه السلام شهادت یافت و معویه مستقل
شد و اهالی مازندران متابعت معویه نکردند مصقله مدعی شد که
بپنجاه هزار مرد مازندران را تسخیر کند و لشکر گرفته بمحاربه فرخان آمد و
مدت دو سال بمبارزت میگذرانید تا آخر بطریق کور براه کنند پیادان
درا بکشتند

ویرا بکشتند و گور او بر سر راه است و عوام بگمان او از اصحاب
رسول صلی الله علیه واله وسلم بوده فرار و ویرا زیارت کنند علی الجمله
اسپهبد فرخان بزرگ استقلالی تمام یافته و در آن ایام مصمغان
ولاش در بنجه رود نواحی آن مرزبان بوده اسپهبد گاهی بدان
شکار و شراب و عیش روی کردی و دختر مصمغان امیر دماوند یعنی
مست مغان ولاش را بشرط زنی بخواست و گرفت وی ناچار
با جهیز بسیار شایان بداد و اسپهبد خاص ویرا سرائی ساختن فرمود
و آب آن موضع را تا بدریا کنار گذار فرمود بریدند و آنجا شهری بساخت
و قصر عالی بنیاد کرد و دختر ولاش را در آنجا بداشت آخر الامر از
ولاش گناه و خیانتی سرزد اسپهبد سزای او بر داشت و ولایت
او متصرف گرفت قطری بن الفجائة المازنی از گردنکشان خوارج
عرب بود از حجاج گریخته با اسپهبد فرخان پناه جست و عمر فیاق و صالح
مخراق و دیگر سپاهیان و سرداران قطری را اسپهبد بتنها نزل
و علوفه و تحف فرستاد چون اسپاهان و مردان آن گروه قوت

گرفته طمع در مرز مازندران بستند و بسپهبد پیام دادند که اگر دین زردشتی
بگذاری و اسلام بیاری ولایت تو بستانیم وی جواب بحث بدانها داد
و علوفه ببرید درین وقت حجاج بن یوسف ثقفی آزارقه را بدست
مهلّب بن ابی صفره مقتول کرده بود سفیان بن ابولابرد کلبی را با
لشکر شام و کوفه بر سر قطری بطبرستان فرستاده سر قطری را خواسته
بود چون سفیان بری رسید اسپهبد فرخان لشکر دماوند
آورده منتظر نشسته بود سفیان چون از کار آگاه شد بسمنان
روی نهاد اسپهبد فرخان دنبال او راگرد در ظاهر سمنان در خوارج
در رسید وصف راست کرد قطری که بشجاعت قطری معروف
همی بود از میان خوارج اسب برانگیخته قصد سپهبد مازندران
کرده او نیز بیادر پیش تاخته حمله برو برد در اثنای کرّ و فرّ قطری
از اسب جدا شده بر زمین افتاد اسپهبد بر او تاخته از مرکب
بزیر آمده سرش را برداشت و عمر قیاق و صالح مخراق و دیگر
سران خوارج بقتل آمدند و بعضی را اسیر گرفته بمازندران
فرستادند و بقایای سپاه در سپهبد گریخته امان خواستند

خانه قطری که در ا

خانه قطری که در عمل بوده هنوز بقطری کلابه موسوم گشته علی الجمله
سپهبد سر قطری با بعضی هدایا و غنایم بسفیان فرستاد و او با
فتحنامه نزد حجاج بردن فرمود حجاج شاد شد ولی در این فتوح
شبهه کرد مردی با یکخروار زر سرخ و خرواری خاکستر
بسفیان فرستاد که اگر کشش قطری بدست او بوده خروار زر
بر سر او نثار کند و اگر کار سپهبد مازندران است یکخروار خاکستر بر
سر سفیان ریزند و پس از تحقیق چنان کردند و دیر برنیامد که
عبدالملک مروان درگذشت و ولید بر نشست و حجاج ثقفی
بمرد و درین ایام قتیبه حکمران خراسان و ماوراءالنهر میبود و
با اسپهبد اظهار وداد و اتحاد میکرد و یزید ابن مهلب بخدمت
سلیمان بن عبدالملک مشغول بود هر وقت که قتیبه خبر فتحی از
خراسان عرضه داشتی سلیمان گفتی که اخبار فتح بلادی منویسی
که صحت آن معلوم نیست چرا کشور مازندران را که روضه ایست
از روضات جنان و از بلاد اسلام فتح نمیکنی و قتیبه میگفت

مسپد انست که برضد دشمن اوست و خدمات او را جلوه نمیخواهد و اسپهبد
دوست اوست و قصد او نباید کرد چون ولید درگذشت سلیمان
خلافت یافت و امارت خراسان بیزید بن مهلب رسید و قتیبه را
قتل کرد و لشکر عرب و خراسان را بر داشته بفتح مازندران رای نمود
و بگرگان رسید چون اسپهبد خبر یافت جمله اهالی ولایت و حرم و چارپایان
و اموال را بکوهستان نقل داد و بهامون و دشت ابادی نگذاشت
تا یزید بتمیشه رسید و بگرفت و آن بیشه کش عظیم است و دران حصاری
مستحکم بوده اسپهبد فرخان بپشتهای کوه میرفت چندانکه او بهامون حرکت
میکرد سپهبد پسر اسپهبد فرود آمد اهل ولایت بترسیدند و هرکس
از سپهبد اجازه میخواستند که بطلب و حفظ زن و عیال و اقارب خود روند
او نیز قصد فرار بسوی دیلمان میکرد که مدد خواهد پسر اسپهبد پیش پدر
شده او را ازین اندیشه منع بلیغ نمود که اگر بگریزی شکسته شوی و
لشکر پراکنده کرده باشد که دیالمه ترا بسپاه امداد نکنند ملک ترا اگر
بدشمن سپارند و با این همه حکامی که بسپاه و ولایت از تو کمتر
بودند از یزید بگریختند و مقاومت کردند اولی آنکه ثبات ورزی بزرگی
دکی درشتی

و کسی فرستی از دیلمان سپاه خواهی اسپهبد فرخان را این
رای قوی پسند افتاد و با مواعید بسیار کس بدیلمان فرستاده
مدد خواست ده هزار مرد پیش آمدند و یزید بن مهلب را
این امر معلوم افتاد ضداش بن المغیره بن ابی صفره را با ابی
الجهم کلبی و بیست هزار سوار بمصاف اسپهبد تعیین کرد چون
نزدیک لشکرگاه او رسیدند سلمان دیلمی پیش باز آمد و مقدمه
لشکر اسلام محمد بن ابی سبره الجعفی بود در سلمان زدند و الجمع را
شکسته و ادبار گشته و بدنبال هزیمتیان برفتند و اسپهبد
با جماعت سپاه خویش جبال شدند و سنگ و تیر لشکر اسلام را
مغلوب کردند و براه دیگر آمده سر راه بگرفته کمین گشادند و قریب
پانزده هزار کس را از لشکر اسلام بکشتند و چند کس از اقارب یزید
بقتل آمدند همچنین بلشکرگاه یزید رسیده خیمها بسوختند و غارت
کردند فی الحال اسپهبد فرخان مرزبی بگرگان دوانیده و پیش نهاد
صولیه که ما یزید را بکشتیم و لشکر او را پراکندیم باید که ازرش را

با آن جماعت که لشکرگاه تست هلاک کنی با مال آنان را بتو بخشیدم نهاده چنانچه
اسپهبد گفته بود عمل کردند و برانها شبیخون بردند و اموال ایشان بگرفتند
و پنجاه تن از انها اقارب و بنو اعمام یزید بن مهلب بودند چون کار بر
برفت اسپهبد فرخان بفرمود که از شهرهای تا میشه گرگان درختهای
بزرگ را بریده بیفکنند و راه را ضایع و نابود کردند که سوار نتواند
برفت و قصد تاخت بر عساکر عرب و خراسان کرد و سپاه وی
بر اعراب چیره شدند و دلیر گشتند و یزید در کار خود فرو مانده
و تنگ بهراسید و در اندیشه خلاصی در افتاد و دل از سکوت
مازندران برداشت و بند پی نجات خود کوشید حیان نبطی
مردی بود اصلش از دیلم و سابقا ملازمت مصقله کردی و پس از
او بجنگ یزید مهلب در افتاد و یزید اموال وی بگرفت و او را
محتاج کرد و این وقت خود بوی محتاج شد و او را بخوانده معذرت
کار رفته بخواست و بوعدهای بزرگ دلخوش کرد و نویدها بداد و از
او راستی رای خواست و حیان بوی گفت من از عمل گذشته پشیمانم
هستم و در صدق و راستی تا بتم و طرف صلاح قوم مخصوص که اسپهبد
واتباع او نیند

و اتباع او بیند بر مصلحت حال مسلمان ترجیح ندهم یزید
گفت خبر گرگان بما رسیده است که اهالی مازندران راه ما را
بر بسته و سد کرده اند در اینده وسال که ما با این غزا و جهاد
گرفتارم خود نکو حسب زمین در دست بیابمده است و نخواهد
آمدن و مردم بستوهند و اهل این ملک دین مسلمانی قبول
نمیکنند و توقف باش ازین در این ولایت زیان دارد این همین چاره
براندیش که بسلامت از این ملک بیرون شویم و مکافات
اهل گرگان را بدیشان رسانیم و بار دیگر بتدارک این کار بپردازیم
حیان نبطی گفت که بلی چنین است اما این کار اکنون غالب و چیره
شده است اگر بدو از در اصلاح سخن کنم سخن من نشنود و گوید
دو سال است که ولایت مرا یزید خراب کرده و مال و چارپای مرا
تاراج نموده ضرر و زیان بسیار بمن دارد آورده من او را چه
جواب گویم یزید گفت سیصد هزار درهم بدهم باسم که مرا راه دهد
و بیرون رویم پس حیان بنزد اسپهبد فرخان آمد و گفت مرا

یزید بن مهلب بنزد تو فرستاده اگر خدمتی با او قبول کنی او را از
ولایت تو بیرون برم و این شر را از این ملک رفع سازم و الّا
بشام و عراق و خراسان و ترکستان نامه کرده سپاه بیشمار از هر جا
بوی خواهد رسید و کار تو نیست و نابود شود و ولایت تو نیز نماند
دیگر خود دانی اسپهبد از سخنان حیان نبطی و وعده او جا بها گرفت
و بترسید و چون سالی دو رفته بود که در زحمت محسود و در راحت نیافته
بود سیصد هزار دینار تقبّل کرد که بیزید دهد که برود و چهار هزار دینار
که بحیّان رشوه دهد که این کار بگذراند و عهد رفت که خلاف نکنند
و یزید را راه دهند و اسپهبد مبلغ مذکور را ادا نمود و یزید راه
نیافت و بولایت مقصد رسید و اسپهبد بر لب خندق نشست
تا جمله اسیران خود را باز پس گرفت و یزید بن مهلب سوگند یاد کرده
بود که چون بگرگان رسد آسیا بخون اهالی آن ولایت بگرداند مرز
بانان و بزرگان آنجا را میکشت و خون روان نمیگشت نهابه صحولیه
گفت اگر من تزار کفّاره این یمین مستخلص نمایم مراد قوم مرا امان
دهی گفت آری نهابه آب در جوی نهاده و خون با آب با

باسیا بردد

آسیا برد و آرد کرد یزید از آن نان بخورد و از گرگان
ناکام روی بشام نهاد و بخدمت سلیمان رسید فی الجمله یزید
بن مهلب از ترستان بسلیمان نوشته بود که چندان غنایم برداشته ام
که قطار شتر تا شام رسد و آن نوشته را بعد از او عمر عبد العزیز
عادل بیزید نمود او گفت آری اول چنین بود غنایم یافته بودیم
امّا از مازندران بیرون آوردن نیارستیم بحکم عمر عبد العزیز جانا
او را چندی بحبس محبوس داشتند و این عذر از او نپذیرفتند الحاصل
اسپهبد فرخان دیگر باره ولایت مازندران را آباد و معمور فرمود
و سالی دو سه از آن پس بزیست و درگذشت مدّت ملک او
هفده سال بوده **ذکر اسپهبد دارمهر بن اسپهبد فرخان**
و پس از اسپهبد فرخان اسپهبد دارمهر پسر او بفرمان روائی
ملک موروث پرداخت و در ایّام او کسیرا طمع مازندران نیفتاد
و وی بعمارت و قصر اسپهبدان حکم داد دیگر باره آباد شد و مدت
دوازده سال در کمال استقلال حکمرانی کرد تا آخر نوبت او

بنوامیه و مروان حمار را از جانب خلفا احدی بمازندران مأمور گشت و مروان را
از آن حمار خوانند که عرب حمار عزیز علیه السلام را تاریخ کردند و هر صد
سال را سنة الحمار نامند از اول خلافت بنی امیه تا زمان قتل مروان
که بدست ابومسلم مروزی کشته شد صد سال بود از جانب ابومسلم و سنباد
در محل خود ذکری خواهد رفت **ذکر اسپهبد سارویه بن فرخان**
بعد از اسپهبد دادمهر برادرش سارویه بن فرخان ملک میراند
و شهر مشهور ساری از ابنیه اوست که بنام خود ساخته سابقا
در جای شهر ساری شهری بود که طوس نوذر ساخته بود آن را طوسان
مینامیدند و قصری ساخته در جنب آن بنا کرده بود که بتدریج
خراب شد و اکنون محل آن را طوسندون خوانند و مقبره سلم
و تور و ایرج در آنجا بوده و بهشت دارا سر گنبد آن نیز گویند
علی الجمله اسپهبد سارویه مدت بیست سال حکومت راند تا اسپهبد
خورشید بن دادمهر برادرزاده وی بزرگ و قابل حکمرانی ملک
موروث شده او را درشواد مرزبان میگفتند و تنها بدره خویش فرمان

و مرشان او بودند

مرشان او بودند و در صغر سن که در حجر تربیت عم خود بودی
در آنخانه کنیزکی بود مرویه نام که با او بازی کردی و از کودکی
باز او را بمرویه میل دل بجنبید و بیکدیگر پیام محبت
و نامه همی فرستادند عم از این آگاه شد بخورشید گفت این
کنیزک امانت تست در نزد من هر وقت که بمردی رسیدی ترا
دهم چون اسپهبد خورشید کبیر گشت دادمهر پسران خویش را
گرد کرد و گفت برادرزاده من پیام کرده که وصیت پدرم عمل کن
و ملک بمن سپار فرزندان گفتند پادشاه توئی و ملک ترا است
و از تو بما انتقال میباید کرد به هیچ وجه تن در ندهیم که بخورشید منتقل
شود پدر امتناع از این سخن منع کرد و گفت کودکانند و آهن سرد
کوبید سخن سست گویید که من بوصیت و گفتار برادر خود رفتار خواهم کرد
و شهرهای مازندران به پسر او خورشید واگذارم گفتند اگر چنین
است داد او را بخوان و ولایت را بدو بسپار همانا دلت امان خبر
این گفتا بود و خیال بدی در دل داشتند و از مهر نمید الت

معتمدان نزد خورشید فرستاد و او را بخواند وی نیز اعتماد بر محبت عم
کرده از بیشه با خویشان برنشسته بخانه اسپهبد آمده اشفاق پدرانه فرمود
روزی سعد احتیاط کرد که حکومت بخورشید سپارد دلیران او با یکدیگر
بیعت و اتفاق کردند و قرار دادند که چون از طعام خوردن برخیزند و
بشراب نشینند در خورشید آویزند و خون او بریزند آلکینه که از خوردی دل
بخورشید خوش داشت و برای او نامزد شده بود ازین سر آگاه گشت
و فرصت کرده بخورشید ازین تدبیر خبر داد خورشید برادری رضاعی جلوانان
نام با خود داشت بدو گفت دو اسب حالی بر در حاضر کن وی چنین کرد
خورشید از طعام برخاست گفت بطهارت میروم و باز گشته بمجلس
شراب می آیم بنی اعمام با در روا داشته خورشید از مجلس شراب بیرون
رفته بر اسب برآمد و جلوانان نیز سوار شده و هر دو شمشیرها برکشیدند
و فریاد بر آوردند که انجشان با مرد اکنون بیایید و بجانب بیشه گرکان که
آنرا بیشه مازول میخوانند عنان زنان برآمدند عم او از کار دلیران در خشم
و کمر بست و ایشانرا ملامت و سرزنش بسیار کرد و با سپهبد خورشید نامه
نگاشت و سوگند

نگاشت و سوگندهای بزرگ یاد کرد که مرا از اینکار خبر نبود و دلیران
سوء رای من این غدر اندیشیدند و این ناجوانمردی کردند و باین نامه
بعضی اثاثه حشمت و امارت با دارنان و مواکب نزد اسپهبد خورشید
روان کرد و خورشید مدت سالی بعم باز نگشت و استعداد محاربه بنی اعمام
و تهیه مبارزی با او بموافقت برخواسته و سپاه بر سر بنی اعمام کشید
در حوالی قصر وادقان که پدر خورشید بنیاد نهاده در میانه راه تمیشه
و ساریت سپاه بنی اعمام بیکدیگر رسیده در او بختند رزمی گران برفت
و خورشید بر سپاه مخالف غلبه یافت و ایشانرا شکست و برکنده دیر کنده
و لباری در دین کرد خود از قفا به در آمد و بخانه عم رفت و او را تسکین
داده گفت دانم که ترا جرمی در کار نبوده و چنین رفته بوده اکنون سرهای
که دلت را هواست سکوت جوی و هر که مطلوب تست با خود همراه
کن و باستمرار موظف و موقف باش داد چنین کرد دلیران او را که عمزاده
عم او بودند کوهی که ذخار فیروز خواندی سندی دار تا آخر عمر ایشان باز

بازداشت و در آنجا بماندند تا نماندند و دریجه مرو به کنیز مهران عم
که اورا ارغندرتی عمام آگاه نبیده بود بزنی بخواست و تمامت
مال عم بتصرف گرفت و بحکمرانی پرداخت مدت حکمرانی اسپهبد
سارویه بیست سال پیش بود ذکر حال اسپهبد خورشید بن
دادمهر چون اسپهبد خورشید بجای او نشست خویشاوندان
که بر گرد او جمع شدند و مذرند و مهران و فرخان کوچک که پسران جفشن بن
ساروی بن فرخان دادمهر حالوزاده بودند هریک بمقام عالی رسیدند
وامل را بندرند داد و مهران را بحکمرانی کوهستان فرستاد و فرخان را پیوسته
با خود بنشیمه انشت و شهرخواستان بن یزدان کرد سپهسالاری نصب کرد
در موضع اسپهبدان که عمارات و قصور آبای او بود دیگر باره تعمیرات کرد
و چهار صد گری زمین را که بروزگار ملک اردشیر کنا مکاه اسبان تازی
بود و از آن پس آن زمین را کلیه فیا سینه ند وقت بهار خندق زدن
فرمود و حصار و ارگی سه توی و قصری سه مرتبه و سه بام بر هم در آن بنیاد
نهاد که بزبان پهلوی مازندری سه دله خوانندی و بازار و دکاکین و

درسته حجرات بمساحت وا زمردم طبرستان پیشه وران برگزید
و در آن حصار مقام داد و در بیرون حصار رباطی بزرگ و کاروانسرای
وسیع بنا کرد و پنج در بر حصار و شهر بگذاشت و هر یک را نامی
خواند یکی را دروازه کوهستان و دیگر را دروازه دریا و سیم را دروازه
گیلان چهارم را دروازه گرگان و پنجم را دروازه صیدگاه نام کرد و
بدین دروازه الا امرکب او در روز صید دیگران را اجازت عبور نداشتندی
و از کوه تا بدریا جوئی بکند و آب بیاورد و آنرا گیلانه جوی نام نهاد
و مصاید ماهی بود و این جوی در میان خانه اسپهبد جاری بودی و آنجا اسپهبد
ماهی گرفتی و در برابر دروازه صیدگاه میدان بزرگ بمساحت
و خندقی عمیق برگرد آن فرو برد که مولانا حسن بن رستم بن شهریار
صاحب تاریخ طبرستان که در سنه ششصد اند بوده نگاشته که
تا آن زمان آثار آن برقرار است و هم او گفته که نواحی آن موضع را
که بعمارت اسپهبد نزدیک بود حرم وحش ساختند که چون
وی با اسپهبدان آمدی خواص و غلامان او از گوزن و گرگ

وپلنگ وخرگوش وخوک بسیاری بدین میدان درآوردندی تا او صید
کردی وما بقی را برای دیگر بار رها کردندی کس را زهره نبودی که صید اورا
گزند رساند واسپهبد در هر موضع ومکانی بیش ازیکماه نماندی وپیوسته
متفرّج وگردش وشکار وشراب مشغول بودی وچون روایت ووظایف و
نعمای ضروریه هر موضع پس از آن ایام توقف روی با تمام آوردی حالی و
تهیه ضروریات کرده بودند واسپهبد ماهی دیگر بدان سوی شدی وبماندی
واسپهبد در منازل متعدده از کوهستان شهر نود زن داشت برای هر
یک قصری وخدمه آراسته واوانی زرّین وسیمین وفرش همه جا آماده کرده و
وخزاین واموال بیشمار مهیّا وچهار صد استر اشهب در روز کوچ رخت
اسپهبد را میکشیدند که هر استر را باده غلمان گرفته سوار شدن نمی یارست
وبرای ورجه هر دیه که معشوقه محترمه او بوده درکنار دریا بقریه یزدآباد قصری
رفیع وعمارات بدیع آباد وساخته که منزل خاص او بود وخزاین وجواهر نفایس و
ذخایر اسپهبد همه در دست او سپرده وهر ماه که بهر جا بودی یکروز بدین او
آمدی واگر بسببی این رفتن ممکن نگشتی هزار دینار زر بجریه این ترک بدو فرستادی

وعذری نخواستی

وعذری نخواستی واز او پری آمد اسپهبد اورا هرمز نام نهاد وولایت
عهد بدو داد ودر میان پوشیده رویان اسپهبد خورشید دو زن
نامبرده خوی خورشید روی بود یکی دخت اسپهبد فرخان داور آزرمی
دخت نام بود چون گوشوار مرصع سنگین بها در گوش داشت بگران
گوشوار ملقب شد ودیگری دختر فرخان کوچک عمزاده او که یاکند نام داشت
ویاکند بپارسی یاقوت را گویند واسپهبد بگران گوشوار مایلتر بود واگر نه
شراب خوردی بهانه شکار ومستی بخانه او آمدی ویاکند مسلط
وجسور بود شبی معلوم کرد که اسپهبد بکجا شراب میخورد وقصد گران گوشوار
دارد وملازمان ودربانهای رستاق را با بیل وگرداز وجاروب حکم کرد
که راه اسپهبدان که خانه گران گوشوار انجا بود خراب ومسدود کردند وراه
خانه خود صاف وپاک وراست ودرست کرد ونیمشب اسپهبد سرمست
برنشست که با اسپهبدان رود وراه می ندانست وغلامان یاکند وی را بطرف
خانه یاکند راهبری کردند ووی بخود همیرفت تا یک ناگاه خود را بر در خانه
یاکند دید بدانست که زن حیلتی کرده بدرون فرستاد که با من چه کار

همراهان درین یکشب چه خوردند و علوفه اسبان از کجا خریدند یا کنند
فرمان داد که چهارصد گاو و چهارصد خروار غله بهمراهان اسپهبد فرستادند
و سه روز آنها را میزبانی کرد و مهمان بداشت و بچهارم که رفتن خواستند
بهر سواری کره اسبی و جوانه گاوی داد و بهر پیاده راسته تا جامه و کلهی معلم
از بافته های کره اسبی مازندران خلعت کرد و اسپهبد خورشید را شوکتی
کامل و حشمتی تمام در مازندران و طبرستان روی داد که بکثر جاکرش بر مردم
حکمرانی داشت چنانکه او را سپهداری بود قارن نام که ولایت پنجاه هزار
درمیان رود و قصبه قارن بدو منسوب بوده و قارن آبادکوی مخزن گنج او بوده
و چهار هزار مرد عمله و خیل او میبودند و بپوسته جامه و دیبای ابریشمین پوشیدی
و بر کرسی زرین بنشستی و حکمش بر زنان و مردان سپهبد روان بودی چون
مدت ملک وی بدرازای کشید دامن غرور وی بلندی یافت و در بزرگان
بدیده خوردی نگریست و کس را بشمار در نیاورد و حرمت محترمان نگذاشت
و حشمت از محتشمان برداشت و مردم برنجیدند و خاطر از مهر خورشید سرد کردند
و قتل سنباد و تصرف مال وی خلیفه عباسی منصور را بهانه انهدام و اعدام

دولت و ملکت

دولت و ملک سپهبد خورشید گردید و توضیح این اشارات مبتنی است
بر ذکر مجملی از حال ابو مسلم مروزی که او نیز از پارسیان ایران بوده
تا حال سنباد نیز معلوم شود گفتار در ذکر نسب و حسب ابو مسلم مشهور
بمروزی و مقدمه و خاتمه کار او چون حمزه بن حسین اصفهانی که از فحول
علما بوده و بنابر آنکه تاریخی نوشته از اصحاب سیر محبوب است و نامش ابراهیم
بوده و کنیتش ابو اسحق دو سرائی این محفل که رشای نسبه بوده پرورده شد و حمزه بن
عمار در تاریخ خود آورده که ابو مسلم در سال صد از هجرت در اصفهان متولد شد
و او از آل حمزه بن عماره نسبش بپشه و شش بن گودرز بن گشواد ابن قارون ابن
کاوه سپهسالار فریدون ابن آبتین بن جمشید منتهی میگردد و نوشته اند که گویند
و در جنگها لباس سیاه می پوشید و در خبر رزم منجنیده ابو مسلم نیز چنین بوده
و طایفه بر آنند که ابو مسلم از اولاد [فرزانه مهین بزرجمهر حکیم ابوزرجمهر بوده] ~~سلیط دانند و سلیط جاریه بوده~~ ملک
و بعضی او را از اولاد سلیط دانند و سلیط جاریه بوده ملک عبدالله بن
عباس و عبدالله با او صحبتی داشته بعد او را بغلامی عقد بست و آن زن
از آن غلام پسری آورده و او را سلیط نام و سلیط با غوای ولید بن عبدالملک

دعوی کرد که من از اولاد عبد اللهم قاضی دمشق بکتابت بنی امیه بدو
حکم داد علی ای حال ابومسلم در کوفه نشو و نما یافته در نوزده سالگی
بخدمت ابراهیم امام عباس رسید که داعیهٔ خروج بر آل مروان داشته
و ابراهیم امام لقب و کنیت او را تغیر داده او را عبد الرّحمن خواند
و ابومسلم کنیه داد و دختر عمران بن اسمعیل را که ابو النجم میخواندند بوی
داد و او را امیر شیعه خود ساخت و با مرا او بطرف خراسان کرد
و چون به نیشابور رسید در کاروانسرائی فرود آمد و اسب خود را ببست
بیرون رفت گروهی از اراذل و اوباش دم مرکب او را بریدند
چون ابومسلم باز آمد و آن بدید پرسید که نام این محلّه چیست
گفتند بوی آباد ابومسلم گفت که اگر این محله را کنده آباد نکنم مرد نیستم و
در زمان اقتدار اهل محلّه را یکسر قتل کرد و خراب نمود و در وقت ورود
به نیشابور در خانه مختشی معروف که بادوستان نام داشت
وارد شد چون پارسی نژاد بود برفت و ملازم سرای او گفت که بخواجه
خود بگوی که پیاده آمده و از تو اسبی و استری طلب میکند و هزار دینار

نیز التماس دارد خادم بخواجه بگفت و خواجه با زن خود اظهار کرد زن عاقل
بود گفت این مرد از جای بزرگی مأمور و مطمئن نباشد چنین سخنی نگوید من
درین شبها چنان بخواب دیده‌ام که خشتهای درشت از آسمان بزمین
می آید و زاویها باسمان میرود و چها تعبیر این خواب درستی روی دهد خواجه
بادوستان کام ابومسلم برآورد و در زمان ملک وی کامیاب شد علی الجمله
ابومسلم مردی سخت صلب و دلیر و دانا و بشمایل گندم گون میان بالای خوش
منظر شیرین سخن پهن پیشانی فراخ چشم بود و بلغت پارسی و تازی در کمال فصاحت
تکلم میکرد و ابدا با کس مزاح و خنده ننمود و پیوسته ترش روی گره پیشانی
بودی و از کثرت اموال خرّم نشدی و از قضایای صعب تزلزل نیافتی
و باندک جرمی مقربان خود را بقتل رسانیدی چون بخراسان رفت علاقهٔ
ارتباط بنو مروانیان عاقی آمد و بطبقهٔ عباسیان شائق گردید چون کار ابومسلم
رئیس شیعهٔ عباسی که صاحب دعوت بود در مرو بالا گرفت با ابومسلم
مروزی معروف شد و جمعی کثیر بمتابعت او تن در دادند و امام ابراهیم

ابومسلم را برای استحضار از امر دعوت خراسان بسوی خود بخواند در سنه
تسع و عشرون و مایه بقصد نقیب متوجه مقصد شد چون بشهر قومس دامغان
رسید نامه امام عباسی بدو آمد که رایت ظل نخستین علم چهارده گزی
برای تو فرستادم باید که زود باز گردی و قحطبه بن شبیب را نزد ما فرستی
و بدعوت خلق بپردازی ابومسلم قحطبه را با هدایا و اموال بمکه نزد امام فرستاد
و خود بازگشت و نامه را در مرو بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان با دیگر نقبا موافقت
کرد و داعیان بخوارزم فرستاد و مردم را دعوت کردند و مقرر شد
که در آخر رمضان امسال خروج نمایند و در آن ایام نصر بن سیار
بجنگ خدیع کرمانی و شیبان خارجی که با هم متفق بودند مشغول بود و ابو
مسلم مقرر کرد که پیروان او بلباس سیاه ملبس شوند و دستارهای
سیاه بر سر بندند و در شب بیست و پنجم ماه رمضان در قریه از قرا مرو
آتش افروزند تا علامت خروج که معهود بود ظاهر شود و چنین کردند
و تا روز عید اضحی جماعت خوارج بوسیلی قوت تمام گرفت و سلیمان بن کثیر
باشاره ابومسلم خطبه فرو خواند و امامت کرد نامه متین مشتمل بر آیات و اخبار
بنصر بن سیار

بنصر بن سیار نوشت و او را تهدید کرد در وقتیکه نصر از خدیع کرمانی شکسته
آمده بود آن نامه بوی رسید و متحیر فرو مانده گفت این خود حادثه تازه است
و نصر غلام خود یزید را با چند سوار بدفع ابومسلم گماشت و ابومسلم مالک
بن هیثم خزاعی را بمقاتله او مامور نمود و بعد از محاربه عبد الله طائی
یزید را گرفتار و اسیر کرده بابومسلم برد و او بعد از بهبودی او را رخصت
داشته باز بسوی نصر فرستاد و روی خاطر مسلمانان را بخود گردانید
و در میانه نصر و خدیع در محاربات جنگها پیوست در این وقت
هر دو لشکر در برابر یکدیگر اردو زده و خندق کنده بمنازعه مشغول شدند
ابومسلم نیز با سپاه سیاه پوش خود میان هر دو عسکر مقام گرفت
و از این جلادت دلهای دلیران بلرزه در آمد ابومسلم بهر یک نامهای محبت
آمیز نگاشت که روی دل او را از نصر باز گرداند نصر و خدیع قرار مصالحه
دادند که مرو خدیع کرمانی را بوده و باقی خراسان نصر را و ابومسلم را
از میان برگیرند و در وقت ملاقات غلامی از سواران نصر فرصت
کرده نیزه بر تهی گاه خدیع کرمانی زده و بر انگشت و پسرش علی بن

خدیع پس از وی با بومسلم پیوست و درین ایام ارباب خروج بسیار شدند
و عبدالله بن معویه بن جعفر در فارس خروج کرد بالاخره استیصال
یافت و باشارت ابومسلم در هرات کشته شد و ابوحمزه عبدالله بن
یحیی که او را طالب الحق مینامیدند و جمعی بنی مروان خروج کردند و جامه
سیاه کردند و در مکه ظاهر شدند و مدینه را گرفتند و این خود در تواریخ
مفصلاً مسطور است چون علی بن خدیع نصر سیار باهم درآویختند و
هر دو از ابومسلم امداد خواستند ابومسلم طرف کرمانی گرفت
و او با نصر منازعه کرده نیم شهر مرو بگرفت و ابومسلم بمرو در نصر فرار
نمود علی بن خدیع کرمانی دنبال وی گرفت و مرو ابومسلم را صافی
شد و نصر بجانب عراق گریخت و در ساوه درگذشت و خراسان
بالتمام بدست ابومسلم افتاد و پسران خدیع را نیز از میان برداشت
و امارت جیوش بقحطبه بن شبیب داد و او طوس و گرگان را از عمال
نصر مصفا کرده سی هزار کس از اهالی گرگان بقتل آورد و ری
و همدان و نهاوند بگرفت پسر یزید بن هبیره بحکم پدر با صد هزار .

سپاه بدانه

سپاه بدانه قحطبه در نواحی اصفهان بیکدیگر رسیدند و قحطبه
منصور شد و فتوح یافت و آخر الامر در جلولا با ابن هبیره فرار
و ابن هبیره از پیش قحطبه عزم حفظ از رود فرات قصد عبور کرد
شامگاهی بود تیره و تار و سپاه متعجل وا نبود و بعضی لشکریانش
بمجاربه اشتغال داشتند اسب قحطبه با آب رود فرو رفته غریق
بحر فنا گشت کس از وی آگاه نبود بعد از فتح سپاهیان اسب خاصه سردار او
بی راکب دیدند و با حسن پسرش بیعت کردند حسن بن قحطبه روی
بکوفه نهاد و ابن هبیره بواسط رفت و حسن قحطبه با سی هزار سوار آراسته
بکوفه رفت و ابوسلمه جعفر بن سلیمان خلال که او را وزیر آل محمد میخواندند
بنزد حسن آمده حسن از قدوم او مستبشر گردید و نامه ابومسلم بابوسلمه داد
و این در زمانی بود که مروان ابراهیم بن امام را گرفته محبوس داشت و خیال
ابوسلمه این بود که خلافت را باولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام واگذارد و
عرضیه بجناب جعفر بن الصادق علیه السلام نوشته بمدینه فرستاد آن

حضرت نا خوانده در آتش شمع نامه را بسوخت چه که از حقایق آگاه بود شد
قاصد نامه عبد الله بن حسن را برده دیر الخلافت خوانده وی نیز از نصایح امام
انکار نمود و عمر نیز متصدی این عمل نشد این در وقتی بود که بحکم مروان
ابراهیم و برادرش را در محبس بقتل آورده بودند و سفاح و منصور گریخته
آخر الامر امرای ابو مسلم و شیعه عباسیه ابو العباس سفاح را با ابو جعفر
گریخته بکوفه آمده بودند پیدا کرده با او بیعت کردند و رشته کار از دست ابو سلمه
خلال بیرون رفت و تفصیل این واقعه در تواریخ مسطور است و مقصود ما شرح
حال ابو مسلم و سنباد و اسپهبد خورشید است چون ابو العباس سفاح خلیفه
و مروان حمار بقتل آمد و مروانیان مضمحل شدند و عباسیان مستقل گشتند
و فتنها رفت و واقعها افتاد و روزگاری برفت و حالها و سالها پیش آمد و چون
خلیفه با ابو سلمه خلال نقاری در خاطر داشت و بقفای او مایل بود بی استیذان
صاحب الدعوه ابو مسلم محال مینمود و ابو مسلم از خراسان احضار کرد و ابو جعفر
منصور برادر خود را بمرو فرستاد چون بحوالی مرو رسید ابو مسلم وی را پذیره
شد و بخانه خود منزل داد و دیگر باره خراسان تجدید بیعت کردند

منصور معزز و مکرم

منصور معزز و مکرم مراجعت کرد و در باب انهدام ابو سلمه خلال
رخصتی که از ابو مسلم شنیده بود باز گفت و بهانه ابو سلمه را
شهید کردند و ابو جعفر بار دیگر بخراسان رفت که ابو مسلم بولایت
عهد خلیفه هادی بیعت کند ابو مسلم ابو جعفر را تمکین تمام نکرد و بنا بر
رنجشی که از سلیمان کثیر داشت او را بحضور ابو جعفر منصور رنجیده
بخدمت برادر باز گشت و از ابو مسلم سعایت و شکایت نمود و
ابو مسلم استدعای حضور و اذن حج کرده بعراق آمد لشکر و
خزینه را در ری گذاشته با یکهزار سوار ببغداد رفت و اذن منصب
امارت حاج خواست ابو العباس سفاح گفت پیش از اظهار تو برادرم
ابو جعفر امیری حاج طلب کرده بود باو داده ام و در این سفر دویست
قطار اشتر کارخانه و آبدارخانه ابو مسلم را حامل بود و یک منزل پیش
از منصور میرفت و کل حاج هر روز دو نوبت بر مائده او حاضر میشدند
و کسی را ذوق طبخی نبود روزی یکیرا + آتش بخشش و بدان از وی مواخذه
خواست وی گفت برادرم بیمار است او را سور مینزم ابو مسلم مقرر

کرد تا مزدوره برای بیماران نرم پخته شد چون بعد از حج مراجعت نمیکرد خبر
فوت ابوالعباس سفاح شنیدند که در انبار در سیزدهم ذیحجه درگذشته است
خلافتش چهار سال بود و سی و سه سال عمر داشته و چون منصور از فوت
برادر آگاه شد ابومسلم را بمقدمه روانه انبار داشت و بیعت منصور
تمام کرد و عبدالله بن عباس عم ابوجعفر داعیه خلافت پیدا کرد و ابومسلم وی را
مستاصل نمود و غنیمت بسیار بدست آورد و بمنصور نداد و مزید علت شد و
چون ابومسلم قصد خراسان کرد ابوجعفر منصور از رفتن او بخراسان مشوش شد
و چنانکه معروف است وی را از ری بحضرت خلافت خواند وی رفت و
بعد از دو سه روز توقف خلیفه با امرای خود بقتل وی همداستان گردید
و در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان در سنه سبع و ثلاثین و مائه بحکم خلیفه و تقرب
عثمان بن نهیک مقتول شد مدت عمرش سی و هفت سال و قتلش در سنه یکصد و
سی و هفت اگرچه سبب ثبات خلافت آل عباس بوده ثبات الطائفه نامه صاحب
او کرده اند حکیم ناصر خسرو نیکو فرماید که نخواهد ایزد از عباسیان کشتگان آل
احمد را دیات رای بومسلم که مر سفاح را او برون آورده زان قبات ابومسلم
بهمت و کرم

بهمت و کرم و قساوت قلب معروف است چنانکه یکهزار طباخ داشته و
روزی سه هزار من نان در مطبخش پخته میشد و یکصد و سی گوسفند بغیر از
گاو و مرغ و ماهی مقرری هر روزه آشش بوده و زیاده از ششصد هزار
کس بغیر قتلی معارک بحکم او کشته شده اند و حادثه سنباد پس از قتل ابومسلم
اتفاق افتاده و مجملی از آن این است ذکر حال سنباد نیشابوری
زردشتی و قتل او در مازندران بدست طوس بنی عم خود
سنباد از زردشتیان ایران در نیشابور معروف و مشهور بوده در وقتیکه
ابومسلم بدعوت خراسانیان میرفت در نیشابور او را دیده و وی استفسار
حال ابومسلم کرده ابومسلم نیت خود وی بازگفت و او را محرم راز خود کرد
سنباد گفت مرا از روی فراست چنان معلوم شده که تو عالمی را زیر و
زبر کنی و بزرگان بسیار از عرب و عجم بدست تو بقتل آیند ابومسلم از این خبر
مسرور شد و او را وداع کرده از نیشابور بخراسان رفت و در زمان استقلال
وی در خراسان همچنین سنباد در اسباب نیشابور و محالفتی رفت سنباد
با ابومسلم التجا کرد و چون حق با او دیدند و هزار مرد سنباد در آمد و گرد

تا اعراب را بتمامی بکشت پس سنباد و برادرش جامههای سیاه پوشیده
وزارت ابومسلم پذیرفتند چون بنحوی که گذشت ابومسلم بقتل آمد سنباد
اهالی ری و طبرستان و مازندران را بخود دعوت کرده تمام در پذیرفتند
و خروج نمودند و برای تسخیر قزوین بحرکت درآمدند قزوین برانها شبیخون آورده
همه را اسیر کرد و نزد ابوعبیده ثقفی والی ری فرستاد ابوعبیده بنا بر سابقه
معرفتی که در حق سنباد داشته او را بری الذمه کرده گفت او گبری ذمی است
با مثال این حکایات چکار دارد و دست از وی باز کشیده بعد از چندی
او را بجوار دوزخ اقامت داد چون سنباد در جوار ری مقیم شد اهالی
آنحدود را با خود در طغیان و خروج متفق کرده بطرف ری لشکر کشیده
ابوعبیده نیز آهنگ سنباد کرد از شهر بیرون آمد و در برابر صفوف بر
آراستند در آنوقت سنباد فریاد برکشید که یا ابومسلم یا ابومسلم ناگاه از
عساکر ابوعبیده این ندا برآمد که نام ابومسلم بر زبان راندند ابوعبیده
از پس و پیش خویش این نام شنیده خائف شد از غایت توهم فرار کرد و
سنبا از قفای او بتاخت ابوعبیده در شهر ری متحصن گشت و سنباد و

شهر را محاصره داد تا بگشود و ابوعبیده را بکشت و متروکات ابومسلم
زیاده از اندازه بدست سنباد افتاد و رفته رفته لشکر سنباد بصد هزار
رسید از ری تا نیشابور بتصرف آورد و در زمان استیلا با مسلمانان
از یاران خود میگفت که در آنوقت که ابوجعفر منصور قصد ابومسلم کرد ابومسلم
مرغ سفید شده بپرید و رهائی یافت و اکنون در سلمان قلعه مصاحب
مهدی علیه السلام است و مرا بخلافت و نیابت خود فرستاده تا جهان را
از لوث مخالفین او پاک سازم و چون این کلمات بگوش کرده شیعه رسید
بر گرد او جمع آمدند بمخالفت بنی عباس برخاستند و سنباد با طوایف
زردشتیه میگفت که در کتابی دیده ام که دولت اهل اسلام چندین میعاد
بپاید و بعد از غرب کلی از اولاد ساسان ظهور کند همانا این ایام که ظهور
اوست و دین اسلام انجام خواهد شد و آتشکده تجدید خواهد گرفت
بنابرین دو قول اهالی اسلام دیگران ایران بد گرویدند و کار او
قوت تمام یافت چون ابوجعفر منصور ازین داهیه عظمی و حادثه استحضار
یافت جمهور بن مرار عجلی را با سپاه زیاد بدفع سنباد مامور کرد و

داو با لشکر خود بساوه رسیده بماند و سنباد دیگابنا در رفت و جمعی از
زنان مسلمانانرا اسیر ساخته بر اشتران سوار کرده همراه داشت چون
دو سپاه بیکدیگر رسیدند زنان اسیر اهل اسلام فریاد وا محمدا براوردند
که ای رسول عرب کجائی که اسیری زنان مسلمانانرا در دست گبران
ببینی و همانا اسلام انقراض یافته و کیش آتش پرستان قدیم جدید گشته
سپاه اسلام چون چنین دیدند شترانرا رم دادند سپاه سنباد دقاقیه
اسبان سواران از اشتران رمیده صفوف ایشان برهم خورده تنظیم و ترتیب
لشکر مختلف و مختل گشته بنظم نیامد و سپاه سنباد پریشان شدند سنباد
متوهم شده ندانست که حال چیست گمان کرد که مغلوب گشته روی بگردانید
و فرار کرد و سپاه جمهور تیغ در آنها بسته و بسیاری بقتل آوردند و قریب
هشتاد هزار کس درا نمود که قتل و اسیر گشتند و چون سنباد مبلغ شش بار
هزار و هزار درم نزد خورشید اسپهبد و حکمران طبرستان و مازندران
فرستاده بود که ثلث آن مال آن او باشد و در هنگام تنگی سنباد در
امداد او و تقویت کند سنباد روی بطبرستان نهاده میرفت و از جانب

خلیفه محمد بن اشعث

خلیفه محمد بن اشعث بدفع او مامور شد و سنباد چون بمازندران در رسید
خورشید پسر عم خود را که طوس نام داشت باستقبال و پذیره او
فرستاد و نزل و هدایا با اسبان سواری با وی همراه کرد و حقیقت
سنباد را اقتضا خواست و دل بنجابت وی بسته کرد چون طوس
پسر عم خورشید بموکب سنباد در رسید از اسب فرود آمده
بر سنباد سلام کرد سنباد همچنان بر پشت اسب جواب باز داد
از اسب بزیر نیامد و با او بیحرمتی کرد طوس از انیکار سخت برنجید و
در هم شد و گفت من از بنی اعمام اسپهبد و برای حرمت تو مرا
پیش باز فرستاد ولی اعتنائی شرط موافقت نیست سنباد
جواب درشت داده طوس سوار گشته لختی همراهی کرد و در وقت فرصت
شمشیری بگردن سنباد زد که سرش بیفتاد همراهان و اتباع او را اسیر
نموده بتصرف گرفت و پیش اسپهبد آورد اسپهبد خورشید از انیکار
دلتنگ شد و بر طوس خشم گرفت و ویرا نفرین کرد و از بر راند اما مال و اسبابش را

بضبط آورد و آن مبالغی گزاف بود و جمهور تفحص آن حالت بر خلیفه معروض
داشت حکم خلیفه در رسید که مال و جای پایان ابومسلم مروزی و سنباد
نیشابوری را از اسپهبد خورشید مطالبه و مواخذه نمایند و در آن سال
عبد الجبار ابن عبد الرحمن بخراسان خروج داشت و خلیفه بدفع او مشغول
بود و اسپهبد خورشید سر سنباد را باتفاق فیروز نام حاجب خود
بخدمت خلیفه فرستاد و خلیفه او را استمالت فرمود و کرم پرسش کرد
و با اسپهبد اظهار الطاف کرد فیروز بازگشته با سپهبد گفت خلیفه بر تو عنایت
است و خدمت تو پسندیده افتاده است مطمئن باش

گفتار در ذکر مال حال اسپهبد خورشید با ابوجعفر منصور خلیفه عباسی

چون فیروز از بغداد باز آمد دیگر باره اسپهبد پاره جواهر گرانبها و طرائف
امتعه و اقمشه مازندران را با فیروز به بغداد فرستاد جمله قبول یافت و فیروز را
بمراجعت امر کرد ولی با سپهبد منشوری مرقوم افتاد که مال ابومسلم و
سنباد در حضرت خلافت باید فرستاد اسپهبد خورشید ازین حکم سر باز زد
و گفت آنها در نزد من مالی نمانده و خلع اطاعت خلیفه آشکارا ساخت

وخلیفه خبر یافت

و خلیفه خبر یافت و پسر خود مهدی را بری فرستاد و بدو گفت هر زد
پسر خورشید را باید بنوا در گرگان کرده نگاهداری چون وی بپاید هر مرزدار
بنوا خواست خورشید ترقیده دل گشت و پاسخ داد که پسر من خود سال
و کودک است و طاقت زحمات سفر ندارد مهدی ولیعهد این جواب بخلیفه
برنگاشت که برادر مرد کوهستانی جنگلی تکلیف شاق نباید کرد که بکلی
روی گردان گردد و کار مشکل افتد لهذا خلیفه برای اسپهبد تاج و افسر
شاهی فرستاد و او را بتشریف و منشور مبتهج و مسرور داشت برقرار عهود
اکاسره خراج طبرستان بر خلیفه مقرر کرده و از آن قرار کمتر فرستاد
و جزیه و سرگزید بعد دسر در هم زر سیصد هزار درهم که عبارت از
چهار دانگ سیم سپید بودی جامه ابریشمین از بساط و بالش سیصد توپ
کتان رنگین نیکو سیصد توپ لباسهای زرین و رویائی و لقورچی سیصد توب
زعفران اعلی مازندرانی و نار و انگور و ماهی شور چهل استر بار و بر این سر
غلامی ترک با کنیزکی رابشاینده ی بفرستادی خلیفه چون این با تحف
و تنسوقات چنین شایسته دید طمع در تصرف مازندران قوی کرد و وقت

آنکه فرستاده او بمازندران باز رسید گفت با سپهبد سلام برسان و بگوی که
برای دفع عبد الجبار خلیفه ابومسلم مروزی که خروج او بخراسان است لشکر ما را
مدد ده و جمعی از سوار و پیاده بمهدی ولیعهد من که در ری نشسته است بفرستد و پسر
خود مهدی نگاشت که با سپهبد پیغام کند که امسال قحط و تنگی است و اگر
عساکر ما از راه عزیمت بخراسان کنند در طریق سختی بینند و از زحمات قصور
یابند و علوفه وفا نکند بهتر آنکه بعضی را از راه مازندران بخراسان فرستیم تا سپهبد
نزل و علوفه ایشان را مهیا کند و چون رسول مهدی به نشستنگاه اسپهبد که آنگاه شهر
اسپهبدان بوده در رسید ادای رسالت کرد اسپهبد او را عزیز داشت و
بالضروره پاسخ داد که ولایت ما از آن خلیفه است و مطیع او امر اوییم هرچه
حکم رود محکوم خواهم بود و رسول را اجازه بازگشت داد و چون این رسول از عجم
بود و عبد خلیفه عبید الله خواست که اسپهبد را بیاگاهاند که خلیفه با او بر سر
حیله دستبرد است و قصد خلع او دارد حاجب بزرگ اسپهبد را بخواند
و گفت مرا در خلوت با اسپهبد رازیست که عرض آن لازم است حاجب
بیامد و با سپهبد بگفت اسپهبد گفت این ساعت رسول از پیش من بر

برخواسته چه

برخواسته چه سخن باقی مانده همانا توقعی و طمعی در التفاتات تازه بخواهد
اظهار کرد رو او را بگوی که سخن همانست که گفته شد و اسپهبد اکنون
بحرمخانه درون رفته بخفت مجال مقال نیست رسول چون این عذر
در دفع نقص میدانست که قضا کار خود بخواهد کرد و خانه اسپهبد از دست
او بیرون بخواهد شد ناچار از آنجا بگرد چه ری کرد و جواب قبول
اسپهبد برسانید و مهدی نیک خورسند شد ابوالخصیب مرزوق
السندی مولی مثنی بن الحجاج را براه زارم و شاه کوه گسیل کرد و ابو
عون بن عبدالله را فرمان داد که بگرگان برود و پیوند دار اسپهبد سالکان
دشت را حکم داد که بکوهستان روند تا آسیبی از زمکند عساکر غرب
بدیشان نرسد غافل از این آسیب بی نصیب نخواهد ماند و عمر بن
علا را که ازین پیش بگرگان کسی کشته و پناه با سپهبد جسته بود تنها در ولایت
مازندران متوقف بوده از همه و تدخل الولایات اطلاع یافته باز
بلشکر خلیفه پیوسته بود قاید لشکر ابوالخصیب کرده بودند و ده هزار سوار
باو داده مقدمه لشکر شده بود با آمل درآمد و مرزبان آمل که از جانب

اسپهبد در آنجا بود پس باز آمده مصافی پیوست و او را بکشتند و عمر بن
علا با آل حکومت یافت و دعوت اسلام جاری نمود چون مردم مازندران
چنانکه سابقاً بدان اشارتی رفت از ضبط و نواب اسپهبد استخفاف
و استهزا دیده بودند و از آنان رنجیده در اینوقت فوج بفوج در رهط
و قبیله بقبیله آمده دعوت اسلام را تابع شدند و اسباب و املاک خود
تسلیم نمودند و درین عنوان خبر استیصال و قتل عبد الجبار از خراسان نیز
در رسید بالکلیه سپاه اسلام آسوده بطرف و توقف طبرستان
طمع بستند و نشستند اسپهبد از کار خود پشیمان شده بحفظ عیال و
اطفال کوشید اعزه حرم و مال و اقربای خود را جمع کرده بالای
دربند کولا بر دار رم و طاق بزرگ که ششصد سال قبل بقول صاحب تاریخ
طبرستان انرا عایشه کرکیلی ذر میخواندند برده غله و آذوقه بسیار گرد
آورد و در آنجا آب و آذوقه ده ساله فراهم کرده و دری از یکپاره سنگ
خاره بر آنطاق برنهاده که پانصد مرد بر گرفتندی و پانصد فرد
بنهادندی و گویند چون در بر آن گذاشتندی هیچکس موضع در

ندانستی چون

ندانستی چون خزینه و دفینه و حرم و متعلقین خود را در انمحل محفوظ کرد و
مشروب و ماکول انان اماده نمود چند خروار زر بر گرفت و با حشمی
که مانده بودند از راه لارجان قصد دیلمان کرد که آنجا لشکر گرفته بمدافعه
اعراب باز آید چون سپاه اسلام رفتن اسپهبد خورشید بجانب دیلم
بدانستند او را تعاقب کردند و او بر دیلمان شد و از رویان بدیلمان رفت
و بر رود بار مقام ساخت و ملکها میخرید و لشکر می آراست سالی دو برین
برگذشت و لشکر اسلام بکلی جمع شدند و مدت دو سال و هفت ماه در زیر
آنطاق که حرم و خزانه اسپهبد بودند خانها ساختند و بمحاصره نشستند
با اسپهبد خورشید پنجاه هزار مرد از گیل و دیلم جمع و عزیمت رجعت کرد
مقارن این عزم بطاق وبا در افتاد و در یکروز چهارصد تن بمردند چند
انها را بر روی یکدیگر ریختند تنها بگندید بوی عفونت آنان در زندگان
تاب توقف نماند فریاد الامان بر آوردند و مسلمانان تعهد کردند که خلیفه
رضا دهد انان را بزیر آوردند و چنین شد هفت شبانه روز مال و عیال خورشید را
نقل کردند و بخلیفه فرستادند آزرمی دخت و دریجه را خلیفه بزنی خود

بخواند در رضا نداد و دختران خورشید که هر یک بحسن ماه و ناهید بودند
یکی را العباس بن محمد الهاشمی داده و امة الرحمن نام نهادند و دیگری را خلیفه
بحکم خویش کرد و جمله خلیفه را بران داشتند که خلیفه طبرستان را بپدر ایشان
ده و خلیفه رضا داد و مثال نوشتند و بجلوان رسید مکشوف افتاد که
چون اسپهبد حال فسخ طلاق دامر عباس و غارت مال خود بشنید از غایت
غیرت و حمیت بزندگانی در ننگ تن در نداد و در سنه ۱۴۰ صد و چهل و
چهار در پلام ولمان عمدا زهر بخورد و بمرد لهذا حکومت طبرستان بعد
منقرض شد و از افتتاح پادشاهی جیلان شاه تا اسپهبد خورشید و
هلاک او یکصد و نوزده سال برآمد و اعراب بر مازندران چیزی استیلا
یافتند و آغاز این کار دوشنبه ابانماه یکصد و سی هجری میبود که ابو الخصیب
والی آن ولایت شد و چندین هزار عرب در ولایت طبرستان بجای
بجای برنهادند و بر اهالی الملک استیلای تمام یافتند گفتار در ذکر
خروج ونداد هرمزد بن الندای بن سوخرا و قتل سپاه
و عساکر عرب که در مازندران بودند چون اهالی طبرستان سالی

سالی محکوم عساکر

سالی محکوم عساکر و حکام اعراب بودند و ظلم و ستم بیپایان دیدند
دیگرباره بپادشاهی اولاد عجم دردادند و بجستن یکی از ایشان همت
بستند از اولاد سوخرا ونداد هرمزد بن الندا بن قارن بن
سوخرا که از بن پیش ملک الجبال بودندی و بزبان پهلوی از
طایفه را گرشاد یعنی پادشاه پشته و کوهستان میخواندند و کاوباره
آن طایفه را برانداخت و صد سال بر آن گذشته بود ونداد هرمزد از
آن گروه بجای مانده بعبادت و خمول مشغول بود مردم مازندران او را پیدا
کردند و اهل امید از کوه بر او گرد آمدند و از ظلم اعراب شکوه کردند
و از او التماس نمودند که خروج کند و برسند شهریاری عروج دهد و دست
تعدی عساکر اعراب را از دامن مردم کوتاه و قطع نماید بعد از
اصرار و قبول نمود بشرط آنکه اول با ملک الجبال سروین مشورت کند و از
مصمغان ولاش بیعت گیرند اگر آنان اتفاق کنند ونداد هرمزد
شهرهای تن در دهد و اعراب را قتل آورند هر دو اجابت کردند و

و عهد نمودند که وفاق جویند و خلاف نکنند و روزی معین برای خروج
مقرر داشتند و یکدیگر را آگاه نمودند و زنان را بر نهادند که در آن روز و ساعت
مقرره در تمام طبرستان و مازندران و گیلان هر کس را چشم بر احدی از
عساکر اعراب افتد چه در خانه و چه در دشت و کوهسار چه در گرمابه یکبار دست
بقهر و قتل برگشایند حتی زنان مازندری شوی عرب خود را بکشند
ونداد هرمزد از در خویش که هرمزدآباد بود با جمعی قوی برنشست بدانجا که سواد
اعظم و غلبه عساکر عرب بود بتاخت و از هر سو قتل اعراب شایع شد تا
زنان ریش شویان گرفته پیش می آوردند و می کشتند و کس از این گروه نماند
خالدین برمک و جمال بن عمر که از جانب خلیفه در ری نشسته بود این واقعه
بخلیفه معروض داشتند ذکر آمدن سالم فرغانی از جانب خلیفه عباسی
بمدافعه ونداد هرمزد ملک الجبال سالم فرغانی که او را شیطان فرغانی
مینامیدند بمدافعه ونداد هرمزد و تسکین حادثه طبرستان مأمور شد
و با سپاه بسیار راه برگرفت و در رسید و در صحرای سترم طبرستان
نزول کردند ونداد هرمزد نیز با سپاه مازندران پیش باز شد و کار بمقاتله
و مقابله کشید

و مقابله کشید سالم فرغانی مردی مشهور و مغرور و شجاع نامی بود بر
اسبی ابلق که در تازیان نام بر آورده بود سوار شد و گویند او را تبرزینی بود
که صد من وزن داشت و با آن ضربت زدی روی بونداد هرمزد آورد
تبرزین فرا برد و ونداد هرمزد سپر کشید بر سر کشید تبرزین بر سر آمد و
سپر را بر دو نیمه کرد و نمودی دیگر بر گردن ونداد هرمزد بهرمزآباد باز
گشت دیگر روز خوان نهاد و مردم را شربت داده و بشراب نشسته و
نداد هرمزد اسبی سیاه داشت که بر گردن او خالی زیبا بود و زینی
زرین بر او بستند و ساختی مرصع نهادند و او را پیش ونداد آوردند روی
فرا سپاه کرد و گفت نیست از شما جوانان دلیر مازندران که این اسب و
زین و ساخت با دهم تا بر نشیند و با سالم نبرد کند و از من منعم گردد سه بار
بار این سخن تکرار کرد و کس پاسخ نداد الا ونداد امید بر اسپهبد که قبول
این خدمت کرد و چون او را موی کاکل و زلف که بسیاری طلا و کلالک
خوانند برسر بود او را خداوند کلالک مینامیدند پیش آمد و زمین خدمت
ببوسید و گفت من این کار کنم اسب را بسواری من ده تا بروم [illegible]

وی را منع کرد و نپذیرفت در حال سلاح پوشید و اسب از زین بر نهاد و بر نشست
و سواران بدو پیوستند و راه برگرفت سپهبد چون حال چنان دید فال
او را که گوشیار نام داشت بخواند و بنصیحت وی فرستاد و باز گشت و برفت خال
نیز لابد با او همراهی کرد چون نزدیک خصم در رسید اردشیر که بالموج کاوان را
که وطن در بیشها داشت بیاوردند چون او راه جنگلها و بیشها نیک میدانست او را
گفت از راهی نزدیک بار بر سر سالم باید برد او کاوان خود یکی سپرده انهارا
براه دلالت کرد ناگاه بنخجیر سر سالم برد و سالم هفته بوده که سالم دایمی بشرب
مدام نشسته بوده دیده بان خبر بسالم داد که سوار در رسید سالم مسلح شده
سوار شد نعره بر آورده حمله کرد وندا امید را از هیبت و هیکل سالم شکوف
آمده خیره ماند و خال او گوشیار بر او بانگ زده که مترس و از عظم
جثه او مهراس چون او نیزه بتو ارد سپر در پیش دار چون بتو نزدیک شد شمشیر
بر میان او زن وندا امید همچنان کرد و سالم را بضرب تیغ از اسب نگون
هلاک افکند و سپاه وی متفرق شدند در آن گاه سواری مژده داد با سپهبد
برد در اول با وندا شت سوار یکر در رسید و کرسر سالم بعلامت
ظفر با سپهبد نمود اسپهبد خوشحال شد و عیش در گرفت و نثارها کردند

خود باستقبال

خود باستقبال گرامی پسر بر نشست تا بوی در رسید او را در کنار
گرفته بوسه کرد آن گاه پسر را بر کرسی زرین برابر خود نشانیدی
و حرمت کردی و گوشته اند که این سالم را با هزار سوار در پسر او بر گرفته
بودند و گویند مقتل او در سنه ... بوده **آمدن فراشه از جانب**
خلیفه بتسخیر مازندران و ندا فغر و ونداد هرمزد بقتل در آمدن او
چون خبر قتل سالم بخلیفه رسید فراشه نام امیری را با ده هزار سوار بمدد نیکار
نامزد کرد و بخالد برمکی و در و داصغر عمال که دری بودند حکم شد که او را
مدد دهند فراشه با لشکر انبوه بطبرستان روی کرد چون بآرم رسید
ونداد هرمزد فرستاده بود که با مجلس رو بروی او نروند و نگذارند تا دلیرانه
بمازندران آید و خود نیز لا شد و بکوار و نوا که در بند ساخت یکی در زیر و دیگر
بر زبر و هر دو سخت استوار و پیرویم نزد اسپهبد شروین پیام کرد تا او
نیز یاری دهد شروین مماسکه کرد تا فراشه بر او گمان ضعف و عجز برد چنان
دانست که او پیش نخواهد آمدن ونداد هرمزد چهارصد بوق و چهارصد طبل و
آماده کرد و بکوار و نوا اقربای خود را دو رو به فرود داشت و چهار هزار

سپاهی کرد و هر یکرا تبری و دو هره بدست داد و قرار کرد که من با صد مرد
بیرون شوم و خود را بلشکر نمودار کنم و پشت برگردانم که از قفای من در آیند
از دو سوی صف برزوید و خموش باشید تا دشمن در دنبال ایشان تمامی درون کمینگاه
در آیند شما از دو سوی چون من طبل فرو کوبم شما یک ناگاه چهارصد طبل فرو
کوبید و چهارصد بوق بفریاد آرید و چهارصد هزار تبر و دهره دار درختهای کشن
افکندن گیرید تا راه بسته شود و بیرون شدن نیارند و یک تن زنده نگذاریم
چنانکه گفت اطاعت کردند تا دشمن بمیان کمینگاه در آمد ناگاه طبل و بوق
بفریدن در آمد و چهارصد تبردار درختهای کهن فرو افکندند و دشمن و
همراهان وی چنان متحیر شدند که خود را گم کردند و ندانستند قیامت است
اقوای سپهبد بیرون تاختند و بیک حمله ده هزار مرد عرب بخاک افکندند و راه گریز
برای ایشان نماند فراشه را اسیر کردند بحکم سپهبد فی الفور گردن او بزدند و خود بلباس
او در پوشیده و کمر و شمشیر او بر میان بست بقیه قوم امان طلبیدند و گفتند خصم
تو امیر ما فراشه بود و تو او را کشتی ما را با کی در موقف شروین برسید و کید کرد را
کنار گرفتند و از آن غنایم دو بهره بشروین واگذاشت و شروین بازگشت گویند
روزی ونداد هرمزد گفت پسر خویش قارن را که من بخواب دیده بودم که گرگی گشتم
دیگر گشتم پلنگی هم آمد گشتم و پوستش بپوشیدم دیگر باره شیری آمد و چنگالش
در من اثر کرد

در من اثر کرد تا بجهد تمام رها شدم چون تیم بن سنان را کشتم گفتم گرگ است
دیگر است چون دشمن پوشیدم نوبت سمور است آن را به پلنگ تعبیر
کردم تا یزید بن مرثد با من بشمشیر در آمد او را زخمدار شدم و چشم گفتم
شیر بوده است **ذکر سرداران عرب که بمازندران مامور شدند**
علی الاجمال چون خبر قتل فراشه بخلیفه رسید روح بن حاتم را بمازندران
مامور کرد و او مردی خان ظالم و بدسیرت بود که بسی جبر ابر کردی
بعد از او خالد بن برمک آمد با ونداد هرمزد دوستی گرفت و کوهستان
با او باز گذاشت مردم او با کسان خلیفه مسلط بودند تا او را عزل کردند روانه
بود از آمل کوچ کرده سرفت بازار لکنار رود ایستاده بود گفت الحمد لله
از ظلم تو فارغ شدم خالد فرمود او را بچادر زدند گفت اگر از حکمرانی معزول
شدم از سیاست تو ممنوع نیستم فرمود گردن او را زدند و لباری شد
مردم استقبال کردند و خدمتها کردند و مدتی در آنجا بماند و برفت پس عمر بن
علا او را فرستادند مقهور باز گشت و یزید بن مرثد بیامد و اسپهبد را
زخمی زد و وی به بیشه‌ها فرار کرد بماند خسره الله مرزا چار شد با پسر خلیفه

هادی بن مهدی که در آنگاه ولیعهد بود التجا نموده امان خواست
و ایمن شد و ونداد هرمزد بنزد او رفت و با او ببغداد برگشت در
راه خبر فوت مهدی رسید بتعجیل ببغداد رفته خلافت یافت بعد از
مدتی برادر کهتر ونداد هرمزد ونداد اسفان که در مازندران بود و گردن
بهرام فرزند را که ملکان بدست خلیفه مسلمان شده بود بزد خلیفه معلوم نمود
که ونداد هرمزد که در بغداد بود بجزء بهرام قصاص کنند وی عرضه کرد
که خلیفه مختار است ولی ونداد اسفان انکار برای آن کرد که من کشته
شوم و او بی دغدغه بحکومت مازندران پردازد و مرا الفرستند تا امر
او را بحضرت پادرم عیسی بن ماهان و مرادین مسلم تصدیق کردند
خلیفه فرمود که ونداد هرمزد را بر وفق مذهب او باتش سوگند دهند
که خلاف نکند و مرخص کرد چون بمازندران در آمد سجده شکر کرد به برادر
پیام داد که بگوریز شو که من ترا نه بینم ونداد اسفان چنین کرد تا موسی زنده
بود وی را ملاقات ننمود و در سوگند راستی کرد و چون موسی بمرد هارون
بنشست و هم در آن شب مامون برادر حکام و سپاه مازندران

مامور کردند

مامور کردند خود مقصد ما آن نیست دانکرده در آمد رسید ادها
کردند و درین سنوات ونداد هرمزد و ملک الجبال اسپهبد
شروین باهم وفاق داشتند و خلاف نکردند و با حکام
خلیفه گاه بعدا گاه بخروج بودند و در زمان دولت مامون و
ولایت عهد علی ابن موسی الرضا علیه السلام اسپهبد شروین ملک
الجبال و ونداد هرمز هر دو بخاک فرو رفتند و ملک بگذاشتند و
از شروین دو پسر ماند یکی قارون که پدر شهریار است و این قارون
قبل از پدر وفات کرده بود و یکی شاپور و قارون ابن ونداد هرمزد
نیز اندک زمان رفت و از او مازیار نام پسری بماند که ذکر او خواهد
آمد بعد از شروین شهریار که پدر ملوک باوند بود بپادشاهی
مازندران نشست و ونداد هرمزد چون رفت پسر او قارن بجای
بماند و حکومت یافت گفتار در تفصیل حال شهریار بن شروین و
قارون بن ونداد هرمزد و مازیار بن قارون شرح حالات او
شهریار پادشاهی شایسته بود مامون کسی بنزد هر دو فرستاد

که من عزم غزو روم جزم کرده ام باید تو و قارن هر دو رکاب
بوسی ما آئید و همراه باشید هر دو مسامحه کردند تا خلیفه بروم رفت
و فرستاده خلیفه باز گشت و گفت اسپهبد شهریار نتواند آمد اما
قارن بیاید و قارن برابر برفت تا بلشکرگاه سلطنت رسید و بگوشه
فرود آمد در آنروز مصاف افتاد و مبارزان بهم در آویختند قارن
برگستوان بر اسب بیفکند و کیبی سپری بهمن زرین بر دوش افکنده
با سواران زوبین افکن رزم زن بر صفی از صفوف رومیان
حمله برد و صف را بدرید و سواران را بر هم افکند و جمعی را بکشت و دیگر
غلبه تمام حاصل کرد مامون در قلب لشکر دیده بر او داشت و از هر
که پرسید که آن سوار زرین سپر و همراهانش از چه قومند میگفت او را
نمیشناسیم و خلیفه بپای می بود او سپاه میفرستاد چون قارن را مدد
کافی رسید با آن سواران متفقا خود را بر قلب سپاه ملک روم
زد و انجای برزد و از جای برداشت و بضرب زوبین علم در زد
مامون نیز از قلب حرکت فرموده سپاه بهزیمت شدند و ظفر یافت

داد مامون

داد مامون فرمود آن سوار زرین سپر را بخوانند قارن با خود خفتان
پیاده شده برکاب آمد خود از سر بیفکنده در رکاب بوسید خلیفه را روشن
شد که قارن بن وندا د هرمز ملک الجبال مازندران است خلیفه او را
بر خلعت خاص نشستن فرمود بسیاری بستود و پس از فرود آمدن تشریف
داد و بدو تنها در موازنت خلیفه بماند و او را از مذهب پارسیان بکیش اسلام
دعوت کردند و خلیفه بدو پیغام داد که اگر مسلم شود او را مولی
امیرالمؤمنین لقب دهند و بطبرستان فرستند قارن قبول کرد
عاقبت الامر با عهد و استظهار بمازندران رفت اسپهبد شهریار بن
شروین را او متغیر شد و از مواضع او بسیار بدیوان خویش گرفت
چون اسپهبد را قوت از او زیاده بود انقیاد کرد یکشبی بخواب اندرون
چنان دید که بر سر کوهی بلند بر شده بول کرد و از بول او آتش
بر آمد پراکنده گشت و همه کوهستان را فرو سوخت و از کوهستان
بدشت افتاد و بهر درختی که افتادی بسوختی همچنین بسیاری از دشت را بسوخت
چون قارن این خواب بر تعبیر گذاران برشمرد و گفتند از تو فرزندی ظالم

و سفاک پدید آید که کوه و دشت از ظلم او آباد نماند و این خواب
شهره شد تا در آن سال او را پسری آمد و مازیار نام نهاد و بعد از
بلوغ او قارن فوت شد و او بنیاد شاهی بر نشست لبی بزرگ منش
و جهانجوی و دلیر بود اسپهبد شهریار بن شروین طمع در ولایت مازیار
بست تا کار از مدارا بمحاربه کشید و شهریار او را شکست داد و ولایت او
بتصرف آورد مازیار پیش ونداامید بن وندا اسفان پناه برد و شهریار
بونداامید نوشت که مازیار را بند برنهاده بنزد من فرستد تخلف
نتوانست و چنین کرد و مازیار را بند کرد و بشهریار پیغام داد که او را ببند
دارم متعهدان خویش را بفرستا تا بیایند و او را ببرند که مبادا کسان من
او را از بند رها کنند شهریار در این بود که مازیار با زنان موکلان در ساخت
و از او بند برداشتند هم پیشها کرده متواری شد تا خویشتن بعراق
افکند و بعبدالله بن سعد الحرشی که امیر خلیفه بود پیوست و باتفاق
او ببغداد رفت و بماند در بغداد خلیفه را اربیت نام فرزند پارسی ستاره
شناسی بود که خلیفه نام او را پارسی نگرداند یحیی بن منصور میخواند

خراسانی ربیع حدر

چه رسیدن بمنجمی حیات است و او پس از آن منجمی بود در پیش مامون او بسته مازیار
روزی طالع ولادت خود بدو نمود در بیست بر مازیار را التفاتی نکرد یکی از
آل جرشی که با او سابقه معرفتی داشت زیست را گفت این ملکزاده
مازندران است و او را مازیار بن قارن بن وندا هرمز نام است منجم چون
نام پدران مازیار شنیده داشت بتعظیم او برخواست و عذرخواهی
تمام کرد کاغذ مولد او برگرفت و ببوسید و مطالعه کرد و دلایل اقبال
و بزرگی او بدانست و امیدوار گشت و با او خلوت کرد و گفت اگر من ترا
تربیتی و تقویتی نمایم ایا حق آن شناسی یا نه مازیار شرط قبول و وفای
عهد و پیوند بجای آورد و ایمان مغلظ یاد کرد که خلاف انصاف نکند و
چندی بر این بر آمده بیست منجم وقتی در مقام فرصت احوال مازیار
بحضرت خلیفه معروض داشت و از قوت بخت و طالع اختر او شرحی کفت
چون مامون در محاربه روم شجاعت قارن پدر مازیار را دانسته
و دیده داشت او را بحضور خوانده و گفت من ترا جاه و ملک دهم مشروط
بقبول دین اسلام مازیار تن در داده مامون او را مولی امیرالمؤمنین نام
نهاده ابوالحسن کنیت داد و چون چند مدتی از این واقعه برفت شهریار

اسپهبد مازندران درگذشت و فرزندان بسیار ازو بماند که یکی از آنان
قارن بن شهریار بن شروین بود که ابو الملوک است و دیگری شاپور
که مهتر پسر شهریار بوده و بجای پدر نشسته و از غایت تهور و تهتک
اتباع پدر او از او کناره گرفتند و او را بکشتند و شکایت او
بمامون عرضه داشتند تا از حضرت خلافت منشور جریان یافت که محمد بن
خالد کوهستان را ازو باز ستاند و محمد بن خالد از ضعف خود قوت
انکار نیافت و با او مقاومت نیارست ذکر آمدن مازیار بحکومت
طبرستان چون خلیفه را معلوم شد که دیگری بدین باید زیست منجم
برای خلیفه عرضه کرد که برای این خدمت طالع مازیار موافق خواهد
افتاد مامون مازیار را بحکمرانی کوهستان روانه داشت و موسی بن
حفص را که بمامون نصب کرده از ولایت معزول نموده پیش مازیار
آمد و با او عهد کرد در موافقت و مصادقت تا او را درخواست کند چون
چون با یکدیگر بطبرستان رسیدند بر مازیار خلایق بسیار جمع آمدند
و بازگشت سپاهی آراسته عرض داد بطلب شاپور بقریم رفت و با او
مصاف آراست و او را درهم شکسته اسیر کرده ببست و بموسی خبر داد
که شاپور در بند

که شاپور ببند سی اندر است و برادر مظفر شدم اما شاپور چون شنید
که مازیار از او نخواهد گذشت بموسی پیغام داد که مرا از مازیار بخواه تا
ترا صد هزار دینار خدمت کنم موسی جواب داد که راه استخلاص تو آن نیست که
بگوی مسلمان شدم و مولی امیر المومنینم و چون این پیام داد با مازیار
ملاقات کرد و گفت اگر شاپور مسلمان شود و صد هزار درهم بخلیفه دهد
چگونی مازیار پاسخ نداد و تا از یکدیگر جدا گشتند همان شب سر شاپور را
برید و بداد نزد موسی فرستاد موسی از او برنجید و بنزد موسی بمعاذیر
متمسک شد و از هم دلگذشته شد چهار سال طبرستان بدینگونه مملکت رفت
تا موسی فرمان یافت و محمد بجای پدر نشست مازیار از او حسابی نمیگرفت
و حکم او در کوهستان و دشت جریان داشت و برادر شاپور قارن
بن شهریار را با جلو بادندان و مرزبانان زر میخواست و قرشواد مرزبان
تمیشه بر مازیار کینه ور شدند و شکوه او بمامون عرضه کردند و مامون
او را بحضور خواند چون مثال خلیفه بخواند جواب ننوشت و عذر آورد که
من اکنون بمحاربه دیالمه مشغولم و لشکر گرانی بر گرفته بجالوس رفت و از

جمله معارف آن ولایت کمر و کمان بستند و نوا گرفت و بضرورت همه
متابعت مازیار کردند و خلیفه بمدارا و مواسا نمود بر دفع او عسکر و ترتیب
منجم را که واسطه مازیار بود بخواند و او را با خادم خاص خود نیز
مازیار فرستاد تا او را ایمن کرده نزد خلیفه برند چون مازیار آگاه
شد فرمان داد که سپاه مازندران حتی امردی که زوبین تواند گرفت
بدرگاه او انجمن شوند یحیی بن روزبهان و ابراهیم بن الیه را تا بر کیا
باستقبال فرستاده خلیفه فرستاد و فرمان داد که کسان خلیفه را
از راه سوانه کوه و کالبه رحه و کندی اب بیراهه و تنکنا و جاهائیکه بر
اسب نتوان برنشست بگذرانیدند و پس از چند روز بهرمزد آباد نزد
او آوردند و سپاهی بی اندازه در نظر آنان جلوه داد که از آن ازدحام
و راههای صعب پر اندیشه شدند و تنها در نزد مازیار بناز و نعمت
بگذرانیدند و از وفور نعمتهای مازندران متعجب شدند و آخر امر
عذر رخش این کرد که من بغزو مشغولم و پس از فراغ بر اثر شما بدرگاه
خلافت خواهم آمد قاضی امل و قاضی رویان را با ایشان روانه بخدام

کرد چون بخلیفه

کرد چون بخلیفه رسیدند از صعوبت طرق مازندران و استیلا
و استعداد مازیار شرحی معروض داشتند که خلیفه بشکوهید و از
طاعت مازیار پرسید گفتند تابع و بنده است و خواهد آمد بعد از
رخصت قاضی امل یحیی ابن اکثم شرح حال مازیار بیان کرد که
او خلع طاعت خلیفه کرده از اسلام نیز بهره ندارد و بر همان مذهب
سابق زردشتی برقرار است و زنار می بندد و بر اهل اسلام میخندد و
هرگز ببغداد نخواهد آمد یحیی قاضی را نزد خلیفه برده حال معروض داشت
مامون مستعد سفری بود و اصلاح این مهم را وقت ندید قاضی عرض کرد
که اگر ما توانیم او را دفع کردن آیا ماذونیم یا مواخذ خلیفه گفت ماذونید
اگر توانید مامون بغزو روم رفت و قاضی بامل آمد و بتدبیر کار
خود پرداخت اما چون مازیار از سفر خلیفه با خبر شد خاطر جمع کرد و بآزار
و اذیت رعایا پرداخت و مردم از جور او بستوه آمدند و با یکدیگر
معاهده کردند و بخروج پرداختند و عمال ویرا گرفته و بستند و
بکشتند و بستفوج امل مهتری بود خلیل بن وندا سفان نام او را

معین خود کردند و حاکم آمل را بکشتند چون خبر بسیاری رسید مازیار با جمعیت
بسیار به آمل آمد اهل شهر دروازه‌ها را بستند و بمجادلت برخواستند و نزد
محمد بن موسی وکیل خلیفه رفتند که قاضی فرستاده مازیار را پیش خلیفه بازگشته
وخلع اطاعت او را بر خلیفه روشن ساخته و اجازت بقتل او بستد محمد بن موسی
قاضی را بخواند و بپرسید و از حقیقت کار آگاه شد و با جماعت موافقت
کرد مازیار از این کار بهراسید مسرعی نزد خلیفه فرستاد که مردمان رویان
و چالوس از اطاعت خلیفه بیرون رفته‌اند و عصیان پیشه کرده‌اند و محمد بن
موسی را رفیقه با خود یار ساخته و سیدی علوی را خلیفه کرده شعار سفید بر
بر شعار سیاه عباسیان برگزیده و من سپاهی بر سر ایشان فرستاده‌ام خود نیز
عازم و از این پس خبر فتح بحضرت خلافت خواهم فرستاد و در این وقت
آمل را محاصره کرد مدت هشت ماه این مقاتله درازی یافت و قریه‌ها
خراب شد و قتل و غارت بالا گرفت و مهیار برادر مازیار بمحاصره آمل جد
میکرد و مازیار همه روزه ببغداد کس میفرستاد و از خروج اهل آمل و کذب
مازیار را در نامه نوشته بود میفرستاد و ببغداد فرستاده مازیار از این آگاه

شد گیرا

شد گیرا بری ما مور داشت که آن وکیل کارگذار محمد بن موسی را بوعده و وعید
بفریفت و هر نامه که محمد بن موسی میفرستاد او بفرستاده مازیار میرساند و از وصول
عریضه محمد بن موسی از بغداد منقطع شد پس از شش ماه آمل در غلبه مفتوح گردید
مازیار خلیل بن ونداسفان و ابواحمد قاضی را بگرفت پس خلیفه برای تحقیق این
امر محمد بن سعید را بمازندران فرستاد که شخص علوی که اهل مازندران بخلافت
برداشته‌اند بشناسد چون بیامد حقیقت را دریافت که کذب بوده
دار الخلافه معروض داشت که علوی در میان نبوده است میانه محمد بن
موسی و مازیار مخالفتی رفته و با یکدیگر محاربه کرده‌اند و محمد بن موسی
عریضه نوشت که اهالی ولایت با مازیار حرب باجازت خلیفه میکرده‌اند
و قاضی این اجازه و اذن از حضرت خلافت باز آورد خلیفه چون عریضه
محمد بخواند بر او خشمگین شد و منشور نگاشت که کوه و دشت مازندران
بمازیار واگذاشت و محمد بن موسی بعد از پدر شش سال والی مازندران بوده
چون این مثال بمازیار رسید فرمان داد که تمامت اعیان و اشراف و اکابر اهل
را بمقصوره جمع و محمد بن موسی را نیز حاضر کرد و همه را از آن موضع

در پیش افکنده خود بدنبال افتاده تا بر دو دست بر دو هریک را جداگانه
نگاه محبوس نموده و بر هر یک سوکالی از گبران نهاده که قوت روز
بروز بدیشان میرساند هم درین سال مامون خلیفه بنواحی روم در ارض
بدیدوم درگذشت و خبر فوت او بمازیار رسید بنیادها را از رود
بهرمزداباد برد و بر ایشان سخت گرفت و از کرها به دغلها اینکو منع کرد و
بسیاری بمردند محمد بن موسی و برادرش را حصیر و خشتی نماند که بر آن سر
برنهند و مازیار حصار آمل را دگرباره عمارت کرد و بسیاری را نیکو
بساخت و آبادانی آن افزود و در فراز جبال قلعهای منیع بنا نهاده
و در همه ممالک کس را نگذاشت که بعمارت و معیشت شود و همه را خندق
زدن و کار کردن برای خود باز داشت و بهر جا که گذرگاهی بود دربندی
ساخت و مردم نشانده که بی جواز او کس آمد شد نتواند تا خبر ظلم و جوار
او کس بحضرت خلافت نتواند برد و کیش زردشتی را تقویت کرد و گبران را
حاکم مسلمانان کرد و مساجد را خراب ساخت و ظلم او مازندران را
خراب کرد و کس را چاره نبود گفتار در ذکر بقایای حال مازیار بایام
خلیفه معتصم عباسی و واقعات آن ایام چون مامون خلیفه

درگذشت برادرش

درگذشت برادرش ابراهیم معتصم بالله بخلافت رسید و در آن
روزگار عبدالله طاهر بخراسان حکومت داشت از سوء سلوک مازیار
اطلاع کامل یافت و کس بنزد او فرستاده شفاعت محمد بن موسی
و برادر او کرد مازیار از غایت غرور بر شفقت رسول او را بجوابهای ناخوش
باز گردانید و گفت از محمد و برادرش خراج دو ساله کم خورده اند
مطالبه مینمایم تا بدهند چند عبدالله طاهر حقیقت اینحال را
بیحیی ابن ابراهیم بن مصعب که بدرگاه خلافت بود بنگاشت که مازیار
بر کیش قدیم است خلع طاعت اسلام واجب دانسته و بابک و مزدک و دیگر را
بر مسلمانان حاکم کرده و محمد برادرش را محبوس نموده و اهالی آمل ابوالقاسم
هارون بن محمد که از فضلای عهد بود ملتجی شده اند قصیده عربی گفته از مذهب
و ملت و ظلم و عدوان مازیار شرحی در آن منظوم نموده ببغداد فرستاد
معتصم بالله متالی بوالی خراسان فرستاد که بمازندران رفته مازیار را
بدست آورده پس عبدالله طاهر عم خود حسن بن حسین را نزد خلیفه فرستاد
استدعا کرد که محمد بن ابراهیم را با عساکر عراق بمعاونت و موافقت

و مواقعت وی کند و چنان شد لشکر عراق از سوی ری و لشکر خراسان
از راه دامغان و استرآباد بمازندران روی نهادند چون سپاه خراسان
همیشه درآمد کل کوهستان و طبرستان را لشکر عراق فروگرفته بودند و ضعفی
تمام در مازیار روی کرده بود و بواسطه ظلم و عدوانی که مردم او را فرو گذاشته
بعبدالله طاهر و علم او پیوستند بهر موضع که مازیار رفتی لشکر در پی وی برآمدی
تا آخر الامر او را گرفته شد و بند برنهادند عبدالله طاهر او را در صندوق
محبوس کرد که بجز موضع چشم هیچ گشاده نبود و بر استری بار کرده روی ببغداد نهاد
و چنان افتاد که روزی در عرض راه مازیار عماری استر خود که همراه او میرفت
گفت مر خربزه آرزوست موکلان و با عبدالله گفتند عبدالله از آنجا که لیقی آمده
با خود گفت شاهزاده مازندران است چه باشد که کام او برآرم حکم فرمود که
صندوق وی بگشادند و او را پیش خود خواند و خربزه بیاوردند عبدالله
بدست خود میبرید و بدو میداد و مهربانی مینمود و گفت که غم مخور در حضرت خلیفه
ترا شفیع شوم و خلیفه رحمت آرد تو درگذرد و باز ولایت دهد مازیار پاسخ
داد که انشاءالله عذر تو خواسته آید و بتو خدمت کنم و عبدالله خود بحقیقت
میدانست که خلیفه از او درنگذرد این گونه جواب اصبه دارانه که از او

شنید از سبب

شنید از سبب اطمینان او مانند لیته فروشد و از او پرسش کرد وی اقرار
نمود عبدالله اشارت کرد تا شراب آوردند و خوان گستردند بدو کاسهای
گران پیمودن گرفت و خود اندک خورد مطربان بزم گرم کردند و دیدها
را چشم بامازیار دلگرمی افزود و اظهار موالات و مواخات کرد سبب
اطمینان خود را باز گوی تا مرا دل قوی تر گردد و خاطر خوش شود در آن وقت
مازیار از کثرت جام مدام پیاپی خراب بود و سکری تمام داشت و خرد او از غلبه
مستی پوشیده مانده بود جواب داد که چند روز دیگر آشکار خواهد شد که
راه نجات من از کجاست عبدالله در پیمان الحاح و اصرار از حد گذرانید
و کتمان آن راز نکنند یاد کرد و کرد افشا کردن مازیار مواضعه خود را
با افشین و بابک و دیگران و با خبر شدن خلیفه مازیار گفت میان و
افشین حیدر بن کاوس و بابک از دیرگاه با یکدیگر عهد کرده ایم که یکدیگر را
معاونت نماییم و موافقت کنیم و دولت از عرب بستانیم و بعجم باز
گردانیم و ملک را بسلسله کسراویان منتقل داریم و چند روز از این پیش رسول
افشین بمن در راه رسید و سخنی بگوش من فرو گفت که من بدان شاد شدم و خاطر

از قید غم آزاد کردم و بنجات خود مطمئن شدم عبد الله از این خبر پرورش کرده
مازیار در عالم بیخودی ابراز کرد که فرستاده افشین با من گفت که در فلان روز
قرار داده ام که خلیفه را با پسران او هارون و واثق و جعفر و متوکل بخانه دعوت
کرده انهارا تماما بهلاک نمایم و ان سلسله را منقرض سازیم و از پارسیان کسروی
نژاد شاهی بجاه برنشانیم و دولت او را فراخ و بزرگ کنیم اینک قبول از فصول ما
ببغداد آن موعد در رسد و اینکار بگذرد عبد الله از استماع این خبر تشویش
خاطر حاصل کرد و اظهار مسرت کرد قدحی گران بدو داد و او بساغر داد و اورا
بند بر نهادند و بصندوق محبس بردند و بر فور عریضه نگاشت و با کبوتر ببغداد
رسانید و خلیفه خبردار بر حسب اتفاق در همان روز افشین خلیفه و پسران او را بخانه
خود دعوت کرده بود و در لشکرگاه بود معتصم گفت پسران من رنجورند ولی
من خود بیایم با پنجاه تن برنشست و برفت افشین سرای خود را بدیبا بیاراسته بود
و ظاهرها زده و نقش و نگار بکار برده و صد کس از غلامان سپاهی خود را
تعبیه کرده بود چون خلیفه درون شود بنشینند از اطراف درآیند و
شمشیرها در او نهند معتصم چون بدرخانه رسید افشین گفت تقدم با سیدی
خلیفه بایستاد و معتمدان خود را بخواند و گفت بدرون شوید و خود همچنان بر
در بحانه از آن

دربحانه ازان هندوبان که صد تن بودند یکی عطسه آمد معتصم شتافت و
سوی بنخ افشین پنجه بگرفت و فریاد برآورد که النهب النهب سپاهان
بگرفتند و غلامان خلیفه بدرون ریختند و افشین را بستند و اموال او بغارت بردند
و بستگان و پیوستگان او را بسلاسل و اغلال ببستند آوردند و محبوس شدند
مازیار در رسید خلیفه از او پرسید که سبب خلع طاعت من
چه بود گفت مرا شهریاری مازندران بگزیدی و مردم طغیان و عصیان
کردند و سر از طاعت خلیفه باز زدند و من بدار الخلافه عرض کردم و پاسخ
رسید که با ایشان حرب کن و من حرب کردم و غالب شدم خلیفه
گفت این جواب که تو نگاشته است گفت افشین نوشته بود خلیفه گفت
چون چندین مسلمانان بیگناه در گردن تو و افشین است که در ملت قدیم بر
قرار بد و فقهای بغداد را حاضر فرمود در حضور آنان کفران مازیار و افشین ثابت
و بفتوی فقهای بغداد اول مازیار را حد زدند چندانکه بمرد و از ان پس جثه او را
بخطیره مایل بر دار کردند و در مقابل ناطس رومی صاحب عموریه و افشین را بزندان بستند
پادشاهی مازیار بکوه و دشت مازندران هفت بود و قتل در سنه دویست

و چهار هجری سال بود و اقع و مدت ایالت این طبقه دویست و هشتاد و چهار سال بوده
و بشومی اعمال مازیار حکومت خانواده قارنوند که سلسله عظیم قدیم بودند
انقراض پذیرفت و نسب اسپهبد نیکو بیت مازیار بن قارن ابن وندا امید بن ونداد هرمزد بن
سوخرا ابن اندای ابن قارن سوخرا و ونداد هرمزد ده پسر بوده یکی ونداد
ایزد که قاتل سالم است و دیگر را وندا امید نام بوده که پدر مصمغان است
و پدر وندا امید را که سوخرا است فرزند دیگر بوده انداسفان نام
و سوخرا اولاد قارن رزم زن پسر کاوه سپهسالار ساسانیان فریدون بوده است
علی الجمله بعد از قتل مازیار حکومت دشت آل طشمکر افتاد و کوهستان با
باوندا رین موالی بود حسن بن حسین عم عبدالله بن طاهر صاحب اختیار مازندران
شد سه سال و اندی مختار بوده در دویست و بیست و هشت هجری در
گذشت طاهر بن عبدالله بمازندران آمد و پس از یکسال که عبدالله بمرد طاهر
بحکومت خراسان رفته بجای پدر نشست برادرش محمد را بمازندران گذاشت
و هفت سال مدت ملک او بود عاقبت این در رقای شیبانی با او
بطبرستان میبود و در دویست و سی و هشت محمد ببغداد شد سلیمان بن

عبدالله بمازندران آمد در دویست و چهل منصور بن یحیی مروی را وزیر خود کرد
و طاهر بن عبدالله او را معزول کرد محمد ابن موسی بن عبدالرحمن را وزارت
طبرستان را بالجمله بعد از واقعه مازیار بن قارن آل زیاد و اعراب بر مازندران
مستولی و متوکل عباسی خاک شد و منتصر بخلافت نشست و مستعین بکرخ
و ترکان استیلا یافته و خزانه سامره را بغارت بردند و امر خلافت
فتور یافت و در مازندران داعی زیدی خروج کرده و اختلاف کلمه در حکام
طبرستان شیوع یافت و ماکان کاکی سپر آورد امیر شد و اسپهبدان
طبرستان باقتضای وقت با هر یک بدارا میرفتند گاه با اینها و گاه با آنها
میزدند اسپهبد شروین بن رستم بن سرخاب با داعی موافقت داشت
و کار آل زیار قوت گرفت چنانکه مرقوم شد حکومت مازندران یافتند ولی
کوهستان غالباً در حکم اسپهبدان بود و ملاحده نیز بر کوهستان قزوین
و ری و دوان مستولی شدند چون آل زیار و آل قابوس بدست سلاجقه
مستاصل شدند دیگر باره فرقه ثانیه قارن استیلا یافتند دیگر فرقه
دویم قارنوند ایشان هشت نفر بوده اند مدت ملک ایشان یکصد و

و چار سال اول این **طبقه اسپهبد شهریار رست** اسپهبد شهریار بن
قارن چون بر طبرستان استیلا یافت بحسام الدوله ملقب شد سلطان
محمد سلجوقی و سلطان سنجر حسام الدوله ملک الجبال را یکجا خواندند و او مخالفت
کرد و سلطان محمد سلجوقی سنقر را که یکی از معارف امرای او بود بمازندران مامور
کرد که اسپهبد را مغلوب بحکومت مازندران نشیند سنقر بخاری با پنجهزار
سوار ترکمان از راه لاریجان قصد مازندران و بآمل رسید طایفه تکاکلا یعنی
کاکل و گیسو دار نزد سنقر رفتند که ما در رکاب بساری می‌آئیم تا سادات ترا
فضی بنیاد برکنیم و خواستند که از ساحل دریا بساری روند اسپهبد شهریار
حسام الدوله فرمان داد که امیر مهدی لفور که قارن بند بود با اکابر شهریار کوه بازم
جمع شوند و بساری رفته مصاف دهند و بساری رفتند و امیر سنقر بخاری
در موضعی که آنرا قصر بن منجوانند فرود آمدند و مستعد محاربه شد **امیر**
سنقر بخاری سردار سلجوقی بمازندران و محاربه قارن با
سنقر و هزیمت و کشتن او اسپهبد شهریار بساری بود کلاه خود
سپاه روی بر نهاده بدروازه ساری ایستاده با پسران خود گفت
که این شهر از آن پسری است که امروز این لشکر ترک را در هم شکند

نجم الدوله

نجم الدوله قارن ابن شهریار قبول این خدمت کرده از دروازه بیرون شد و پسر
دیگر فخر الدوله رستم نیز از قفای برادر رفت پسر دیگر فرامرز ابن شهریار
بمعاونت دو برادر شد و اسپهبد شهریار با یکی از امرای بزرگ سنقر
مواضعه کرده بود که در این مقابله از سنقر باز گشته با اسپهبد پیوندد چون
سواران بجولان در آمدند ترکی نام امیر سنقر بر حسب مقرر پشت بر سنقر کرده روی
بسپاه اسپهبد آورده سوارانش بادی موافقت کردند سنقر پشت شکسته شد
اما روی بمصاف کرد نجم الدوله قارن حمله بر سنقر برد شمشیر انداز دمار از دشمنان
بر آورد و چون دار و گیر سواران و نعره مردان بلند شد از آب بندان و کبیری در
آب بندان
که در آن حوالی بود مرغابیان و کلنگان بیشمار بر پریدند ناگاه فریاد بر کشیدند
سواران سنقر گمان بردند که از جانبی دیگر سپاهی از اسپهبد بقصد
ایشان در رسید از آن توهم روی بهزیمت نهادند و نجم الدوله و
سواران دیگر شمشیر در هزیمتیان بستند بسیاری کشته شد و بسیاری اسیر گرفتند
و تمامی گرده تکاکلا را گرفته ریشها سیاه کرده بشهرها پی گردانیدند
و جمع را داغ الله و محمد علی بر جبهه نهادند سنقر فرار کرده مدتی
و در شهر اصفهان خود را بحضرت سلطان محمود سلجوقی رسانید و

در واقعه معروض داشت که لشکر سواره ما با سپاه طبرستان بمحاربه بر نمی آیند
الا که بلطف و احسان پادشاه اشهریار را رام و تابع خود فرماید سلطان محمد رسولی
نیز دو شهریار فرستاد و عذر قاضی بخواست که ما گفته بودیم که سنقر با
شهریار محاربه کند بلکه بامداد تو فرستادی بودیم اکنون بعضی ما مضی
باید که شهریار برای رتق و فتق بعضی امور و انجام بعضی خدمات یکی از
پسران خود برکات ما پیوسته حاضر دارد اسپهبد گفت وقتی فرزند فرستم که
سلطان نیز سوگند خورد و مرا آرمیده دل کند پس پسر زندان خود گفت کدام
رای بر فرستن خدمت سلطان است **ذکر فرستادن علاء الدوله علی بخدمت سلطان
محمد سلجوقی و معتبر شدن** نجم الدوله قارن گفت آن لشکر را
من بر گشتم بر ین عهد اعتماد نکنم و خرم برادر علاء الدوله علی قبول رفتن کرد و با
دو هزار پیاده و سواره از راه سمنان باصفهان شد و سلطان محمد
امرا را باستقبال او فرستاد و عنایت و توجه کرد و او را بنزدیک خود
مقام نزول داد و هر روز و در میدان گوی و چوگان و تیر دادورا
بدید و بپسندید و درشت و فراست و لغت و شنود هم بیک بپا نبرد
و در بخجر گاه رخصت داد که بر ایین دلایات خود شکار کند داد

با تیر افکن

با تیر افکنان ترک رومی همی افکند و رومی او هیچ نمی تیر زکان
همی رفت و کار سهم کرد کار گذاران سلطان چنان صلاح وقت
دیدند که سلطان بقرابت شهریار مازندران را مطیع کند وقتی
بعلاء الدوله اظهار کردند وی گفت برادر اکبر من نجم الدوله باین مصاهرت
و مفاخرت از من اولی است و چنان کردند و سلطان خواهر خود را
بنجم الدوله وعده داده و علاء الدوله را نیز بعزت نزد پدر فرستاد اما
چون علاء الدوله پدر را ملاقات کرد شهریار او را بدید از نجم الدوله امر نمود
او بدر سرای نجم رفت و ره نیافت و بازگشت و رنجش میان آمد
ذکر حال نجم الدوله قارن و دامادی سلطان سلجوقی قارن باجازه
پدر ببغداد نزد سلطان شده و غزا از تمام دیده مدتی بماند با سلطان
از بغداد باصفهان باز آمد و خواهر خود بنجم الدوله داد و با حشمی تمام روانه
مازندران کرد و علاء الدوله از برادر رنگ بهر سید و پدر را گفت
که مرا دستوری ده که چون نجم الدوله جای من بگوشه فرو نشینم که مردی
بی رحم است و بر او اعتماد ندارم پدر گفت من از تو نشنودم و او گفت

شنواند چون نجم الدوله قارن بسمنان در رسید حسام الدوله شهریار پسر را
تا فریم استقبال کرده حرمت فرزند را از اسب فرود آمد در کنارش
گرفت و قلعه گرد کوه را بوی داد چون علاء الدوله بشنید بپدر پیام کرد
که قلعه گرد کوه را امن داده بودی اکنون بیرادر سپردی مبارک باد
شهریار عهد قارن و وندلیو را بنصیحت وی فرستاد وی نشنید و از
راه لمندر بیرون رفته بگیلان به میروند آباد که ملک موروثی مادری
او بود مقام گزید نجم الدوله قارن چون از جدا شدن برادر استحضار
یافت وی نیز از حرمت و حشمت پدر بکاست و بتسلط و تغلب
ناجوانمردی رفتار همی کرد و خطبه و سکه بنام خود همی خواست و پدر
بشنید و شهر حسام الدوله شهریار همانا درین وقت بهفتاد و پنج در
آمده بود از پسر حرمت چشم داشت و وی خلاف ادب همی کرد
تا پدر برنجید و بترک ملک خواست گفت و بعزم و طمان رفتن باک
شد قارن پشیمان وارقفا برفت و زمین ببوسید و بر پای پدر
درافتاد و همی گریست و بعجز و زاری او را و باساری باز آورد و لی
باز بهمان خوی درشت ناملایم بودن آغازید تا پدر باز گذاشت

باز گذاشت و بهوسم رفت و قصبه آباد کرد و گیل و دیلم بر شهریار
جمع شدند پس از چندی بیمار شد نجم الدوله قارن قاضی آمل و سید
ناصر کبیر را بشفاعت نزد حسام الدوله بطبرستان فرستاد که بآمل باز گردد
که آب و هوای آن موافق مزاج او بوده و خواهد بود حسام الدوله باز
آمل آمد و بود از آنجا بساری رفته بیاسود ذکر علاء الدوله علی بن

حسام الدوله شهریار و عزیمت او بخدمت سلطان محمد سلجوقی

چون علاء الدوله سلوک برادر بپدر بدید بفکر کار خود افتاد
درین ایام سلطان محمد سلجوقی را بری سلطان احمد نام کودک بوده
ولایت ری و طبرستان را بنام وی فرموده و باسنقر مذکور بدانجا فرستاد
چون نجم الدوله پای آمل بطبرستان دمی نگذاشت سنقر در آنجا طرسیه
که علاء الدوله را که از برادر برنجیده است با خود متفق ساز و بوعده او را بخود
خواند و او برفت و در ری رسید و امیر سنقر امیر جاندلی پسر خود را با
سپاه بعلاء الدین سپرد که بمازندران روند چون حسام الدوله آگاه شد
بالشکری گران بلاک ابندان که گرد کلاویه مشهور بود برفت و به پسر پیغام

داد اگر بخصومت برادر آمده من هنوز زنده و ولایتها من است و اگر با
من مصاف میدهی من نیز حاضرم علاء الدوله شرمسار شده برگشت
و سلطان در میانه برادران اصلاح میخواست و میسر نشد تا سلطان احمد
پسر سلطان محمد وفات یافت علاء الدوله چون ازاو مایوس شد بقصد درگاه
سنجر راه خراسان برگرفت و سلطان ازاو حمایت فرموده خواست که لشکری
گران بمازندران فرستد نجم الدوله آگاه شده با پدر بسپاهی بیشمار بر رهگذر
برادر نشست اما در اولین منزل حسام الدوله بآخرین منزل حسام الدوله
در رسید عمرش هشتاد سال و مدت ملکش سی سال بوده نجم الدوله :.
قارن بن شهریار بعد از پدر باستقلال ملک مازندران بود
ولی نیکو سیرت نبود بعد از هفت سال بخاک فرو شد رستم بن قارن
بن شهریار لقبش شمس الملوک بوده بعد از پدر بمملکت رسید و بخلاف
پدر نیکو سیرت و دلجوی بود عمش علاء الدوله علی چون از حمایت سلطان سنجر
مایوس شد بسلطان محمد سلجوقی ملتجی شده و او در مقام اصلاح فیما بین عم
و برادر زاده برآمد چون بعد از اطمینان بخدمت سلطان رفت بتحریک
خواهر سلطان زن نجم الدوله که بعلاء الدوله رغبت کرده بود مسموم شد مدت

مسموم شد مدت ملکش چهار سال بوده ست علاء الدوله علی بن شهریار
بعد از واقعه شمس الملوک قصد تصرف ملک موروثی خود کرد ولی از سلطان
اذن رفتن نیافت و بماند و محبوس شد درین میانه سلطان بمرد و
سلطان محمد پسرش بنشست و علاء الدوله منظور نظر عاطفت
گردیده عمه خود را که در حباله نکاح نجم الدوله بود بحباله نکاح علاء الدوله درآورد
در سنه پانصد و دوازده روی بمقصود نهاد و ملک موروث
را مالک گردید مدت بیست و یکسال رایت استقلال برافراشته
چون عمرش از شصت درگذشت بمرض نقرس مبتلا شد و ترک
حکومت نموده بعبادات و طاعات کوشیده تا درگذشت
شاه غازی رستم ابن علاء الدوله علی بحکم وراثت
برجای پدر برآمد و بعدل و داد کوشید و در آن ایام ملاحده الموت
در اطراف قوی دست شده بودند رستم بن علاء الدوله لشکری فراهم
کرده بمعاضده برالکای الموت تاخته ملاحده را بقتل و غارت کرد و اولاد
اناثرا ببردگی گرفته و به بندگی فروخته و چندان خرابی کرده که اندازه

نداشت شیخ عبد الجلیل رازی معاصر شاه غازی بود در کتب نقضی او را
شاه شاهان خوانده و مبالغه در توصیف او نموده چنانکه قاضی صاحب
مجالس المؤمنین نوشته که شیخ در آن کتاب نوشته که شاهنشاهان شرف
الملوک رستم بن علی و پدرش ملک مازندران و اسلاف ایشان همه ایشان
مهدی اند و بیست و هشت هزار ملحد در عهد آمده که ایشان هلاک کرده اند
و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب الزمان میکنند الحاصل هم در آن
اوقات ایرانیانج با شاه غازی جنگ کرده بنوبت بر ایشان غالب آمد
و مرتبهٔ دیگر اینانج فرار کرده شکست بشاه غازی افتاده قریب بهفت هزار کس
از وی کشته شد مع القصه بعد از بیست و چهار سال ملکیت و شصت سال
عمر در سنه پانصد و پنجاه و هشت در مرثیهٔ او گفته اند ای پرده دار پرده
فرو هل که بار نیست ... بر تخت رستم علی شهریار نیست ... و هم گفته اند دیو سفید
سر زد و ماوندگی برون که اندر زمانه رستم مازندران نماند حسن بن رستم
ملقب بعلاء الدوله گویند جبار و سفاک و خونریز و بیباک بوده است
عجب است صید چهار صد غلام امرد جمیل داشته که بگوشه چشمی بیکدیگر نگریستن نیارستندی

نیارستندی و جای دیدار بیگانه آخر الامر در قلعه نرم در وقت مستی
لازم بر دست غلامان کشته شد بعد از هشت سال بوده شاه اردشیر ابن حسن بر تخت
برآمد و قتله او را بلطایف الحیل بدست آورده بخت و جاه و جلال تمام
حاصل کرده ملجاء امرا شد و مجمع شعرا ظهیر فاریابی قصاید متعدده
در مدح او گفته است و از آنجمله است شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق
نام هنوز خسرو مازندران دهد هم پدرش حسن بن رستم وقتی بتاراج بعضی اصفهان
رفته و کمال الدین اسمعیل گفته نظم صفاهان را بهر یک چند دولتها جوان گردد
هوا اش عنبر افشان زمینش گلستان گردد بگویم گر چه منخیرد سپاهان را حسن در بیت
از آن که رابگاه بخت شاه نوجوان گردد ملک اسپهبد عادل حسن کانجا رود آرد
سعادت در رکاب او دو اسبه همعنان گردد پس از سی و چهار سال و هشت ماه
حکمرانی جهان فانی را وداع کرد در سنه ششصد و دو برفت شمس الملوک
رستم ابن اردشیر چون حسام الدوله اردشیر در گذشت اعیان
و امرای مازندران بقلعه دارا رفته رستم ابن اردشیر را که در تو
هر در آن قلعه محبوس بوده بیرون آورده و در آنجایی بپدر نشانده

داطاعت کردند و بولایات نواب و حکام فرستادند و اوراکه کهتر برادری
بود رکن الدوله قارن نام از و فرار نموده بخوارزم نزد خوارزمشاه شد
و دعوی ملک کرد اشارت رفت که انچه در تصرف برادر متوفی
شرف الملوک بوده برکن الدوله واگذارند و چنین مقرر داشتند اما بعد از
واقعه شاه اردشیر ملاحده و صباحیه بر مازندران دست یافتند و مردم را
بهراسانیدند و رکن الدوله قارن را بکشتند و ملوک قارن وندان را چندان
اقتداری برقرار نماند و ضعیف شدند و بعد از سید ابو الرضای علوی
مطبری در شهر شوال در سنه ست و ثمانیه شمس الملوک را شهید کردند و از
او وارثی نماند و در آن ایام دولت خوارزمشاه غارت سپری و سلطنت
چنگیزخانی در طلوع و جلوه گری بود و عساکر مغول بمازندران و استراباد و رستمدار
درآمدند و بردند انچه بردند و کردند انچه کردند چون منظور از تحریر حال سلاطین
قارنوند تفصیل و فتوحات ایشان نبود و تفصیل حالات این طایفه در تاریخ ما
مازندران و سایر تواریخ مسطور است و این طبقه دویم بوده اند از آل باوند
و ملوک کاوباره که نسب با نوشیروان میرسانند و این طبقه دویم هم دو فرقه
بوده اند و هر دو مرقوم شده اند اکنون طبقه سیم آل باوند در رستمدار

در رستمدار حکومت داشته باقی است و در محل خود نوشته میشود و
و قارنوند نامیده شده اند طبقه هشتم طایفه دیگرند از اولاد
صفاریه که در سیستان حکمرانی کرده اند سابقا شرح
از لیث و حسب ملوک سیستان مرقوم افتاد چون نوبت بخلف
ابن احمد رسید حکومت اند بار بسلطان محمود غزنوی انتقال یافت و امیر
خلف استیصال یافته بود لهذا سلطان حکمرانی سیستان را ببرادر کهتر
خود امیر نصر بن ناصر الدین که فرخی سیستانی مداح بودند تفویض نموده و از جانب
او حاکمی و نایبی بآن ملک رفت و چون زمان سلاجقه در رسید طاهر بن
محمد بن طاهر ابن امیر خلف در سنه چهارصد و بیست و دو خروج کرده بحکمرانی
سیستان و نیمروز مقرر شد و بعد از او تاج الدین ابو الفضل نصر حکومت
یافت که قایم مقام او بوده پس بهاء الدوله طاهر نصر بن احمد در سنه ۴۶۵ حاکم شد
فیما بین او و بدر الدوله شمس الملوک محمد منازعات بود تا بهاء الدوله استقلال
یافت و در سنه ۴۷۱ درگذشت ملک تاج الدین ابو الفضل حرب رتبه حکمرانی
یافت و در سنه چهار صد و هشتاد و سه از جانب سلطان سنجر سلجوقی

حاکم سیستان شد و سلطان خواهر خود را بوی داده بود و در سنه پانصد و پنجاه و
نه در گذشت عمرش زیاده از صد مدت ملکش هشتاد بوده پس از و ملک شمس الدین
پسر او حاکم شد او هیجده برادر خود را بقتل آورد ملک عز الملوک برادر دیگر را کور
کرد امرای سیستان نیز شمس الدین محمد را کشتند و عز الملوک کور را حاکم کردند پس از چندی
او نیز در گذشت تاج الدین حرب پادشاه شد در آخر عمر ضریر گردید بعد از صد و
بیست سالگی در گذشت ملک ناصر الدین پسرش در حیات پدر نایب او بود پیش از پدر
در گذشت ملک شمس الدین بهرام شاه هم در حیات جد بر تخت سلطنت بنشست
و در سنه ششصد و هیجده بدست فدائیان ملاحده شهید شد ملک نصرت الدین
بهرام شاه شاه شد فیما بین او و برادرش رکن الدین محاربات روی داد و آخر در
غلبه لشکر مغول بر سیستان کشته شد رکن الدین پادشاهی نیمروز یافت
او نیز بدست مغول چنگیز خانی کشته شد شهاب الدین محمود بن ملک تاج الدین
و تاج الدین ینالتکین که از اقارب خوارزمشاه در فراه حاکم بود بمحاربه مغول
اتفاق کردند هر دو کشته شد در سنه ششصد و بیست و پنج سپاه مغول سیستان
گرفتند ملک شمس الدین علی بن مسعود بن خلف سیستانی در سنه ششصد و سه
بتخت نشست بخدمت قاآن رفته امضای حکومت سیستان گرفته باز آمد

گرفته باز آمد و ابو الفتح مسعود بجای وی نایب بود در سنه ششصد و چهل و یک در
گذشت بعد او ملک شمس الدین علی نیز در ششصد و چهل و هفت کشته شد و سیستان
بدست ملوک کرت افتاد پس ملک نصیر الدین از جانب قاآن حاکم شد و
بکرات با ملوک کرت محاربات داشت در سنه ششصد و پنجاه و نه بر ملک
شمس الدین کرت غارت افکنده ملک نیز با لشکری عظیم قصد تسخیر سیستان
کرد و در میان امرا محاربات روی داد آخر در سنه ششصد و شصت و شش مصالحه
کردند و در سنه ششصد و شصت و هفت ملک ملوک عجم ملک نصیر الدین طرح
دار الملک انداخت و عمارتها ساخت و سلطان مظفر بن حجاج پادشاه کرمان
کرمان بسیستان آمده پناه بملک برد و بعد از یک سال توقف واله هندوستان
شد احمد سلطان نبیره چنگیز خان در این ایام بخراسان خروج کرد و رونق مسلمانی
داده و ملک سیستان را مقرر بکرم میداشت رکن الدین محمود شاه بن
ملک نصیر الدین از پدر رنجیده بسوی کرمان تاخته ولایت کرمان بگرفت
چون بسیستان باز آمد پدر ملک بدو گذاشته بمکه رفت و بعد از پدر
ملک در میان او و برادرش اختلاف شد ملک نصرت تقسیم یافت شاه

حضرت چهل و پنج سال عمر و سیزده سال حکومت داشته در سنه هفتصد و سی و یک
وفات یافت قطب الدین محمود ابن رکن الدین شاه محمود در سنه هفتصد و سی و یک
پادشاه شد در میانه او و ملک حسین غوری منازعه شد آخر مصالحه کردند
در سنه هفتصد و چهل و هفت پدرش در گذشت ملک تاج الدین در جنگ
قراغان بهرات شهید شد و ملک عز الدین در سنه هفتصد و پنجاه و سه منصوب
و سلطان محمود معزول شد و مدت ملکش ده سال بود و ملک عز الدین
سی سال پادشاهی نمود و زه کرد و در سنه هفتصد و هشتاد و چهار در گذشت
ملک قطب الدین بنشست و اسیر امیر تیمور گورکانی شد و بقتل رسید مدت
ملکش سه سال عمرش سی سال شاه شاهان سیستانی بحکم امیر تیمور حاکم سیستان
شد و در سنه هفتصد و هشتاد و هشت بجلوس کرد و در سنه هشتصد و پنجاه وفات
یافت عمرش پنجاه و چهار سال ملکش هفده سال بوده بعد از ملک قطب الدین
علی در سنه هشتصد و هشتاد و دو پادشاه شد و در رکاب امیر تیمور بود که امیر در اعزاز
در گذشت ملک بایلغار خود را در هرات به شاهرخ میرزا رسانید این
خبر بگوش او گفته باذن او بسیستان رفت شاهرخ وی خلعت فرستاد

خلعت فرستاد وی شاه بهرام برادر خود را برکاب شاهرخ روانه کرد و پس از
شش ماه حسن خاندار برسم شکار بفراه آمده همگی شاهان فراه را که نسب
ایشان بخوارزمشاه میرسیده با ملوک سیستان قرابت داشتند بکشت ملک
سیستان ازین خبر متفکر و متوهم شده بفکر حفظ خود فتاد با حکام اطراف
در ساخته یاغی شد و لشکر بدفع حسن خاندار فرستاد حسن بهرات
گریخت و شاهرخ از ملک برنجید و قصد سیستان کرد و در سنه هشتصد و یازده با
بسیستان آمده بعد از وصول خرابیهای بسیار کرده بازگردیده و حکام و سرداران
بران حدود تعیین فرموده ملوک سیستان متوقف شدند و ملک قطب الدین علی
در سنه هشتصد و بیست و دو وفات یافت مدت ملکش شانزده سال و عمرش پنجاه و
سه سال بود امرای سیستان ملک شاه علی قطب الدین را که از دختر شاهان بود ملک
قطب الدین نام نهادند و او خرابیهای سیستان را آباد کرد و برادر کهتر او
شاه محمود نام بود از جانب بایسنغر میرزا حاکم سیستان گردیده و در سر حد
محمود آباد بنا کرد در سنه هشتصد و پنجاه و چهار فوت شد مدت عمرش هشتاد و
هشت سال ملک شمس الدین علی پنجاه و یک سال عمر و بیست سال حکومت کرده

ملک نظام الدین عمرش شصت و سه سال و حکومتش چهل و سه سال در سنه هشتصد
وهشتاد و پنج متاخرین این سلسله ضعیف شدند و تفصیل حالات
ایشان معلوم نیست و از این طایفه الا نه نفر بیشتر در تواریخ ایران
ذکر نکرده اند و فقیر مؤلف نیز در تاریخ فهرس التواریخ همینقدر نام برده
ولی بعد از تألیف آن تاریخ تاریخ احیاء الملوک که شاه حسین بن شاه غیاث
الدین سیستانی نوشته بدست افتاد و این تفصیل از آنجا نقل شد و
آن تاریخ نیز ناقص بود ولی اینقدر معلوم شد که این سلسله سلاطین نیمروز را
تا زمان صفویه نوشته بوده است و در آنجا گوید ملک جلال الدین محمود خان
معاصر صفویه بوده و در سنه یکهزار و بیست و هفت حکومت سیستان داشته
و نسبش را بدین ترتیب نوشته ملک جلال الدین محمد ابن محمود بن شاه ابن حیدر
شاه ابو اسحق ابن شاه ابوسعید ابن شاه نصرة الدین ابن شاه محمود انجائی
که برادر اعیانی ملک قطب الدین بوده و ملک قطب الدین ابن شاه علی ابن
شاه مراد ابن محمد ابن شاه علی ابن ملک نصرت الدین محمد ابن ابو الفتح ابن مسعود
ابن خلف ابن شهریار ابن ابی جعفر ابن ابی لیث بن عمرو و او برادر یعقوب

برادر یعقوب لیث بوده است و نسبش با دوازده واسطه بعمرو لیث میرسیده
و صاحب این تاریخ در نسب خود نوشته که حسین ابن ملک غیاث الدین
محمد ابن شاه محمود و شاه محمود برادر اکبر شاه ابو اسحق ابن شاه ابوسعید
بوده که جد چهارم ملک جلال الدین مذکور است العلم عند الله طبقه نهم در

ذکر حال فرقه سیوم از ملوک آل باوند که ملوک مازندران بوده اند

و عدد ایشان هفت نفر بوده اول حسام الدوله اردشیر که او را
ابو الملوک لقب و بنی عم زاده شمس الملوک شاه اردشیر ابن حسن ممدوح کمال الدین
کمال الدین اسمعیل اصفهانی و ظهیر فاریابی بوده بعد از شهادت شمس الملوک
در دست سید ابوالرضا المط مطری استعداد وی فراهم آورده در
مازندران خروج و ادعاء دار الملک کرده و خرابی که از تاتار و مغول بولایت
مازندران و طبرستان و گرگان رسیده بود بمعماری عدل او صورت آبادانی
یافت و در سنه ششصد و چهل و هفت درگذشت و نسب او بدین گونه است
حسام الدوله اردشیر ابن کینخوار ابن شهریار ابن قارن بن سرخاب و بنی
عم اردشیر ابن حسن سابق بوده و بعد از او پسرش حکومت یافت

شمس الملوک محمد بن حسام الدوله بجای پدر نشست و در زمانی که
هولاکو خان بایران آمده و خورشاه ابن علاء الدین را در الموت
بگرفت او شهراکیم حاکم رستمدار را بانجاب کردن قلعه کردکوه
دامغان مأمور گردانید و آن دو تن مدتی بر گرد حصار بمحاصره نشسته
و آخر الامر چون بهار در رسید شاعری طبری شمس الملوک و شهراکیم را
بعشق و عشرت ترغیب کرد و از گرد حصار برخواستند بی استیذان
هلاکو خان بمرکز حکومت خود رفتند بحکم هلاکو خان شمس الملوک محمد را
امراء خان هلاک کردند و عماد الدین علی را بحکومت نشاندند و کان
ذالک فی سنه خمس و ستین و ستمایه عماد الدین علی بن حسام الدوله
پس از قتل برادر بحکم ابقا خان امرا او را بحکومت نشانیدند مدتی
با آن کار میزیست عاقبت در ششصد و هشتاد و پنج وفات یافت
تاج الدین یزدگرد بن شهریار قائم مقام عم شده مازندران در
زمان او چنان آباد شد که هشتاد مدرسه در آمل معمور گردید و
ارباب علم و ورع را تربیت کرد و فاتش در ششصد و نود و هشت

نود و هشت اتفاق افتاد رحمه الله نصر الدوله بن یزدگرد بعد از پدر
خود والی مازندران شد چندان حشمت از آل باوند باقی نمانده بود
و او در سال هفتصد و چهارده بروزگار دولت الجایتو خدابنده برحمت
خدا پیوست رکن الدوله شاه کیخسرو بشرف الملوک ملقب بوده است
بعد از نصر الدوله بحکمرانی پرداخت سال حکمران بود و در سنه هفتصد و هشتاد و
چهار در گذشت و بعد از او برادرش فخر الدوله حسن بر جای او نشست
فخر الدوله الدوله حسن بن [رکن الدوله] در زمان او واقعه مسعود سربدال که مشهور بسربدارند
روی داد و بعد از آن حادثه بمازندران و با در هشتاد و اکثر اهل آل باوند هلاک
شدند بجز او و برادرش از این دودمان قدیم و خاندان کریم کس بجای نماند
و ضعف تمام یافت و او خواهر افراسیاب چلاوی را بزنی خواسته بود و
افراسیاب ترقی کرد و در زوال ملک او طمع نمود چون خواهر او را
دختری از شوی دیگر بود افراسیاب باتفاق خواهر فخر الدوله را بدان دختر
که بروی حرام مؤبد بود متهم ساخته از علما فتوی خواست و چون
فتوی دادند افراسیاب مشتهر رفت در شب بیست و هفتم محرم

فخر الدوله حسن بحمام رفته چون بدر آمد کیا علی و کیا محمد پسر آن کیا افراسیاب
چلابی را دو جوان خوش آواز بودند در مسلخ گرمابه بخواندند و بخواندند کتاب شاهنامه
امر کرد و فخر الدوله خنجر خود را بر بالای کتاب نهاده بود یکی از ایشان بیگانه
انکه ورق میگردانند خنجر فخر الدوله را برداشت و در شکم فخر الدوله زد و
و فی الفور فخر الدوله را جان تسلیم شد آن دودمان بدو منقرض شد
و افراسیاب بحکمرانی نشست و خانمانها بر چید و ظلمها کرد و بفسق و فجور
اصرار کرد بعد از ملامت مردم بحیله و دعوی توبه کرد و اظهار ارادت سید
قوام الدین مرعشی نمود و لهذا با فراسیاب شیخی مشهور شد آخر سید را
محبوس کرد بعد از مرخصی سید فیما بین سید و قوام الدین و افراسیاب
محاربه شد از جانب سید تیری بر مقتل افراسیاب آمده بدان درگذشت
و ارادت مردم با سید بیفزود و آنرا از کرامت وی شمردند و گفتند ع
تیر نظر سیف کند افراسیاب را حال اولاد افراسیاب اسکندر شیخی در
تواریخ مسطور است با رایدان حاجی بنت و اولاد فخر الدوله بملک
معظم جلال الدوله اسکندر بپیوستند و بحمایت او در افراسیاب مصافها

مصافها دادند پسر افراسیاب که قاتل فخر الدوله بود بقتل آمد اما شکست بر
لشکر رستمدار افتاد و دو افراسیاب ابن علی طبری در غیاب گفته است
ملک رستمدار پسر شاه غازی ... ای منتانی کینی ز رازی و ازی ... مردان جنگاور سر
و اسپان تازی ... بپره ز لیسه و من باین درازی **طبقه دهم از آل**
فضل ابن حسن که مقدم این فرقه است در اصل پارسی نژاد بوده است
و نسبش بیزدگرد شهریار و اردشیر بابکان و بقول بعضی بمنوچهر
منتهی میشده بعد از ضعف سامانیان اجداد او در فارس میزیستند
و غالبا صاحب نام و نان و اجداد این طایفه در زمان قدیم سپهبدان ملوک
عجم بودند و بعضی رمه بان دکو سفند ... و محل سکون ایشان از شبانکاره نام
شد و چون یزدگرد شهریار بفارس گریخت و بدار اب جرد آمد اجداد فضل
حامی او شدند و یزدگرد از راه کرمان بخراسان رفت و اسمعیل فضل
مردی بزرگ بود و ابوکالیجار عماد الدین الله بویه خروج کرد و
مرجع اعیان گشت و برادر بخدمت و حشم بیفزود و در زمان الب
ارسلان فضل سرداری یافت در دولت آل بویه فضل ابن حسن در

فضلویه کی ایشان را شبانکاره گویند

در شبانکاره فارس معروف شد و چنانکه رسم پارسیان است که وادی برادر
احترام بر فرزانه بند مانند پسر و پسر مادر و پدر و فضل ابن حسن را فضلویه حسنویه
خواندندی چون ملک الرحیم دیلمی گرفتار شد و کار دیالمه بضعف کشید
ابو منصور و ابو سعید پسران ابو کالیجار با یکدیگر مخالفت کردند و در میانه
ایشان جنگ افتاده و آخر ابو سعید کشته شد و ملک فارس بر ابو منصور
فولادستون مقرر شد و مادر ابو منصور پسر خود را بر آن داشت تا که
صاحب عادل وزیر خود را بکشت و کار او اختلاف یافت و فضل ابن حسن
در آن روزگار بکیاست و شجاعت معروف و موصوف و سپهسالار ابو منصور دیلمی
حکام فارس گشته بود و با وزیر مقتول دوستی داشت در سنه چهار صد و چهل و
هشت ناگاه بر ابو منصور خروج کرد و او را بگرفت و در قلعه محبوس داشت و ولایت
شبانکاره بهر طایفه امیری حاکم کرد و لیکن چون ملک قاورد سلجوقی
از کرمان قصد شیراز کرد فضلویه با او محاربات کرد و آخر الامر تاب مقاومت
با او در خود ندید روی بحضرت الب ارسلان کرد و از دیوان ملک
ملک پارس را بمبلغ بیست و هفت هزار هزار درهم بپردن از اخراجات

از اخراجات مقرر و مرسومات لشکر مقاطعه کرد و بشیراز آمد ملک قاورد
بکرمان مراجعت کرد و امیر فضلویه استقلال یافت و دار الملک خود را در دارا
بجرد معین ساخت و در اداء وجه مقاطعه مسامحه ورزید و بقلعه متحصن شد
و خواجه نظام الملک بتفصیلی که در وصایای خود نگاشته بمحاصره حصار
وی اهتمام کرد بعد از غلبه و ظفر او را در قلعه محبوس داشت و کوتوال باشارت
خواجه بیچهال او را هلاک نمود و برادرزاده فضلویه نظام الدین مهویه خروج نمود بجلابه
درآمد نظام الدین محمود تا پیک جلال الدین جادلی خوالنسا لار که از ارکان
دولت سلطان بود با نظام الدین محمود ابن یحیی بن حسنویه که او را مهویه
خواندندی در قریه ماهلویه سروسان که از ملوکات شیراز است محاربت
کرد او را منهزم برد و از قفای وی برفت تا موضع شهد اشکانات
رسیدند و از نو مصافات آراستند و کوششهای مردانه کردند و اتفاقاً
بر اتابیک رعاف برا تابیک جادلی غلبه کرد و مقاومت نتوانسته مراجعت
کردند و در راه مرض درگذشت و نظام الدین مهویه آسوده خاطر شد و عرصه دارا
بجرد که کوره از کوره پنجگانه فارس است آباد کرد و در آنجا متمکن گردید و شهری

دارالامان نام بنا کرد بر فارس و کرمان مستولی شد و نجم شاه برادر ملک
دینار غز که بعد از برادر حکومت کرمان میکرد از او فرار کرده بسیستان افتاد
و ملک مظفرالدین نظام حسینی حکمرانی کرد و در ششصد و سی و چهار
درگذشت ۲ برجای نظام محمود مقیم شد بر فارس و کرمان و حکمران بود تا زمانش در
رسید و نوبت دولت بمظفرالدین محمود مبارزالدین حسنویه بن هزاراسف
بن مهویه رسید و حکمران شد امیر مظفرالدین حاکمی بود عادل و عاملی بود فاضل
و در دینداری اهتمامی در تقویت دین و تربیت فضلا اهتمامی بسزا داشت و
توسیع ملک کرد تا سر حد ولایت هرمز و سواحل عمان بتصرف در آورد
مسند و حدود دشبانکاره از طرف فارس حسنویه بن در دفتر و خبر تار
سابق تشکیلات داد در ساحل که دهی که در هفت فرسنگی هرمز
افتاده و گورستان نام داشته بود عمارات این بلاد مرجع ارباب فضل و
علم و ائمه دین و علمای مشایخ کرده و ملک مظفرالدین را در رموز
تفسیر و اسرار تحقیق نکات و فواید بسیار بوده و از جمله کلام منظوم
او این رباعیست که با کمال الدین اسمعیل اصفهانی هنگام مطالعه دیوان

امیر مظفرالدین

مطالعه دیوان وی فرستاد رباعی چون هست مرا بخدمتت راه وصال
سر خط دیوان تو دادم بوصال   گفتم فلکا در تو چه نقصان آید
گر زانکه رسانیم زبانی بکمال   کمال اصفهانی در جواب گفته رباعی
خورشید غلام روی رخشنده تست   هر کوست جدا ز مهر بنده تست
جویای کمال اند بجان خلق جهان   وانگاه بجان کمال جوینده تست
و هم این رباعی ملک مظفرالدین در مرثیه پسرش غیاث الدین گفته
و فقیر وقتی در تذکره مجمع الفصحا ثبت نموده ام   ای جان پدر
کز جهان رفتی خوش   رفتی ز زرم که جاودانت خوش باد
تو ملک فنا را ببقا بگزیدی   سودی سره کردی که روانت خوش باد
و در این ایام حکومت شیراز و مضافات فارس بر اتابک مظفر
الدین ابوبکر سلغری قرار داشت و بواسطه قرب جوار و
ولایت شبانکاره در میانه نقاری بظهور رسید غالبا
رجاله شبانکاره بزراعت و قوافل دراز دستی و تطاول مینمودند
و هنگام تعین عساکر بحصون حصین خود متحصن میشدند و عساکر

فارس بر حاصل کشت و زرع و نخیلات اهالی شبانکاره آتش و آهن را
راغلبه میدادند و ضرر فاحش بایشان میرسانیدند و باز میکشتند آخر الامر بحکم
هلاکوخان در سنه ۶۵۸ عسکری جرّه امیر توقان جلایر باستخلاص و فتح قلعه ایج مأمور شده
با هفده هزار لشکر مغول و مسلمان در غره صفر قلعه حصار را دادند از
بالا و زیر سنگ و تیر بر یکدیگر باریدند و در روز سیم ملک مظفر الدین را
تیری بر چشم آمد از پای درافتاد و از دست رفت و جان سپرد و اهالی
قلعه از در استیمان درآمده تسلیم کردیدند و چون قلعه شبانکاره در
تصرف امرای ایلخان جلایر درآمد و قلعه سپید را که جنوبی قلعه دارالامان افتاده
بود بکرفته خراب ساخت و مصانع آن را بنیاد شد گفته اند که هفده هزار
خانه معموره بر سر قلعه دارالامان بوده همه را خراب نمودند و حکومت
شبانکاره را بقطب الدین پسر مظفر الدین داده شحنکان مغول در آنجا برگماشته
مراجعت کرد قطب الدین بعد از مظفر الدین فرزندش قطب الدین بحکومت
شبانکاره و غیره پرداخت و با برادرش اختلاف کرده کار بخصومت
جانی کشید بعد از یازده ماه حکمرانی در روز عید اضحی قطب الدین را چون

را چون اشتر قربانی نحر و پاره پاره کردند نظام الدین المعظم پسر غیاث الدین
محمد بن مظفر الدین بر جای قطب الدین قطب دایره ساکی و ثابت شد
و چندی حکمرانی کرد و در سال ششصد و شصت و دو در واقعه کازرون
بر دست سلجوقشاه کشته شد نصرة الدین بر جای او بحکومت نشست
بقاعده یارلیغ هلاکوخان چون پدرش بحکم وکیح ایلخانی در هنگام
خدمت کشته شد بعوض آن اطاعت فرمان شد که دختر سلجوقشاه
در حباله زوجیت او درآید بعد از آن دو برادر دیگر او را خداستار
شدند در سنه هفتصد و چهار هجری نصرة الدین ابراهیم شاه وفات یافت
و جلال طیب شاه وارث او شد جلال الدین طیب شاه در سنه تملک
برنشست و مدت هفده سال برقرار بود و در سنه ششصد و هفتاد و یک
گرفتار دام قضا گشته از حکم یرلیغ سلطان احمدخان بیاسا در
رسید و ملک نیز برادر او رسید بهاء الدین بعد از برادر اکبر خود
جلال الدین بحکومت رسید و مدت هفت سال کامرانی کرد در ششصد و
هشتاد و هشت درگذشت غیاث الدین اردشیر بر جای او

حکومت یافت و چندی در آن مقام همی بود اما وسعت ملک و قوت بخت ایشان را
روی در کاستن بود و در زمان آل مظفر ملوک شبانکاره ضعیف شدند و چون
امیر مبارز الدین بر فارس مستولی شد غیاث الدین اردشیر شبانکاره
پای در میدان مردانگی فشرده او را تمکین نمیکرد و بحصانت قلعهٔ ایک
که معقل آن ایج است مغرور میبود و امیر چون این بدانست امیر شاه محمود را
بکفایت مهم ملک اردشیر مامور کرد دلاوران کرمان بعد از نزاعها و جملها
قلعهٔ ایج را بگشادند و اردشیر بگریخت و امیر شاه محمود و اهالی قلعه را به تیغ
تیز بگذرانید و ملک شبانکاره ضمیمهٔ ملک فارس شد و آن سلسلهٔ جلیله منقرض گشت
و کان ذلک فی سنه هفتصد و پنجاه و هفت طبقه یازدهم ملوک بادوسبان
از اولاد کاوباره ساسانی نژاد این طایفه سی و چهار نفر بودند سابقاً مرقوم شد
که از نسل قباد پدر انوشیروان دادگر جاماسب نام پسری با مالک ری و در
بند و شیروان مامور بود و گیلان و مازندران بگرفت و یکی از آن طایفه که اولاد
وی بودند کاوباره نامیدند و شرح حال و حکمرانی آنان مرقوم شد و از کاوباره
دو پسر بماند دابویه و بادوسبان دابویه ولیعهد پدر شد و اولاد او در مازندران
حکمرانی کردند و یکصد و چهار سال ملک ایشان امتداد یافت و چون دابویه

دابویه سفاک ستمکر بود بادوسبان از او جدائی گزیده از گیلان بملک رویان
که از ابنیهٔ منوچهر و مشهور برستمدار است برفت و حکومت آن ولایت با او بود و از
آن زمان در دودمان او بود که چهل سال از تاریخ هجری گذشته بود و سی و پنجسال حکمرانی
رویان و توابع بود و سی و پنج تن از اولاد و احفاد او در آن ولایت حکمران بودند
تا سال هفتصد و هشتاد و یک ملک داشتند و اگرچه گاهی بواسطهٔ حکام بنی عباس و
دیگران ضعیف میشدند اما سلسلهٔ بزرگی ایشان انقراض نمیگرفت بعد از
بادوسبان اسپهبد خورزاد پسرش بجای پدر بملک داری نشست و بعدل
داد و آبادی بلاد مشعوف بود مدت حکمرانیش سی و یکسال بوده بادوسبان ابن
خورزاد بن بادوسبان بن کاوباره بعد از برادر بایالت رویان پرداخت
داد لشکر عباسی را از گیلانات بیرون کرده تمامی ملک موروثی را
تصاحب کرد و ایام حکومتش چهل سال بود شهریار بادوسبان
بن خورزاد بعد از سی سال ونداسپید بن شهریار سی سال در زمان دولت
از حسن بن زید علوی در آن ولایت خروج کرد و عبدالله دست به بیعت او داد
افریدون بن قارن سهراب بن نام اوریز بادوسبان ثانی بعد از

اسپهبد عبدالله بن ونداسپید سی و هفت سال [illegible]

او حاکم شد مدت ایالتش بیست و دو سال بوده بادوسبان ابن افریدون
هیجده سال شهریار بن بادوسبان پانزده سال مردان‌سیدان بن دیوبند بن
شیرزاد ابن فریدون پس از شمرده دوازده سال و در جنگ داعی صغیر کشته شد
چون او خال مرداویج داعی را بقصاص مردسیدان بقتل آورد شهریار بن
جمشید دیوبند بن شیرزاد سیف الدوله دوازده سال باحرب حسام الدوله
بیست و هشت سال حسام الدوله اردشیر سیف الدوله بیست و پنجسال
فخر الدوله نام اور بن شمس الملوک دوازده سال محمود بن شهریار بن
استان دار دوازده سال ابو الفضل ابن شمس الملوک چهارده سال
حسام الدوله زرین کمر ابن فرامرز بن شهریار سی و پنجسال هزاراسب ابن
سیزده سال کیکاوس بن هزاراسب سی و هشت سال هزاراسف
بن شهرنوش بیست و شش سال زرین کمر جستان ابن کیکاوس
فخر الدوله بن نماور ملقب بشاه غازی سی سال کیخسرو ابن شهرکیم یازده سال
شمس الملوک محمد بن شاه کیخسرو هشت نصر الدوله شهریار ابن شاه کیخسرو پنجسال
تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو ده سال جلال الدوله اسکندر بن تاج

اسکندر بن تاج الدوله بیست پنجسال فخر الدوله شاه غازی بیست پنجسال
عضد الدوله قباد بن شاه غازی بن تاج الدوله بیست و یکسال جلال الدوله
کیومرث بن بیستون بن گستهم پنجسال ملک اسکندر بن کیومرث که گاهی
با برادر خود ملک کاوس جنگ و گاهی صلح داشته پنجاه سال تا در سنه
هشتصد و هشتاد و یک دولت و حکومت در این سلسله برقرار
بوده است و شعبه ایشان در ولایتی دیگر از مازندران حکومت داشته‌اند
طبقه دوازدهم از ملوک عجمی که از اولاد اسفندیار بوده و در رکن سلطنت
داشته‌اند اول سلطان این طایفه حسن بن کاوس بن محمد بن علی بن حسن بن
سهام ابن سیمون ابن سلام بن ابراهیم بن نصر بن منصور بن رستم بن
کیقباد بن منوچهر بن نامدار بن اسفندیار بن کیومرث بن خورشید بن صعصاع
بن فغفور بن فرخ بن شهریار بن لهراسب بن اسپهبد بن ملک داد بن هوشنگ بن
بنک کردار بن فیروزبخت بن نوح بن صانع و نسب صانع بچند واسطه به بهرام
گور میرسد و او از گروه ساسانیانست و ساسانیان بر بهمن بوده بر بهمن بر
اسفندیار الی آخره و این طایفه چهارده بملاحظه دیگر هفده تن بوده‌اند

در ولایت دکن که صد و هشتاد و شش پادشاهی نموده اند اکنون تفصیل وقایع
حالات این طبقه در نظر نیست و واقعات ملکداری و سلطنت ایشان
مشروحاً در تواریخ خاصه تاریخ قاسم فرشته مسطور و مشهورست تعداد نفوس و ایام
حکمرانی ایشان ترتیب درین دفتر نگاشته خواهد شد سلطان علاء الدین
حسن شاه بهمنی یازده سال علاء الدین محمد بهمنی هفده سال سلطان
مجاهد شاه یکسال سلطان داود شاه یکماه سلطان محمود شاه
بهمنی نوزده سال سلطان غیاث الدین محمد دو ماه سلطان
شمس الدین دو ماه تاج الدین فیروز شاه بهمنی بیست و پنجسال سلطان
احمد شاه ولی سیزده سال سلطان علاء الدین بهمنی بیست و سه سال
سلطان همایون شاه سه سال سلطان نظام شاه بیست سال
سلطان محمد شاه بهمنی هشت سال سلطان محمود شاه بهمنی چهل
سال سلطان احمد شاه دو سال سلطان علاء الدین دو سال
سلطان ولی الله دو سال و این سه نفر از سلطنت اسمی داشته اند کلیم الله
بهمنی دو سال آخر این طبقه بوده اند پادشاهان بر نژاد تیموری

تیموری در هندوستان معاصره بوده اند آخر الامر پیوسته درمیان
ایشان ملوک دهلی محاربه و مضاربه بوده آخر الامر مملکت گجرات
دکن بتصرف جلال الدین اکبر شاه بابری درآمده ملوک بهمنیه که
آخرین اینها شاه کلیم الله بود منقرض شده اند طبقه سیزدهم
سلاطین شیروان که از اولاد نوشیروان بوده اند و یازده تن سلطنت نموده اند
این فرقه از اولاد جاماسب بن فیروز ابن قباد برادرزادهای انوشیروان
داوکر بوده اند چون قباد پدر نوشیروان بپادشاهی رسید جاماسب
بن فیروز کهتر برادر او با برادر مهتر طالش بود چون پدرش وفات یافت
جاماسب بحکم قباد بارمینیه رفته در ولایت دربند و خزر و صقلاب سالها
بکار برده آنجا را بتصرف درآورده و در آنجا بپادشاهی نشست
و از پسران او بوجود آمدند اول نرسی دوم سهراب سیم سرخاب و پس
از فوت جاماسب سرخاب در ولایت شیروانات حکمرانی یافت
و ملوک شیروان از اولاد سرخاب ابن جاماسب بن فیروز ابن قباد
پدر انوشیروان بوده اند و سه در بند در زمان ولیعهد نرسی برادر

سرخاب بسته شد و بعد از فوت نرسی پادشاهی به سرخاب پسر نرسی
فیروز بجانب ولایات مازندران افتاد حکومت یافت و ازاو
پسری بوجود آمد که او را کیلان شاه خواندند و از او پسری آمد که او را
کیل نام نهادند و در اصل فیروز نام داشت و چون با کاوبار مازندران
رفت او را کاوباره خواندند و اولاد او بمازندران رفته سلطنت کردند
و سرخاب در حدود ارمن و بروج شماخی و دربند حکومت یافت
و شهر شیروان بنیاد نهاد و اولاد او در آن حدود بمصار لیف روزگار
زندگانی کردند و ملوک شیروان از نسل اویند و قاضی احمد غفاری در تاریخ
جهان آرا نسب ابوالمظفر منوچهر شیروانشاه را که اول شیروان
شاهیان است چنین نوشته اند منوچهر ابن کسری بن کاوس ابن
شهریار ابن کرشاسب بن افریدون بن فرامرز بن سالار بن دارا بن حیون
بن مرزبان بن هرمز بن انوشیروان عادل علی الجمله پانزده کس از این طبقه والا
نژاد بمدارج شهریاری رسیده اند ابوالمظفر منوچهر شیروانشاه
که او را خاقان بنیز ملیا مینده اند و او پادشاهی عادل و باذل و دادگر
و دانشمند و سخن دوست بوده ابوالعلای گنجوی و ابی بدیل خاقانی شیروانی

شیروانی و شیخ نظامی گنجوی مداح او بوده و قصاید و مثنویات خود را
بنام او مزین داشته اند کاوس ابن کیقباد او شهریار عدالت سیر و پادشاه
دادگستر بوده و در انهدام وجود ملک اشرف چوپانی در خدمت جانی
بیگ خان چنگیزی جهدی کامل کرده تا آنکه شر آن شریر نادان را از اهل
آذربایجان بلکه از ایران رفع نمود و فی شهور سنه هفتصد و هفتاد و چهار
درگذشت هوشنگ ابن کاوس وی شهریاری با فرهنگ ثابت رای
رعیت دوست بوده در شیروانات استقلالی تمام داشته در سنه هفتصد و
هشتاد و چهار که در میانه سلطان احمد و سلطان بایزید منازعه قایم گشته بود
از زور دگر گذشته باعث اصلاح ذات البین گردیده و بعد از مدتی وفات
یافت شیخ ابراهیم ابن سلطان محمد کیقباد بعد از عمزاده تاج حکمرانی
بر سر نهاده پادشاه شد بغایت پیش بین و دانا و بر امورات واقف
و توانا بود طریق صداقت با امیر تیمور گورکان در پیش گرفت و در بعضی اسفار
در رکاب امیر مطاوعت میکرد چنانکه معروف است که وقتی پیشکشی و هدیه
با میر مسکر رانید برای مغول از هر چیزی نه عدد معین کرده بود و غلام هشت
تن بودند به هنگام عرض غلام خود در پهلوی یکی از آنان ایستاده نه غلام

عریضه کردند امیر را از این گونه اظهار بندگی خشنود کرده بر ولایت موروثی
خود باقی و ثابت بماند و بعد از رحلت امیر تیمور قرا یوسف ترکمان لشکر
بشروانات کشیده حضور زبان سپاریان ملک رسانید و بعد از قبول دیگران
دیگر باره ولایت شیخ بوی رسید و شیخ ابرهیم در سنه هشتصد و هفت لوای سفر
آخرت برافراشته درگذشت   سلطان خلیل بن شیخ ابرهیم   چون
بسلطنت شروان نشست سلطان خلیل تاریخ جلوسش شد با آل تیمور
بصداقت موروثی عمل نمود چون قرا اسکندر پسر قرا یوسف استیلا یافت بر
سلطان خلیل حمله برادر برده او را مستاصل کرد دیگر باره باعانت میرزا شاهرخ
بن امیر استقلال گرفت در سال هشتصد و شصت و هفت از دنیا درگذشت
شیروانشاه فرخ یسار بن خلیل   بعد از پدر مالک ملک موروثی گردید
بعد از سلطنت باستقلال در سنه نهصد و شش در ایام غلبه شاه اسمعیل
صفوی درگذشت مدت حکمرانیش سی و هفت سال بوده   بهرام بیک بن
فرخ یسار مدت یکسال بیشتر زمان ملک شروانشاه امتداد یافته در
گذشت   غازی بیک بن فرخ یسار پس از برادر حکمران شده بعدل و
داد معروف و موصوف گشت در سنه نهصد و هشتاد درگذشت شیخ

شیخ ابراهیم المعروف بشیخ شاه با شاه اسمعیل صفوی مصالحه نموده
از تابعان او گردید و معزز و مکرم بود و شاه اسمعیل یکی از مخدرات
حرم محترم را بوی نامزد کرد بعد از شاه اسمعیل در خدمت شاه طهماسب
پسرش کمال اعتبار و اقتدار داشت مدت هفت سال شیروانشاه
بود در سنه نهصد و سی ملک را بپدر و گذاشته درگذشت   سلطان خلیل ابن شیخشاه
در دولت شاه طهماسب صفوی بحکمرانی شیروانات مقتدر بود و
بر غبه مقتضا مدت مصاحبت میکرد مدت دوازده سال حکمران بوده در
سنه نهصد و چهل و دو شیروانرا وداع کرده سپری شد   شاهرخ
بن سلطان فرخ بن شیخشاه بعد از عم خویش شیروانشاه شده اما
چون کوچک بود کارش بخوبی پیش نرفت در سنه نهصد و چهل و پنج
شاه طهماسب قصد شروان نموده آن مملکت را بتصرف گرفت و
بفرزندان خود سپرد و دولت ملوک شروان سپری شد و آن سلسله
جلیله انقراض یافت برهان نامی لی برهان چندی دعوی وراثت
شیروان کرده بقائی نیافته درگذشت طبقه چهاردهم از ملوک

رستمدار مازندران که نسب ایشان بنیز بعجم منتهی میشده است

مخفی نماند که بطریقی که مذکور شد سلاطین و اسپهبدان مازندران نسب ایشان
بپادشاهان ایران میرسیده و اولاد کاوباره بوده اند چون سلطنت آل
باوند بسلطان ملک جلال الدوله کیومرث رسید ملک اسکندر و ملک کاوس پسران
او با هم مخالفت جستند گاهی بمصالحه میرسید و گاهی بمجادله میکشید
آخرالامر ملک اسکندر بکجور رفت و انتصاحب کرد و سالها او و اولادش
در آن ملک بودند چنانچه در محل خود خواهد آمد و ملک کاوس بنور رفته بحکمرانی
آن ولایت پرداخت و نسب ملک کیومرث بدینگونه ملک کیومرث
ابن ملک بیستون بن گستهم بن زیار بن شاه کیخسرو بن شهراکیم الی آخره مرقوم
شده است و او در سنه هشتصد و هشت حکومت یافت و در سال هشتصد و
پنجاه وفات پذیرفت و ملک را چند برادر از پدر خود بوده ملک تاج الدوله
الدوله شاه غازی لشنک نوذر اسکندر گستهم افریدون فخرالدوله
جهانگیر بیستون بهرام بیستون را علاحده رودبار در سنه هشتصد و هشتاد و هفت بکشتند
و از او سه پسر ماند شاه غازی لشنک نوذر و از اسکندر

شش پسر ماند و از گستهم یک پسر از تاج الدوله سه پسر علی الجمله اولاد ملک کیومرث را
تعدادی و کثرتی پیدا شد و طایفه بزرگ شدند و اسامی ایشان اسامی اجداد
ایشان بوده ملک کیومرث و ملک اسکندر در نور و کجور استیلا یافته
و کیومرث را هشت پسر بوده ملک اویس ملک کاوس ملک
اسکندر ملک مظفر ملک ایرج ملک اشرف ملک بهمن
ملک کیخسرو ملک کاوس بن ملک کیومرث بعد از پدر قایم مقام
او شده هفت برادر دیگر تابع و منقاد او شدند اما آخر از او جدا
گشته بملک اسکندر پیوستند و ملک کاوس در سنه هشتصد و هشتاد و یک
برد و ملک جهانگیر بن کاوس در قلعه نور برجای پدر متمکن شد و در میانه
او و عمش ملک اسکندر مخالفتی و نزاعی بود و اصلاح یافت ملک جهانگیر
در سنه نهصد و چهل و هفت درگذشت ملک کاوس بن جهانگیر در جنگ بیستون کشته شد
ملک کیومرث بن جهانگیر قلعه نور را ضبط کرده برادرش بیستون را
در آنجا راه نداد و آخر بدست بیستون بقتل آمد ملک بیستون بن
جهانگیر که کم شد لشکر بسر کجور برده بغیر از قلعه تمامی آن الکا را

ان الکا را تسخیر کرد و در سنه نهصد و سیزده گذشته شد ملک بهمن بن بیستون بعد از
پدر خواهر سلطان احمدخان و همشیره میر عبدالکریم مازندرانی را نکاح آورده
چهل و سه سال حکومت داشت در سنه نهصد و پنجاه و هفت در گذشت ملک
کیومرث بن بهمن حکمران شد و با شاه اسمعیل بهادرخان صفوی مصاحب
گزیده استقلال یافت ملک عزیز بعد از او والی نور گردید و تابع شاه طهماسب
صفوی خلف الصدق شاه اسمعیل بود و مازندران بتصرف صفویه در آمد
و کان ذالک فی سنه نهصد و هفتاد و نه **طبقه پانزدهم ملوک ولایت**
کجور که بنی گستهم ملوک نور بوده اند و از بادوسبان و کادباره و نسل
عجم نژاد داشته اند علی الاجمال حکام ولایت نور و کجور فرع یک معنی
بوده اند و نسب ایشان بباد وسبان که از اولاد فیروز کادباره است
منتهی میشود و مانند طبقات دیگر ملوک بقباد پدر انوشیروان عادل
میرسد چون پسران ملک جلال الدوله کیومرث با یکدیگر مخالفت کردند ملک
کاوس بولایت رستمدار و نور رفت و ملک اسکندر چنانچه بدان
اشارتی رفته است بر رویان کجور رفت اما بعد در بروجرد حال که
ملک جلال الدوله کیومرث رحلت کرد ملک اسکندر بدان واقعه

بدان واقعه مشغول بود ملک مظفر برادرش در قلعه کجور بود بعد از فراغ
ملک اسکندر را راه نداد که نعش پدر را بقلعه آورد او نیز برگشته بنور
رفت و مردم رستمدار بر او جمع شدند و او را قایم مقام پدر دانستند
چه او بزرگتر از ملک مظفر بود و در اخلاق و اوصاف مقبول
خلایق افتاده بود مع هذا در میانه او و ملک کاوس روزگاری
مخالفت و محاربت و کر و فر واقع بود که تفصیل آن در تواریخ خاصه
تاریخ سید ظهیرالدین مرعشی در احوال ملوک مازندران مسطور است
و خود مالف در آن منازعه و مصالحه از حضار بوده و آخرالامر در شهور
سنه ششصد و هشتاد و یک ملک کاوس وفات یافت و ملک اسکندر
بر نور و رستمدار و رویان کجور و توابع آن مسلط گردید و نور را ببرادر
زاده اش ملک جهانگیر واگذاشت و مقرر شد که از اقربا و بنی اعمام هر که
بخواهد در نزد او باشد و الا فلا و واقعات و لطایفه و محاربات با ترک
و تاجیک و سادات تفصیل بی اندازه دارد و اکثر مانند طبقات
دیگر باید اجمال باید علی الجمله ملک اسکندر پس از چند گاه حکومت کجور
در گذشت ملک تاج الدوله بن اسکندر بحکومت نشست و در گذشت

ملک اشرف بن تاج الدوله بحکومت رسید و ملک کاوس فرزند خود را بحکومت
داد و در سنه نهصد و سی و یک خود وفات یافت ملک کاوس
بن ملک اشرف مردی دانا و فاضل بود در سنه نهصد و پنجاه و نه قصد ملک
جهانگیر حرکت کرد و در آن ازمنه رحلت گزید ملک کیومرث بحکمرانی رسید
اما قریب هیجده سال پدرش او را در حبس داشت تا بامداد محمد روز افزون
بحکمرانی بعضی از مازندران مرخص شد و وارث ملک پدر گردید در سنه نهصد
و شصت و سه درگذشت ملک جهانگیر بن کاوس حکومت یافته کجور او را
رسید و لارجان ملک بهمن را نصیب افتاد ملک سلطان محمد بن جهانگیر
از جانب شاه طهماسب صفوی حکمران کجور شد و ملک بهمن حاکم لارجان
و آمل بود با شاه عباس صفوی مخالفت کرد و فرهاد خان سردار از جانب
شاه عباس صفوی بمازندران مامور شد و بعد از زحمت بسیار ملک بهمن را
بدست آورده بشاه عباس رسانید و بحکم پادشاهی او را بدست ورثه ملک سلطان
حسین لواسانی دادند تا بقصاص ملک او را بقتل آوردند ملک جهانگیر نیز هم در آن
اوان بر دست صفویه ضایع گردید و سلسله حکمرانی آن طبقه در آن ولایت
انقراض پذیرفت طبقه شانزدهم در ذکر حال حکام لارستان فارس
که از اولاد گرگین میلاد بوده اند هفده نفر از آن سلسله حکومت نموده اند

نموده اند .. آبا و اجداد این طایفه همگی بر آیین قدیم و ملت یزدانیان ایران
روش داشته یکی از آبای ایشان در عهد خلافت عمر بن عبد العزیز اموی
مسلمان شده و سالها در ولایت لارستان حکمرانی داشته اند و تاج
گرگین میلاد تا آخر در میان این طایفه بوده بصفویه ارسال شد سلاطین
لارستان سابقا از فارس موضع بوده اند اول این طایفه امیر قطب الدین
مؤید ملقب بپیاقوی بوده و تنها در لارستان و توابع آن سلطنت کرد
و در سنه ششصد و چهل وفات یافت دویم امیر باکالنجار نام داشت و در
ششصد و نود و نه کشته شد سیم امیر قطب الدین محمد ابن مؤید در
سنه هفتصد و سی و یک درگذشت چهارم امیر علاء الملک ثانی پنجم
امیر اباکالنجار ثانی ۶ سیف الدین نصرت شاه ۷ گرگین شاه ۸
مبارز الدین محمد ۹ قطب الدین مبشر ۱۰ امیر جهان شاه ۱۱ امیر علاء الملک
شاه ۱۲ امیر هارون شاه ۱۳ ابراهیم ابن شاه عادلخان ۱۴ امیرزا نور الدهر
بن ابراهیم خان معاصر شاه عباس وفات یافته ۱۷ ابراهیم خان ثانی
میرزا علاء الملک در زمان حکمرانی او طبقه از فرنگیان در سنه نهصد و پنجاه

سلطان جهانگیر ۱۶ شاه عادل بن ابراهیم خان ۱۵

از بحر عمان به بندر رخیلو که یکی از بنادر فارس است در آمدند چون
آن بنادر بلارستان قرب جوار دارند باشارت شاه عباس صفوی دی
جماعتی از اعراب فارس را بر سر فرنگیان فرستاده شکست فاحش بآنها
دادند سرهای آنها را با اسلحه آن سپاه بغنیمت گرفته بلار آوردند در
بازار لار عبرت اولی الابصار گردید مورد ازدیاد توجه شاه شد آخرالامر
ابراهیم خان لاری خلاف کرده بحکم شاه عباس در سال یکهزار و
ده هجری الله‌وردی خان حاکم فارس او را بدست آورده بشاه عباس فرستاد
در آن ازمنه وفات یافت و لارستان ضمیمه فارس شد و میرزا ابراهیم خان
فاضل و دانا و شاعر بود این شعر از وست که در تذکرهٔ خود نوشته‌ام ::
شعر تا پی تحصیل یار و یار در دل بوده است :. حاصل تحصیل ما تحصیل
حاصل بوده است :: صاحب تاریخ عالم آرا نوشته است که بعد از
فتح لار بدست الله‌وردیخان فارس از خزاین لارستان تاجی مرصع
و مکلل بدرر و یواقیت موسوم بتاج کیخسروی در نزد اجداد حکام
لارستان مانده بود بخدمت شاه عباس صفوی آوردند و گویند لار نام
پسر گرگین میلاد بوده و بعضی گویند ولایت لار را نام لاد بوده و فردوسی
شعر سپاهان بگودرز کشواد داد بگرگین میلاد هم لاد داد احوال

احوال طبقه هفدهم در ذکر حکام و ملوک ولایت فارس
که پارسی نژاد بوده اند این طبقه شانزدهم شانزده نفرند
هرموز جزیره ایست از جزایر نزدیک آباد فرضه عمان فارس است که سابقاً
بنام هرمز معموری و آباد بهرمز معروف و موسوم شده بود و بتدریج ملکی
منفعت خیز شد و وقتی قیس نامی آنرا متصرف در آورده بنام او مشهور
شد و بعضی گفته اند جزیره کیش نام داشته اعراب آنرا معرب کرده جزیره
قیس خواندند و این در طرف کرمان و آخر خاک فارس اتفاق افتاده و از جانب
جیرفت ولایت کرمان و مصعد تجار اقطار هندوستان و ایران بوده
درشتهای مروارید از آنجا باطراف میبرده اند و حکام هرموز بر بحرین و دیگر
جزایر از قبیل لحسا و قطیف و هجر که قصبه بحرین است حکمرانی داشته اند و بعد از
واقعه اتابک سلجوقشاه سلغری حکمرانی ولایت هرموز بمحمود نامی پارسی
رسید که او را محمود قلهاتی گفتندی و در سنه ششصد و هفتاد و یک استقلال
کامل یافت و اتابکیه تکین بسیکر و حکام فارس را دست تصرف از ولایت
او کوتاه داشته و اندیشه مند کردند تا آنکه سال عمرش بشصت رسیده بود و بیرون
تمام و جلادت بی پایان داشت و اتابک ازو در بیم بود و بحفظ خانه خود اهتمام

میکرده و دریا در بحر زوارق بسیار بوده که مرانی تمام داشت تا درگذشت
و ملک وی بپسرش نصرة الدین رسید او نیز سالها باستقلال سلطان جزایر
بود ۳ رکن الدوله مسعود برادرش بعد از قلهات بر نصرت خروج کرده
او را گرفته محبوس کرده بکشت ۲ ملک شهاب الدین ایاز غلام پدرش
بر وی خروج کرده ملک رکن الدوله مسعود منهزم گردید و ملک بهاء
الدین ایاز مستقل شد و در سنه ششصد و هشتاد و سه رکن الدین مسعود از سلطان
جلال الدین سیورغتمش لشکری گرفته بر سر ایاز ترکتاز کرده او گریزان شده
ایاز پناه بجزیره قیس برده در پناه حمایت ملک الاسلام شیخ جمال الدین
بیاسود و در کیش نماند و هر سال دوازده هزار تومان مخارج عسکر وی را میداد
و بمظاهرت شیخ لشکر کشیده و ملک مسعود را بدوانید بجانب جزیره لارک
و جرون بیرون رفت و مسعود چون دانست که لشکر در جزیره کیش نمانده و
ستبری باموال شیخ جمال الدین زده ملک بهاء الدین ایاز ولایت
هرموز را گرفته سکه و خطبه بنام ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی کرده
بحکومت پرداخت و آخر در میانه منازعتی روی داد و رکن الدین مسعود بجانب
ایاز قاید لشکر ملک فخر الدین شد و در روی بحر محاربه دست داد

و دست محاربه دست داد و ایاز منصور شد و بهرموز رفت و دیگر باره
در میانه ایاز و ملک کار بمصالحه کشید و صاحب وصاف در وصف
او نوشته است رباعی خورشید زمین در گذار تو بود ... بر معبر گردون
بجواز تو بود ... گر بار دگر سوی جهان بازآید ... محمود سبکتگین ایاز تو
بود علی الجمله وی در سنه هفتصد و نه در گذشت ملک گردانشاه
نسب او از پدر بمحمودی و از مادر بملک شهم اشکان زرین کمری پیوست
بولایت هرموز مظفر و مسلط شد در میانه وی و ملکان قیس
جنگهای بسیار شده و وی بر همه قاهر و غالب گشته تا درگذشت
ششم قطب الدین تهمتن ملک هرموز و توابع گشت و کار او
در زمان ملکان قیس قوی گردید بسیاری از جزایر و ولایات بر
گشاده و تا در سنه هفتصد و پنجاه و هفت درگذشت هفتم توران شاه
تهمتن بجای او بر نشست و تاج مرصع بر سر نهاد و سی سال
باستقلال حکومت کرد هشتم محمد شاه بن تهمتن حکمرانی یافت
سلطان محمود نبیره امیر تیمور صاحبقران بعهد وی بر فارس

سلطان شد و بر محمد شاه خروج ربها د دوی بپذیرفت و آسوده ۹
حکمرانی میکرد فیروز شاه حکمران شد و بمکهٔ معظمه رفته باز آمد در جزیره وفات
یافت ۱۰ سیف الدین حکمران شد و بمیرزا شاهرخ پیوست ۱۱ توران
شاه حکمرانی یافت و در روزگاری بود در رفت ۱۲ شهاب الدین ملک یافت
و درگذشت ۱۳ سلغر شاه بجای او نشست و بسر نماند ۱۴ توران شاه حکمرانی
کرد و وفات یافت ۱۵ محمد شاه حکمران شد ۱۶ فرخ شاه حکمران جزایر
شد و او معاصر شاه طهماسب صفوی ماضی بوده مدتی حکومت نموده
در حین رحلت وی و جلوس فیروز شاه طایفهٔ پرتگاله از اهالی فرنگ که سابقاً
بمرور در آن ولایت کوتی تجارتی ساخته بودند و بتدریج جمعیت و قوت گرفته
آن ولایت را بتصرف در آوردند و ملوک هرمز مستاصل شدند و بحکم شاه عباس
صفوی اللهوردیخان حاکم فارس از بر و بحر سپاه بر سر آن طایفه فرستاده بعد از
چندین کر و فر آن طایفه را در سنه هزار و سی از آن ولایت اخراج و اموال و اثقال
آنها را تاراج و سلسلهٔ ملوک و حکام هرمز برافتادند و بجزیرهٔ هرمز و سایر جزایر
محکوم شاه شدند و بنام شاه در نواحی هرمز بندری ساخته شد که هنوز بندر
عباسی موسوم و معروف است طبقهٔ هیجدهم ولایت سند و ملتان
که نسب خود را بجمشید میرسانیده اند و مدت دویست و چهل و سه سال حکمرانی

حکمرانی داشته اند از قراری که در تواریخ آورده اند در عهد حکومت عبد الملک
مروان ولایت سند مسخر اهل اسلام در آمده و بعد از حاکم مسلمان
ولایت سند قریب بپانصد سال در دست جمعی از قوم سومره که سپاهی
آن ولایت بوده اند در آمده بعد از کرده متصرف طایفهٔ جام در افتاد چون
این طبقه خود را از اولاد و احفاد جمشید جم میدانسته اند در اول نام هر
کدام آوردن لفظ جام قانون بوده اول انطایفه جام انزال بوده او سه سال
و شش ماه حکمرانی کرده درگذشت ۲ جام جونا بعد از او بحکومت رسید
و از برادر بیشتر مستقل شد مدت او چهارده سال و یکی دختر او در حبالهٔ نکاح
محمد شاه حاکم گجرات بود و او والدهٔ سلطان محمود بیگره باشد و دختر دیگر
در عقد مقرب درگاه الهی شاه عالم بخاری بوده ۳ جام مانی بن جام
جونا بن جام انزال اول پانزده سال حکمرانی داشته و در عهد او فیروز شاه
خلجی از دهلی با سپاه مسخر سند عزیمت کرده جام مانی بطرفی فرار کرده
فیروز شاه آن ولایت را غارت کرده بازگشت دوی مراجعت کرده
کرت سیم فیروز شاه اسیر گشته باز اجا نرق حاکم شد ۴ جام
تماجی بموجب وصیت برادر پادشاه شد مدت سیزده سال یکبار رسیده

بگذرانیده فوت شد ۵ جام صلاح الدین بعد از فوت او حکمران
شد مساجد و مدارس و خوانق بنیاد نهاد و بارها با خصم مصاف
مصاف داده مظفر گردید مدت ملکش پانزده سال و چهار ماه ۱۵ امتداد
یافته بود ۶ جام نظام الدین جام صلاح الدین بعد از پدر فرمان
روا گردید بواسطه سلوک ناپسند بدست غلام خود مقتول شد
مدت ملکش دو سال و چند ماه بود ۷ جام علیشیر بعد از نظام
الدین حکمران شد و زمانش بخیر و خوبی گذشت مدت شش سال
حکومت کرد بعلت دق بمرد ۸ جام کران بن جام تماجی بعد از
پدر خود جام علیشیر را میرو حاکم شد قصد امرا کرده خود مقتول
گردید ۹ جام فتح خان بعد از جام کران پانزده سال حکمرانی داشته
بعلت قولنج ازین دیر سپنج درگذشت ۱۰ جام تغلق بن اسکندر خان
بعد از برادر خود حکمران گردید و مدت بیست و هشت سال بعد از
برادر خود حکمران گردید و مدت حکمرانی کرد جام مبارک مستبدی
بنیاف ۳ روز حکمران بود جام اسکندر بن جام فتح خان مردی بی

مردی بی استعداد و لاابالی و واهی بود او را مسموم کردند مدت یکسال و نیم
حکمرانی کرد ۱۲ جام سنجر جانشین جام اسکندر گردید در زمان او
زمین داران ولایت مولتان قوت بهم گرفتند و بولایت وی رخنه
افکندند وی با ایشان مصاف آراست و انها را منهزم و مقهور کرد
مظفر و منصور شهرت آمده هشت سال حکمرانی یافت ۱۳ جام
نظام الدین ابن جام سنجر مشهور به جام ننده قایم مقام پدر شد با سلطان
حسین حاکم مولتان موحدت ورزید مدت شصت و دو سال حکمرانی
کرده درگذشت ۱۴ جام فیروز ابن جام نظام الدین بجای پدر
برآمد جام صلاح الدین از اولاد بگجرات گریخته و از سلطان مظفر شاه
حاکم گجرات استمداد کرده لشکر بر سر جام فیروز کشید جام فیروز
مقهور بقطری از اقطار سند قانع و مستور شد ۱۵ جام صلاح
الدین حکمران شد اما سلوکی نیکو نداشت خلایق جام فیروز را خواندند
وی بیامد و صلاح الدین بگجرات رفت و دیگر بار لشکری جرار بیاورد
جام فیروز بقندهار گریخت و ملتجی بشاه بیک ارغون شده جام

فیروز شاه بیک بر سر صلاح الدین آمدند و در سنه نهصد و بیست و
نه حدود سند بتصرف آورده جام صلاح الدین در فرار بگجرات
دیده چنان کرد و چون کرّت سلطان مظفر فوت شده بود
و قوّتی بنیاد شد و در گجرات ساکن شد و سلطان بهادر شاه
گجرات دختر او را بحباله نکاح در آورده جام از امرای با نام شد
و فیروز یکسال در سند حکومت کرده در گذشت و ولایت سند
بتصرف شاه بیک در آمده و سلسله جامان انقراض یافت و بیت

که چون نیستی بجمشید جم بپاید با جامان کجا پاید

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ٭ زنهار دل مبند بر اسباب
دنیوی ٭٭ ایزد وهاب را شکر و سپاس که ذکر هجده طبقه
ملوک پارسی نژاد که در آغاز نژاد و الهانامه نگاشتم بین الاجمال
و التفصیل مسطور و مرقوم و مذکور و مختوم و احوال امرای پارسی نژاد
و وزرای بنیه نهاد از قبیل ابو مسلم و بابک و سینا و زردشتی
و مقنع و ابن مقفع و افشین و بساسیری و آل برامکه و وزرای بنی

و وزرای بنی عباس در اکثر تواریخ مذکور و حاجت بتکرار ندارند و
همچنین وزرای کرمان که کسری نژاد بوده اند و حال بعضی از آنها در
عقد العلی تاریخ کرمان مضبوط است بعضی طایفه زندیه را
نیز فارسی الاصل دانسته اند و از اولاد بهرام چوبینه شمرده
اند و چون آنان نیز مانند طبقات سلاطین بزرگ و ملوک ترک بمرتبه
پادشاهی نرسیده اند نگارش حالات هریک را فایده چندان
نخواهد بود اگرچه بعضی ارباب تاریخ سلسله آل ناصر الدین سبکتگین
را بدین ترتیب سبکتگین بن قراجق بن قرا ارسلان بن قرالقمان بن
پارسی جان بن فیروز بن یزدگرد بن شهریار بن پرویز از نژاد یزدگرد شهریار
دانسته چون قولی ضعیف است در مقام ایراد آن برنیامد والله
اعلم بحقایق الانسان و چون احوال ملوک که درین رساله مذکور شد
باختلاف عهود و ازمنه بود و ترتیب زمانی رعایت نشده
و از فواید تاریخی بری است بعضی اتفاقات وقایع که مردمان
آگاه و محققان هر راه را بکار آید از اوایل تاریخ اسلامی تا این زمان

اجمالاً مذکور میشود که این رساله از فواید تاریخی نیز خالی نباشد و
زمان وقایع و حوادث روزگار در کارهای بزرگ ازین نامه
شگرف آشکار شود

خاتمه

ولادت حضرت محمد مصطفی صلعم هنگام طلوع فجر شهر ربیع الاول عام
الفیل در عهد انوشیروان العادل در مکه معظمه والدش بعد از
ولادت آنحضرت و والده اش در شش سالگی او وفات یافتند
و ابوطالب عمش کفیل او گشته در دوازده سالگی بتجارت شامش برده
در بیست و پنج سالگی از جانب خدیجه بشام رفته در مراجعت خدیجه را
بنکاح درآورده در سی و پنج سالگی تعمیر و تجدید عمارت مکه کرده در چهل
سالگی دعوت آغاز فرمود در سال سیزدهم از بعثت که پنجاه و سه سال
از عام الفیل رفته بود بمدینه هجرت گزید و آن را سنة الهجره
خوانند و مبدء تاریخ اسلامی است و بعد از آن ده سال رحلت یافت

مدت عمر مبارکش شصت و دو سال و سال اول از هجرت در این سال پادشاه
ایران خسرو پرویز بوده و پادشاه روم هرقل و حاکم اسکندریه مقوقس و والی
یمامه جوده حنفی سال دوم با اعراب مدینه حضرت قتال داده و تحویل قبله و عقد فاطمه
با علی علیه السلام و غزوه بدر کبری روی داده و ابوجهل و بسیاری از اهل مکه
کشته شدند از این پس بر خلاف فهرست التواریخ سابق واقعه را بر سال
مقدم داریم و اعداد سال را پس از واقعه بهندسی بنگاریم ان شاء الله تعالی

ولادت امام حسن ع در رمضان سال سیوم   ولادت امام حسین بن علی ع در شهر رمضان
هجرت نبوی بوده و غزوه احد و شهادت   و رسیدن ذوالفقار به علی ع و فوت فاطمه
حمزه و بعضی صحابه واقع شده   بنت اسد و غزوه بنی نضیر و غزوه بدر
٣   ٤
موعد واقعه رجیع در
١٤

غزوه ذات

غزوه ذات الرقاع و غزوه خندق و دومة   غزوه بنی لحیان و صلح حدیبیه و بیعة الرضوان
الجندل و غیره در   و غیره در
٥   ٦
فتح خیبر و در آفتاب و عمرة القضا و غیره   غزوه ذات السلاسل و فتح مکه و غزوه حنین
٧   ٨
غزوه تبوک و قتل عروة بن مسعود و وفات   و طائف و غیره در موته
صاحب یمن
والی یمامه و قتل خسرو پرویز و جلوس و وفات   حجة الوداع و وفات ابراهیم و وفات باذان
شیرویه و پادشاهی پسر شیرویه   و قتل اردشیر بن شیرویه و دولت شهریار و
٩
رحلت حضرت رسول علی و وفات فاطمه   قتل او و فوت جانشین شاهان عجم و جلوس
١١
ابوبکر   بوران دخت
وفات بوران دخت و جلوس آزرمی دخت در مملکت ایران ١٢
وفات ابوبکر و خلافت عمر و قتل آزرمی دخت   فوت ابوقحافه پدر ابوبکر و جنگ در میان
و پادشاهی کسری و عزل او و جلوس و وفات   عرب و عجم و کشته شدن ابوعبیده ثقفی

فرخزاد و ماه شاهی یزدگرد در سال 13 — با مسلمانان در سال 14

شهادت سعد بن عباده انصاری در شام — واقعه جلولاء و فرار یزدگرد از حلوان اصفهان

و واقعه یرموک و شهادت عکرمة بن ابی جهل — و وفات فضل بن حارث صحابی و فتح

و خالد بن سعید و فتح قادسیه و تستر و مداین — بیت المقدس بدست عمر بن خطاب

بدست سعد وقاص در 15 — در سال 16 هجرت بود

عتبة بن غزوان مازنی درگذشت و ابو عبیده — ابو عبیده حاکم شام بطاعون بمرد و معاذ بن

بن مالک انصاری نیز درگذشت و شهادت — جبل حاکم شام شد هم بمرد یزید بن ابو سفیان

شهادت یافت 17 — حاکم شد 18

یزید بن ابو سفیان درگذشت و معاویه — هرقل پادشاه روم بمرد و پسرش قسطنطین بر تخت نشست

بجای برادر بحکومت شام رفت — و عمرو عاص اسکندریه بگشود و بلال بمرد

19 واقعه نهاوند روی داد و قیصر ان سردار عجم — 20 ابو موسی اشعری عرب اصفهان بگشاد و مغیرة بن

منهزم

منهزم شد و نعمان بن مقرن و عمرو معدی کرب بشهادت رسیدند 21 — شعبه فتح آذربایجان کرد و مسلمان شدند 22

عمر ابن خطاب بضرب دشنه کشته شد بر دست — بعد از قتل عمر عثمان بن عفان اموی

حارث بن عبدالمطلب بمرد و درین سال 23 — بر تخت عمر بخلافت نشست 23

عبدالله بن سعد بن ابی سرح حاکم مصر طنجه بگشود 24 — حبیب بن مهری بر ارمینیه مظفر شد 25

مسلم بن ربیعه اران و دربند بگشاد و با خاقان — احنف بن قیس بلخ گرفت و جمعی از

رزم کرده شهید شد در سال 27 — صحابه درگذشتند 32

مقداد بن اسود و ابو طلحه انصاری فوت شد 32 — عبادة بن صامت انصاری درگذشت 34

عثمان کشته شد علی علیه السلام بخلافت نشست 35 — واقعه جمل اتفاق افتاد و طلحه و زبیر کشته شدند 36

واقعه صفین در میان علی و معویه شد 37 — واقعه نهروان و وفات جمعی از اصحابه 40

ام میمونه از ازواج رسول درگذشت 39 — علی بن ابی طالب در کوفه شهید شد و امام حسن بخلافت نشست 40

امام حسن مصالحه کرد و معویه پادشاه شد 41 — زید بن ثابت انصاری درگذشت 42

[illegible] 31

[illegible] 29

[illegible] 30

[illegible] 31

عمرو عاص والی مصر و قیصر درگذشتند ۴۳

ابوموسی اشعری درگذشت ۴۴

ثابت ابن ضحاک انصاری فوت شد ۴۵

عبدالرحمن ابن خالد بن ولید درگذشت ۴۶

رویفع انصاری بر افریقیه مظفر شد ۴۷

حارث بن قیس جعفی طایفی درگذشت ۴۸

یزید بن معویه لشکر بقسطنطنیه کشید ۴۹

امام حسن رحلت فرمود و کمیل گیلان شد و ابوبیه حاکم گیلان شد ۵

سعید بن زید و جابر ابن عبدالله مردند و حجر بن عدی بفرمان معویه شهید شد ۵۱

عمران ابن حصین قاضی بصره بمرد ۵۲

زیاد ابن ابیه بمرد و پسرش حاکم عراق گردید ۵۳

اسامة بن زید و حسان شاعر نماندند ۵۴

سعد بن ابی وقاص فوت شد ۵۵

سعید بن عثمان حاکم خراسان لشکر بسمرقند کشید ۵۶

عایشه بمدینه درگذشت و معویه از مکه بازآمد ۵۷

جبیر بن مطعم و شداد ابن اوس درگذشتند ۵۸

سعید بن عاص و عبدالله بن عامر در عالم نماندند ۵۹

معاویه بجهاد رفت و یزید پلید حاکم شد ۶۰

[illegible]

حسین بن علی و جمعی در کربلا شهادت یافتند ۶۱

بریده بر خراسان درگذشت ۶۲

مسلم بن عقبه بحکم یزید مدینه را قتل کرد ۶۳

یزید بمرد و بعد از معویه پسرش مروان حکم پادشاه شد ۶۴

عبدالملک مروان حکومت یافت ۶۵

مختار ثقفی بر کوفه مستولی شد ۶۶

مصعب بن زبیر مختار را شهید کرد ۶۷

عبدالله بن عباس بطایف درگذشت ۶۸

ابوالاسود دولی وضع نحو کرد ۶۹

عبدالملک مروان با قیصر مصالحه کرد ۷۰

براء بن عازب انصاری بکوفه فوت شد ۷۱

عبدالملک مصعب بن زبیر را بکشت ۷۲

حجاج بن یوسف ثقفی مکه را خراب کرد و عبدالله بن زبیر را بکشت ۷۳

ابوسعید خدری و عبدالله بن عمر مردند ۷۴

حجاج بن یوسف حکومت عراق یافت ۷۵

شبیب شیبانی با سپاه حجاج محاربه کرد و مظفر شد ۷۶

شبیب شیبانی کشته شد و مهلب حاکم خراسان شد ۷۷

جابر بن عبدالله انصاری درگذشت ۷۸

قطری رئیس خوارج بدست فرخان حاکم مازندران کشته شد و فرخان مستقل شد
۷۹

عبدالله بن جعفر طیار و شریح قاضی درگذشتند
۸۰

محمد حنفیه بعد از شصت و پنج سال درگذشت
۸۱

حجاج بر ابن اشعث مظفر شد
۸۲

مهلب بن ابی صفره فوت شد و پسرش حاکم خراسان شد
۸۳

ابن اشعث خود را کشت و قتیبه حاکم خراسان شد
۸۴

عبدالعزیز مروان حاکم مصر مرد
۸۵

عبدالملک مرد و ولید پسرش بجای او نشست
۸۶

عبدالله بن ابی اوفی صحابی درگذشت
۸۷

عبدالله بن بسر مازنی بحمص درگذشت
۸۸

عبدالله بن ثعلبه صحابی درگذشت
۸۹

موسی بن نصیر لخمی نعمان و لبده از افریقیه گرفت
۹۰

ابو عباس سهل بن سعد ساعدی صحابی درگذشت
۹۱

انس بن مالک مرد و موسی بن نصیر اندلس گشود
۹۲

قتیبة ابن مسلم باهلی امیر خراسان سمرقند را گشاد و حجاج و فرغانه را مفتوح کرد و عروة بن زبیر درگذشت
۹۳

در پنجم محرم امام علی زین العابدین رحلت نمود و عمر مبارکش پنجاه و شش سال بوده است
۹۴

سعید بن

سعید ابن جبیر تابعی را حجاج شهید کرد و هم حجاج ثقفی در این سال بسقر خود رسید
۹۵

ولید بن عبدالملک مرد و سلیمان بجای او خلیفه شد و قتیبه امیر خراسان کشته شد و یزید ابن مهلب حکومت خراسان گرفت
۹۶

موسی بن نصیر صاحب فتح اندلس درگذشت
۹۷

مسلمه بن عبدالملک بحکم برادرش سلیمان با صد و بیست هزار سوار قسطنطنیه را محاصره نمود
۹۸

سلیمان بن عبدالملک مرد و عمر عبدالعزیز خلیفه شد و مسلمه از قسطنطنیه بی نیل مرام باز آمد
۱۰۰

ابو امامه انصاری و ابو الطفیل عامر بن واثله صحابی درگذشتند و ابو الطفیل آخرین صحابه بود که فوت شد
۱۰۱

عمر عبدالعزیز وفات یافت حکومتش دو سال و پنجماه عمرش سی و نه سال بعد از او یزید بن عبدالملک بخلافت نشست
۱۰۲

مسلمه بن عبدالملک با یزید بن مهلب محاربه کرده و مظفر شد و یزید با بقیه اهل بیت از مهالبه کشته شدند
۱۰۳

ابوموسی اشعری و عطاء بن یسار و ابوبرده   ابو عمرو عامر بن شرحبیل تابعی درگذشت

عامری و مجاهد بن جبیر مکی درگذشتند   و دعوت آل عباس درین اوقات

۱۰۴

بنیاد یافت

۱۰۵

یزید بن عبد الملک برد و برادرش هشام   طاوس یمانی بن کیسان و سالم بن

بخلافت نشست و کثیر خزاعی برد   عبد العزیز تابعی وفات یافتند

۱۰۵   ۱۰۶

ابو ایوب سلیمان بن یسار از فقهای   قاسم بن محمد ابن ابی بکر که از فقهای

سبعه وفات یافتند   سبعه و اکابر عهد بوده وفات یافت

۱۰۷   ۱۰۹

ابوالحرث دولی و بشار رمی درگذشتند   حسن بصری و محمد بن سیرین و فیروزان مردند

۱۱۰   ۱۱۱

عطیه بن سعد عوفی کوفی نماند   حبیب عجمی و رجاء بن حیاة وفات یافتند

۱۱۲   ۱۱۳

رابعه عدویه بصریه و مکحول شامی درگذشتند   جناب امام محمد باقر علیه السلام در مدینه رحلت نمود

عطاء بن ابی رباح مکی درگذشت   عمرو بن مره مرادی تابعی درگذشت

۱۱۶   ۱۱۷

ابو محمد علی ابن

ابو محمد علی ابن عبد الله بن عباس درگذشت   قیس بن سعد مکی و عبد الله عامر قاری مردند

۱۱۹   ۱۱۹

حماد بن ابی سلمه کوفی نماند   زید ابن امام زین العابدین ع بکوفه شهید شد

۱۲۰   ۱۲۱

ایاس بن معاویه قاضی بصره مرد

۱۲۲

یحیی بن زید بن علی الحسین ع خروج کرده شهید شد   هشام ابن عبد الملک مرد و برادرزاده‌اش

۱۲۴   ۱۲۵

ولید بن یزید حاکم شد

ولید بن یزید را ابن عمش یزید بن ولید بکشت   مروان حمار دمشق را از ابراهیم بگرفت

و خود نیز بمرد و برادرش ابراهیم حاکم   و حاکم شد و ابراهیم با او بیعت نمود

شد و پدر سفاح عباسی مرد

۱۲۶   ۱۲۷

استیلای ابو مسلم مروزی بر مرو و عبد الله   ابو مسلم مروزی نصر سیار را براند و

حاکم فارس بقتل رسیدن   خراسان صافی شد و فتوحات رونقی داد

۱۲۸   ۱۳۰

خروج ابوالعباس احمد سفاح عباسی　　بیعت سپاه خراسان در کوفه با سفاح عباسی

و وفات واصل بن عطا معتزلی　　و رفتن عبدالله علی بموصل و فرار مروان

۱۳۱　　حمار بمصر و کشته شدن او و جلوس سفاح عباسی

۱۳۲

گریختن عبدالرحمن بن معویه بن هشام　　وفات سفاح عباسی و جلوس برادرش

بن عبدالملک بجانب اندلس و بیعت امرای　　منصور بر مسند سلطنت بغداد

۱۳۶

بنی امیه با او بخلافت رسیدن　　کشته شدن ابومسلم مروزی بدست عثمان بن

۱۳۲

نهیک بفرمان منصور عباسی　　و شکست یافتن از سپاه اسلام

۱۳۷　　۱۳۸

ظهور محمد بن عبدالله محض ابن حسن ابن امام حسن　　بنای عمارت شهر بغداد بدست منصور

مشهور بنفس زکیه در مدینه و شهید شدن　　دوانقی عباسی در سال

۱۴۵　　۱۴۶

رحلت امام جعفر صادق علیه السلام در　　وفات نعمان بن ثابت کابلی مشهور

شهر شوال عمر بهارکش شصت و پنج سال بود　　بابوحنیفه کوفی

۱۴۷　　۱۵

قتل معن

قتل معن بن زائده شیبانی حاکم　　وفات خالد برمکی وزیر بنی عباس

سیستان بدست خوارج　　و فوت عبدالرحمان اوزاعی

۱۵۱　　۱۵۷

فوت منصور دوانقی عباسی و جلوس　　ساختن ابن مقنع حکم بن هاشم ماه مرور

المهدی بالله محمد بن منصور خلیفه　　در چه و نخشب و کش سمرقند

۱۵۸　　۱۶۱

وفات ابراهیم ادهم بلخی و داود　　رفتن هارون الرشید بروم و خراج

طائی رحمه الله　　نهادن بر حاکم آن بلده

۱۶۲　　۱۶۵

وفات مهدی عباسی و جلوس هادی　　وفات هادی عباسی و جلوس برادرش

بر مسند حکمرانی　　هارون الرشید عباسی

۱۶۹　　۱۷۰

وفات جناب امام موسی کاظم علیه السلام　　قتل جعفر برمکی وزیر هارون الرشید

۱۸۳　　۱۸۷

رفتن هارون الرشید عباسی بروم　　وفات هارون الرشید خلیفه

و فتح انقره روم ۱۷۷　　۱۹

مخالفت محمد امین و مامون عباسی با مکر — قتل علی بن عیسی بن ماهان بدست طاهر ذوالیمینین
۱۹۴ — ۱۹۵

قتل محمد امین بدست طاهر — ولایت عهد علی ابن موسی الرضا علیه السلام از جانب مامون
۱۹۸ — ۲۰۰

شهادت جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام — حکومت طاهر ذوالیمینین بخراسان
۲۲ — ۲۷

خروج بابک خرم دین مجوس در ایران — وفات مامون و جلوس معتصم خلیفه
۲۱۱

بنای عمارت شهر سره ودر حوالی بغداد — رحلت جناب امام محمد تقی علیه السلام
۲۱۹ — ۲۲

گرفتاری بابک بدست حیدر بن کاوس ملقب به افشین — قتل بابک و افشین و مازیار الحکم خلیفه
۲۲۱ — ۲۲۳

وفات واثق عباسی و جلوس متوکل — قتل متوکل عباسی و جلوس منتصر
۲۳۳ — ۲۵۲

وفات منتصر و جلوس مستعین عباسی — حکومت داعی کبیر حسن بن زید در مازندران
۲۴۸ — ۲۵

استیلای یعقوب بن لیث بر سیستان — قتل مستعین بفرمان معتز بالله عباسی
۲۴۸ — ۲۵۲

رحلت امام علی النقی علیه السلام — جلوس المهتدی بالله و خلع معتز و خروج صاحب الزنج
۲۵۸ — ۲۵۵

قتل مهدی

قتل مهدی عباسی و خلافت معتمد علی الله — فتح خراسان بدست یعقوب صفار
۲۵۶ — ۲۵۹

رحلت امام حسن عسکری علیه السلام — غلبه یعقوب لیث بر فارس و شیراز
۲۶۰ — ۲۶۰

غیبت امام محمد مهدی علیه السلام — وفات یعقوب لیث و جلوس عمرو لیث
۲۶۵

گرفتاری صاحب الزنج بدست موفق عباسی — وفات امیر نصر و جلوس امیر اسمعیل سامانی

وفات احمد طولون و داعی کبیر زیدی — در ماوراء النهر و فوت موفق الله خلیفه
۲۰۷ — ۲۷۷

فوت معتمد عباسی در سامره و جلوس برادرزاده اش معتضد — گرفتاری عمرو لیث صفاری بدست امیر

بالله عباسی ۲۷۹ — اسمعیل سامانی حکمران خراسان
۲۸۴

فوت عمرو لیث در مجلس خلیفه و قتل داعی صغیر — فوت معتضد خلیفه عباسی و خلافت المکتفی

بدست امیر اسمعیل سامانی حکمران خراسان — بالله بر جای او در دار الملک بغداد
۲۸۷ — ۲۸۹

قتل هرون طولونی مصر بدست محمد بن سلیمان — فوت مکتفی و خلافت مقتدر عباسی و فوت امیر اسمعیل

کاتب خلیفه عباسی ۲۹۲ — سامانی و حکومت امیر احمد سامانی
۲۹۵

استیلای حسن اطروش بر مازندران و جلوس — قتل حسین منصور حلاج و فوت عبدالملک الکاف

امیر نصر بن احمد بن اسمعیل در خراسان — صوفی ۳۰۹

۳۰۱

فوت محمد بن جریر صاحب تاریخ طبری — قرار ماکان کاکی صاحب طبرستان از دست

۳۰۱ — اسفار بن شیرویه بخراسان

۳۱۵

فوت سید اسمعیل زیدی و انقراض دولت — قتل اسفار بن شیرویه و حکمرانی مرداویج بن زیار

سادات زیدیه مازندران — در طبرستان

۳۱۶ — ۳۱۶

استیلای عماد الدوله علی بن بویه از جانب — ظفر یافتن عماد الدوله دیلمی بر وشمگیر بن زیار

مرداویج بر فارس — ۳۲۱

۳۱۷

مکحول شدن قاهر عباسی و جلوس راضی و فوت — فوت راضی و جلوس متقی بالله و قتل

مهدی اسمعیلی و جلوس قایم — ماکان بدست ابوعلی بن الیاس سردار

۳۲۲ — ۳۲۹

وفات عماد الدوله دیلمی و جلوس رکن الدوله بجای او — فوت امیر نصر سامانی و جلوس نوح پسرش بجای او

۳۰۳ — ۳۳۱

میل کشیدن

میل کشیدن متقی عباسی و خلافت مستکفی بالله — تصاحب سیف الدوله حمدانی و معز الدوله

۳۳۳ — بر دمشق و بغداد و خلافت مطیع عباسی

۳۳۵

فوت عماد الدوله دیلمی و جلوس عضد الدوله — وفات معلم ثانی ابونصر فارابی

برادرزاده او در فارس و شیراز — بعهد مقتدر بالله خلیفه عباسی

۳۳۸ — ۳۳۹

فوت احمد صفار سیستانی و جلوس خلف ابن احمد — فوت منصور اسمعیلی و جلوس معز و کشته شدن

۳۰۴ — دقیقی شاعر مروزی بدست غلام خود

۳۴۱

فوت ابوالقاسم حکیم سمرقندی و ابوطاهر — فوت امیر نوح سامانی و جلوس عبدالملک سامانی

۳۴۳

خسروانی شاعر خراسانی

۳۴۴

فوت عبدالملک سامانی و حکومت منصور بن نوح — فوت البتکین صاحب غزنین و حکمرانی پسرش

۳۰۵ — ابوسحق بجای او ۳۵۲

قتل ابوطیب احمد کندی کوفی معروف — حکومت وشمگیر بن ابوعلی الیاس در کرمان

به متنبی شاعر صاحب دیوان — ۳۵۵

۳۵۴

فوت ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب اغانی و ابو علی الیاس | جلوس یعقوب بن وشمگیر در جرجان و عزالدوله بن

حاکم کرمان و وشمگیر ابن زیار و معزالدوله و کافور | معزالدوله ببغداد و حسن ابن عبدالله اخشیدی

اخشیدی و سیف الدوله حمدانی و حسن فیروزانی | ۳۵۶ در مصر و سعدالدوله در حلب و سیم ... جوهر

صاحب مازندران ۳۵۶ | قاید بغیران معزالدوله اسمعیل مصر بگشود و ناصرالدوله

حمدان درگذشت ۳۵۸

مامون فریغونی بحکومت خوارزم رسید | سبکتگین بحکومت غزنین رسید الپتگین

شمس المعالی حکمران گرگان شد ۳۰۶ | کشته شد ۳۶۴

فوت مطیع عباسی و خلافت پسرش الطایع بالله | و وفات منصور بن نوح سامانی و سلطنت

۳۶۳ | نوح بن منصور ۳۶۵

فوت رکن الدوله دیلمی و جلوس فخرالدوله به | قتل عزالدوله بدست عضدالدوله و فتح

۳۶۶ | بست و دست سبکتگین پدر محمود غزنوی ۳۷۲

فرار قابوس و فخرالدوله دیلمی از مؤیدالدوله | فوت عضدالدوله و جلوس مؤیدالدوله

بجرجان ۳۰۷ | و حکومت صمصام الدوله و شرف الدوله ببغداد ۳۷۶

فوت مؤیدالدوله

فوت مؤیدالدوله در گرگان و آمدن فخرالدوله | شرف الدوله بغداد بگرفت و صمصام الدوله

از خراسان و جلوس او در استراباد ۳۷۳ | را محبوس نمود ۳۷۶

غلبه فخرالدوله بالطایع عباسی در بغداد | شرف الدوله ببغداد درگذشت و بهاءالدوله

سکه زدن ۳۷۷ | بجای او جلوس کرد ۳۷۹

فوت بغراخان صاحب کاشغر و جلوس | امیر سبکتگین بحکم امیر نوح خراسان را از ابوعلی

ایلک خان بترکستان ۳۹۵ | بگرفت ۳۸۳

فوت صاحب ابن عباد وزیر فخرالدوله و شیخ محمد کلابی | فوت عزیز اسمعیل خلیفه مصر و جلوس پسرش

صاحب کتاب تعرف ۳۸۵ | وقتل عبدالله خوارزمشاه بدست مامون فریغونی

۳۸۶

فوت نوح سامانی و مامون خوارزمشاه بدست | قتل صمصام الدوله بدست سپاه

و فخرالدوله دیلمی و سبکتگین پدر محمود ۳۸۷ | و استیلای بهاءالدوله بر فارس ۳۸۸

عزل منصور بن نوح و نصب عبدالملک و | دولت آل احمد ابن سپری شد و محمود غزنوی لاهور

استیلای ایلک خان و انقراض سامانیان ۳۸۹ | بگشود و جیپال را بکشت ۳۰۹۰

ابراهیم ابن نوح از نقبای آل سامان بدست محمود غزنوی و ایلک خان محاربه

خراسان کشته شد وان دو تن تیره گشت و بعد مصالحه کردند ۳۹۷

۳۹۵

حکومت ابوجعفر کاکویه در اصفهان بحکم خلف ابن احمد در حبس محمود وفات یافت

سیده و فوت بدیع الزمان همدانی صاحب مؤید الدوله دیلمی درگذشت

۳۹۸ ۳۹۹

فوت لقمان سرخسی خوارزمشاه فریغونی فوت شمس المعالی امیر قابوس و جلوس منوچهر

سلطان محمود از قتل او ۴۰۲ بجای او و فوت بهاء الدوله ۴۰۳

طغان پادشاه ختا محاربه کرده دویست هزار کس محمود غزنوی فتوح بهاطیه و ماردین گرفت

۴۰۹ [struck-through number]

بقتل آورده هم وفات رودکی شاعر در سال اول

۴۰۸

بابا طاهر همدانی از عرفای فضلای عهد و قفال مروزی غلبه شرف الدوله بر بغداد و وفات ابوبکان

شاعر درگذشته ۴۱۰ بیرونی منجم صاحب آثار الباقیه ۴۱۱

وفات شیخ مفید شیعی و فخر الدوله و جلوس وفات سلطان الدوله و حکومت العماد الدین

مجد الدوله در ری ۴۱۳ الله پسرش ۴۱۵

غزای سلطان محمود

غزای سلطان محمود غزنوی بسومنات گرفتن سلطان محمود ملک ری را بردن

وفات حکیم فردوسی طوسی شاعر مشهور مجد الدوله بغزنین محبوس

۴۱۶ ۴۲۸

وفات سلطان محمود غزنوی و جلوس خوارزمشاه برد و قدرخان در سمرقند

سلطان مسعود بن محمود بجای او پادشاه شد و چین و ترکستان و فرغانه گرفت

۴۲۹ ۴۲۳

فلک المعالی قابوس برد و دارا بنشست شیخ ابو الحسن خرقانی و اسدی طوسی صاحب

وحسن میمندی وزیر محمود درگذشت گرشاسب نامه درگذشتند

۴۲۴ ۴۲۵

ابو اسحق کازرانی و عنصری شاعر رازی درگذشتند

۴۲۶

وفات طاهر اسمعیل صاحب مصر و حکومت فوت شیخ ابو علی سینای بلخی رحمة الله و تسلط

پسرش المستنصر بالله علیه الرحمه طغرل بیک سلجوقی بر نیشابور

۴۲۷ ۴۲۸

وفات ابو منصور عبد الملک ثعالبی نیشابوری رحلت ابو الفتح بستی وزیر مسعود ابو الحسن صوفی

وحکیم فرخی شاعر سیستانی ۴۲۹ وجلوس طغرل بیک سلجوقی ۴۴

طغرل و فتح سلاجقه بر مسعود غزنوی و فوت علاء الدوله کاکویه و حکیم عسجدی شاعر

حکیم عنصری شاعر بلخی ۴۳۱ ~~[illegible]~~ و خرابی تبریز از زلزله ۴۳۳

قتل مسعود ابن محمود غزنوی و فوت جلال الدوله دیلمی و جلوس القائم بامر الله

و حکومت پسرش مودود بن مسعود بن محمود ۴۳۴ ابوکالیجار در دیار عراق عرب ۴۳۵

وفات سید مرتضی علم الهدی شیعی و در عسقلان و وفات شیخ ابوسعید فضل الله ابن ابوالخیر مسعودی

ابوکالیجار در بغداد ۴۳۶ و عز الملوک بن سلطان الدوله دیلمی ۴۰۴

شرف المعالی صاحب جرجان و مودود قتل و جلوس فرخ زاد بن مسعود غزنوی

غزنوی درگذشت ۴۴۱ وفات فخر گرگانی صاحب رامین و ویس ۴۴۲

آمدن طغرل بیک به بغداد و گرفتن ملک الرحیم خروج فضلویه شبانکاره در فارس بر ابومنصور

دیلمی و استیلای عراق عرب ۴۴۷ فولاد ستون دیلمی ۴۴۸

وفات ابوالعلا

وفات ابوالعلای معری شاعر و احمد میدانی طاهر ابن محمد بن خلف احمد صفار سیستان را

شاعر ۴۴۹ از تصرف حکام غزنویه بدر آورد ۴۵۰

وفات فرخ زاد غزنوی و جلوس سلطان ابراهیم قتل عبدالملک ابونصر محمد کندری وزارت

وفات چغری بیک و جلوس الب ارسلان ۴۵۱ خواجه نظام الملک ۴۵۷

تسلط امیر فضلویه بن حسنویه شبانکاره سروی شدن شمس الملک ابونصر خاقان

بر تمام فارس ۴۵۹ و جلوس طمغاج خان از آل افراسیاب ۴۶۰

وفات عنصر المعالی صاحب قابوس نامه وقصد ارمانوس قیصر روم تسخیر ایران

نشستن کیکاوس شاه بحکومت ۴۶۳ صد هزار کس و شکسته شدن از الب ارسلان ۴۶۳

حکومت امیر دانشمند الب ارسلان وفات الب ارسلان و جلوس معزالدوله سلطان ملکشاه

در ملطیه و اماسیه و قیصریه ۴۶۴ و فوت حکیم ابو منصور حکیم قطران جبلی شاعر

استیلای محمد بن ... شبانکاره بر دار ابجرد وفات قائم عباسی و ابوالحسن علی الباخرزی

و دولت ملوک شبانکاره فارس ۴۶۶ صاحب ذیل یتیمة الدهر ۴۷۱

فوت گیلانشاه صاحب جرجان و انقراض | گرفتاری خاقان سمرقند در دست سلطان

دولت طبقه آل قابوس ۴۰۷۰ | ملکشاه سلجوقی و درگذشتن ۴۷۱

جلوس خضرخان بن بغرا با ملکشاه سلجوقی در سمرقند | نشستن نوشتکین غرجه بحکم ملکشاه حاکم خوارزم

وفات باتش او و جلوس احمدخان ۴۷۲ | و او جد خوارزمشاهیان است ۴۷۵

[illegible]

خروج حسن صباح و فتح انطاکیه | وفات خواجه عبدالله انصاری

قتل ترقتلو صاحب جیش مصر | سلیمان بن قتلمش سلجوقی ۴۷۷

موت سلیمان قتلمش سلجوقی ۴۷۸

حسن صباح الموت مستولی شد | شهادت خواجه نظام الملک وزیر

و ابونصر سراج محدث درگذشت ۴۸۴ | وفات سلطان ملکشاه سلجوقی ۴۸۵

غلبه برکیارق سلجوقی بر محمود و ترکان خاتون | فوت مقتدی عباسی و جلوس المستظهر بالله

و توقف کردن او در ملک ری ۴۸۶ | و نشستن المستعلی بجای المستنصر بمصر ۴۸۷

داود ابن سلیمان

داود بن سلیمان سلجوقی درگذشت و قلیج ارسلان | سلطان سنجر سلجوقی به نیابت برکیارق

برادرش حکومت روم یافت ۴۸۹ | برادر خود حکومت خراسان یافت ۴۹

سلطان ابراهیم غزنوی درگذشت | محاربه فیمابین برکیارق و برادرش سلطان

و پسرش مسعود بجای او بر تخت نشست ۴۹۲ | محمد صاحب گنجه و هزیمت برکیارق سلجوقی ۴۹۳

محاربه برکیارق و محمد و منهزم شدن محمد | فوت المستعلی بالله اسمعیلی خلیفه مصر و جلوس آمر بالله

از برکیارق سلجوقی ۴۹۴ | و قتل قدرخان ترک بدست سنجر سلجوقی ۴۹۵

مصالحه سلطان برکیارق با برادرش | فتح عکه در دست سپاه فرنگ ۴۹۷

سلطان محمد سلجوقی حاکم گنجه و اران ۴۹۶

فوت برکیارق و استقلال سلطان محمد ۴۹۸ | وفات حکیم ابو المجد سنائی غزنوی ۴۹۹

وفات حکیم بهرامی شاعر سرخسی ۵۰۰ | فرنگیان طرابلس گرفتند ۵۰۲

سپاه فرنگ یثرب را بگرفتند ۵۲   حجة الاسلام محمد غزالی درگذشت

ومسترشد خلیفه شد ۵۵

سلطان سنجر محمود برادرزاده خویش را غالب شد ۵۱۳   مخالفت و محاربه مسعود سلجوقی با برادرش محمود ۵۱۴

وفات صاحب ملل و نحل و صاحب مقامات حریری ۵۱۶   وفات شیخ احمد غزالی طوسی از مشاهیر مشایخ ۵۱۷

وفات حکیم عمر خیام و حسن صباح حمیری ۵۱۸   وفات نظامی عروضی سمرقندی صاحب چهار مقاله ۵۱۹

وفات قطب الدین محمد بن انوشتکین غرجه حاکم   وفات شیخ روزبهان شیرازی قاضی ۵۲۲

خوارزم و جلوس اتسز بجای او در خوارزم ۵۲۱

وفات حسام الدوله شهریار باوند صاحب طبرستان   غلبه سلطان سنجر بر محمد خان خاقان ترکستان

و حکومت نجم الدوله پسر او ۵۲۳   وجس و وفات امیر اسمعیل صاحب مصر ۵۲۴

وفات محمود سلجوقی و جلوس برادرش مسعود ۵۲۵

وفات حسن تکین صاحب ماوراء النهر   وفات خواجه قطب الدین مودود چشتی

و حکومت محمد خان خواهرزاده سنجر ۵۲۶   از مشایخ ۵۲۳

[illegible]

وفات طغرل سلجو

وفات طغرل سلجوقی و جلوس سلطان مسعود ۵۲۹   عزیمت قلیچ ارسلان سلجوقی صاحب روم قصد سنجر

ایران و هزیمت شد در آب [illegible] ۵۲

کشته شدن راشد عباسی بدست فدائی   شهادت شیخ عین القضات همدانی صاحب

و جلوس المقتفی لامر الله ۵۳۱   زبدة الحقایق در همدان ۵۳۲

لشکرکشی سنجر بخوارزم و محاربه   وفات خواجه یوسف همدانی و حکیم عثمان

محمود خان و گورخان ختائی و هزیمت او ۵۳۳   مختاری غزنوی شاعر ۵۳۵

محاربه سنجر و هزیمت گورخان و قتل اتابک   وفات زنده پیل احمد جام قدس سره و او

قامرز کاکوئی صاحب یزد ۵۳۶   چهارده پسر عالم عارف داشت ۵۳۶

وفات ابوالقاسم محمود زمخشری صاحب کشاف   شهادت شیخ المشایخ مجد الدین عمر الخیوقی

و هو الخوارزمی ۵۳۸   فی جرجانیه ۹۰۹

علاء الدین جهانسوز صاحب غور بر بهرامشاه   وفات امیر معزی سمرقندی شاعر و ابو حامد

غلبه کرده غزنین را بگرفتند ۵۴۴   منطقی حکیم ۵۴۵

وفات ادیب صابر بن اسمعیل ترمذی که در خوارزم بجیحون غرق کرده — فوت مسعود سلجوقی صاحب عراق و تبریز و بغداد

۵۴۶

گرفتاری سلطان سنجر سلجوقی بدست غزان — غزنوی و جلوس خسروشاه

۵۴۷

قتل ظافر اسمعیل صاحب مصر و جلوس

وقتل محمد یحیی و گرفتن فرنگیان عسقلان — پسرش الفائز بالله بجای او

۵۴۸ — ۵۴۹

قتل طمغاج خان ابن محمد خان ترک — فوت اتسز خوارزمشاه و طمغاج خان صاحب سمرقند

۵۵۰ — وحکیم عمعق بخارائی شاعر

۵۵۱

رحلت سلطان سنجر سلجوقی و قتل خاقان محمود — رحلت شیخ اوحدی مراغه و ابوالعلای

خاقان و گرفتن ایل ارسلان خوارزم را — گنجوی شاعر و ابوالفضل منجی

۵۵۲ — ۵۵۴

فوت مستقی ملتفی بالله و خلافت مستنجد — وفات علاء الدین جهانسوز غوری

وفوت خسروشاه غزنوی و جلوس خسرو ملک — وحکومت پسرش ملک سیف الدین محمد

۵۵۵ — ۵۵۵

وفات خواجه عبدالخالق غجدوانی و — فوت ایل ارسلان خوارزمشاه و جلوس

افضل فرخ نجانی و شیخ عدی هنکاری — سلطان شاه پسرش در خوارزم

۵۵۷ — ۵۵۸

وفات تاج

وفات تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف — وفات شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی

صفاری سیستان و قاضی حمید الدین — مشهور بغوث اعظم در بغداد

۵۶۱

صاحب مقامات ۵۵۹

وفات منگو بهادر پدر چینگیز خان و وفات — وفات شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر

رشیدی سمرقندی شاعر — سهروردی چشتی رحمه الله

۵۶۲ — ۵۶۳

اسد الدین شیرکوه از امرای اتابک — وفات سید حسن شاعر غزنوی

نورالدین محمود که وزیر مصر بود درگذشت — علیه الرحمه ۵۶۵

و برادرش صلاح الدین یوسف وزیر شد

۵۶۴

وفات المستنجد عباسی و جلوس المستضیء — صلاح الدین یوسف خطبه بنام المستضیء عباسی خواند

۵۶۶ — ودولت اسمعیلیه تمام شد ۵۶۷

گریختن محمد شاه بن بهرامشاه سلجوقی حاکم کرمان — وفات اتابک ایلدگز و جلوس محمد

هزیمت شهاب الدین غوری باذربایجان وقتل مؤید آیبه بدست خوارزمشاه

۵۶۸

وجلوس پسرش طغانشاه بن مؤید در نیشابور

۵۶۹

صلاح الدین یوسف دمشق را گرفت وفات سیف الدین اسفزنگی محاربه سلطانشاه پور بکال

۵۷۱

بر صاحب مصر ظفر یافت دولت اتابکیه وفات علاء الدین شهره بکی با پنج پادشاه مسلمان

رجال

۵۷۳

شام القرانی پذیرفت

۵۰۷

وفات رشید وطواط وبیرون کردن الپتان اقلان

۵۷۴

وفات خواجه احمد مودود چشتی و ابن انباری وفات ابونصر فراهی صاحب نصاب

۵۷۹

مکری دا اثیر الدین اخسیکتی وکلکچ شاعر شیروانی

۵۷۷

وفات حکیم خاقانی شروانی غلبه ملک دینار غزبر کرمانی

۵۸۲ ۵۸۴

وفات اوحد الدین ابی اسحق انوری ابیوردی شهادت شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی وقتل قزل ارسلان

۵۸۵ ۵۸۷

وفات مجد الدین بیلقانی شاعر وفات شیخ ابومدین مغربی صوفی

۵۸۹ ۵۹

ظفر یافتن تکش خان خوارزمشاه بر سپاه بغداد وفات حکیم ابوبکر ازرقی هروی

۵۹۲ ۵۹۵

جلوس قطب الدین محمد بن تکش خان خوارزمشاه　　وفات شاه سنجان خاقانی و نظامی گنجوی

۵۹۶　　۵۹۷

فوت ظهیر فاریابی و رضی الدین نیشابوری　　وفات غیاث الدین غوری و جلوس شهاب الدین

۵۹۸

و غلبه چنگیز خان را و نغمان ترکستان مغول

۵۹۹

وفات رکن الدین طاوس ابوالفتوح　　رحلت حسام الدوله اردشیر حسن بن رستم باوندی

مجلد جمال الدین محمد الرزاق اصفهانی　　صاحب مازندران و جلوس شمس الملوک رستم اردشیر

۶۰۰　　۶۰۲

غیاث الدین غوری خطبه بنام محمد خوارزمشاه خواند　　فتح اخلاط و میافارقین بدست ملک ابوبکر بن ایوب

دولت خراسان محمد خوارزمشاه رسید　　صاحب مصر و فوت رشید الدین عقیقی شاعر

۶۰۳　　۶۰۴

وفات شمس الملوک رستم بن اردشیر باوندی صاحب　　تصرف خوارزمشاه در مازندران و فوت امام فخر رازی

مازندران و انقراض دولت فرقه دویم آل باوند　　محمد بن عبدالله یافعی ابوالحسن کرد و بیه و سعد خطیری

۶۰۵　　۶۰۶

فوت قطب الدین ایبک صاحب دهلی　　قتل کیخسرو سلجوقی صاحب روم در جنگ والی قسطنطنیه

و جلوس آرام شاه و شمس الدین التمش　　و سپاه فرنگ و جلوس عزالدین کیکاوس در ممالک روم

۶۰۸

و احداث خوارزمشاه شیخ مجد الدین را بجیحون

۶۰۷

قتل جلال الدین

قتل جلال الدین علی غوری والی بامیان بدست سلطان محمد خوارزمشاه

و انقراض دولت ملوک بامیان غوریه ۶۰۹

محاربه جلال الدین و سلطان صاحب الموت　　قتل تاج الدین یلدوز صاحب غزنین بدست شمس الدین التمش　　خاتون بدست خوارزمشاه ۶۱۰

باتفاق اتابک ازبک ناصر الدین صاحب عراق عجم و هزیمت او　　اغلمش صاحب ری و گرفتاری از غزنه

۶۱۱

فتح غزنین بدست سلطان محمد خوارزمشاه　　مصاف اتابک سعد زنگی صاحب فارس در

و وفات تاج الدین کندی نحوی و لغوی　　صحرای ری با خوارزمشاه و اسیر شدن بحکم

۶۱۳

خوارزمشاه و دیگر باره بفارس رفتن

۶۱۴

عزیمت خوارزمشاه بفتح بغداد و ارگشت　　در اثنای لشکر خان بمهلک خوارزمشاه و قتل

برف و سرما از میان راه مراجعت کردن　　اهالی خوارزم و کشتن مشایخ او بقصد رسی تمام

و باز گشتن ۶۱۵　　ادمی در خوارزم و شهادت نجم الدین کبری

۶۱۷

و عطار نیشابوری

جنگ جلال الدین منکبرنی از غزنه در کنار آب سند　　مراجعت چنگیز خان در سیحون جبه نویان با ذربایجان

با چنگیز خان و منهزم شدن بگریختن و گرفتن　　و رفتن براق حاجب بکرمان و تصاحب آن

ولایات ۶۱۹　　ولایات ۶۲۱

رسیدن چینگزخان بموطن اصلی در این وقت ناصر عباسی و جلوس ظاهر و وفات اتابک

جلال الدین از هندوستان و استیلا بر اوزبک صاحب اذربایجان و قلعه النجق

اذربایجان ۶۲۲ ۶۲۵

وفات ظاهر عباسی جوجی خان و چینگزخان محاربه جلال الدین فیروزشاه در حدود اصفهان

و حکومت پسر جوجی در ملک او ۶۲۳ با امیرانبال و هزیمت او و کشته شدن اتابک

یزد و گرفتن مغول ستیابان ۶۲۵

جلوس اوکتای قاآن بجای پدر خود چینگزخان سلطان جلال الدین خوارزمشاه اخلاط گشوده

و فرستادن جرماغون بتسخیر عراق و اذربایجان ۶۲۶ و با ملوک شام و روم مصاف داده منهزم شده ۶۲۷

و باز آمد

رسیدن جرماغون نویان باذربایجان لشکر کشیدن اوکتای قاآن بختا و گرفتن

و مفقود شدن جلال الدین در آن روم ۶۲۸ شمس الدین ایل تتمش کوالیار سند را ۶۲۱

رفتن جرماغون بقصد بغداد و اشرف وفات شیخ شهاب الدین سهروردی در حرم صاحب

الدین هزیمت یافت ۶۳۱ شرح صغیر و کبیر و شرف الدین ابن فارض مصری ۶۳۲

فرستادن اوکتای

فرستادن اوکتای قاآن پسر خود را بتسخیر بعض ممالک وفات علاء الدین کیقباد و بتسخیر قبچاق جلوس پسرش بروم

و پسرش و گرفتن ولایت اندلس را ۶۳۳ پسرش کیخسرو بن کیقباد ۶۳۴

خروج حسام الدوله و امیر شیر و گرفتن ازیشان بن وفات جغتای خان بن چینگزخان در شهر تاش بالیغ

دادن اول طبقه بیت از یادبه‌یه ۶۳۵ وفات محی الدین عربی صاحب فتوحات ۶۳۸

وفات اوکتای قاآن و جلوس پسرش کیوک وفات مستنصر عباسی و خلافت پسرش المعتصم

بالله وفات جغتای و حکومت پسرش قراهلاکو بحکومت بتوران ۶۳۹

۶۴۰

خراج نهادن بایجو نویان سپهدار مغول بر وفات کیخسرو سلطان روم داخل عنبت

کیخسرو سلجوقی سلطان روم ۶۴۱ پسرش سلیمانشاه بمغول ۶۴۲

عزل قراهلاکو و نصب میسونکو جغتای وفات کیک خان و سلطنت باتوش منکو

نغزان کیوک خان مغول ۶۴۳ قاآن بن جغتای بن چینگزخان ۶۴۴

وفات شیخ شمس الملة والدین تبریزی	شیخ ابن صاحب نحوی و ضیاء الدین
قدس سره العزیز صاحب مقالات ۶۴۵	مالیقی معروف بابن بیطار درگذشتند ۶۴۶
قتل ملک معظم ایوبی بدست غلامان ۶۴۸	فوت میو منکو صاحب الوس جغتای و قاآنی اوکتای ۶۴۹
آمدن هلاکو خان بحکم برادرش بایران ۶۵۲	وفات سیف الدین اسفرنکی ۶۵۲
وفات باتو خان ملقب بصاین خان و حکمرانی	وفات منکو خان و حکومت برادرش
برکه خان وفات سیف الدین باخرزی ۶۵۳	قوبلای قاآن در ماوراء النهر ۶۵۵
تسخیر هلاکو خان بغداد را و قتل مستعصم عباسی	غلبه قیدو خان بر برادر الغو و گرفتن
و انقراض خلفای عباسی بغداد	هلاکو خان شام را ۶۵۷
ملک مظفر قطز بقتل رسید و ملک ظاهر	ملک ظاهر بندقدار احمد بن ظاهر عباسی را
بندقدار حاکم مصر شد ۶۵۸	در مصر بخلافت نشانید ۶۵۵
فرستادن هلاکو خان اباقا خان را از راه	فوت هلاکو خان و جلوس اباقا خان
دربند بدشت قبچاق و منهزم باز آمدن ۶۶۱	ترک ۶۶۳

فوت برکه خان

فوت برکه خان صاحب قبچاق	محاربه اباقا خان و براق خان در حدود
و حکومت منکو تیمور ۶۶۴	هرات و غلبه اباقا خان ۶۶۸
قتل مبارکشاه اغول حاکم ماوراء النهر و حکومت	وفات مولانا جلال الدین محمد بلخی ثم الرومی
نقتمور بحکم قیدو خان ۶۸۱	صاحب مثنوی و خواجه نصیر الدین طوسی ۶۷۲
وفات شیخ صدر الدین قونیوی رحمة الله علیه	وفات ملک ظاهر صاحب مصر و شام
اباقا خان بروم و قتل معین الدین پروانه و رفتن	ملک منصور سیف الدین قلاوون در شام
نقتمور خان صاحب الوس جغتای ۶۷۵	و مصر ۶۷۶
ظفر یافتن ملک منصور قلاوون در ابلستان	محاربه ملک منصور سیف الدین قلاوون بر منکو
بر سپاه اباقا خان و فوت نجم الدین دمشقی ۶۷۷	تیمور بن هلاکو خان در حدود حمص ظفر یافتن ۶۷۹
وفات اباقا خان و پادشاهی احمد خان	قتل احمد خان و پادشاهی ارغون خان بن اباقا
و مسلمان شدن بسعی و جهد خواجه شمس الدین	و شهادت صاحب دیوان بحکم ارغون خان
صاحب دیوان جوینی ۶۸۰	۶۸۳

عثمان بیک ارطغرل بن سلیمان شاه در بلاد روم خروج کرد ٦٨٤ — سلطان غیاث الدین بلبن صاحب دهلی بمرد و پسرش و نبیره اش در بنگاله و دهلی شاه شدند

٦٨٥

وفات سلطان علاء الدین کیقباد و حکومت — غلبه عثمان بیک بن ارطغرل جبال عثمان

باهتمام جلال الدین فیروزشاه — و تصرف قراحصار ٦٨٨ و آن

وفات ملک منصور قلاون و جلوس پسرش — وفات قوبلا قاآن و جلوس تیمور خان

ملک اشرف در شام و مصر ٦٨٩ — وفات ارغون خان و حکومت کیخاتو خان

٦٩٠

وفات شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی طاب ثراه — فوت ملک اشرف و جلوس ملک ناصر الدین

باهتمام سلطان جلال الدین خلجی بر دهلی — قلاون ٦٩٣

٦٩١

قتل کیخاتو خان و جلوس بایدو خان و قتل او — قتل سلطان جلال الدین خلجی در کره و سلطنت

و سلطنت غازان خان ٦٩٤ — سلطان علاء الدین

غلبه علاء الدین خلجی بر قتلغ خواجه ابن دوا قاآن — قتل کیقباد سلجوقی بفرمان غازان و سلطنت

که با دولت هزار کس قصد هند داشته است — عثمان بیک در برسا و توابع آن

٦٩٧ — ٦٩٩

رزم قیدو

رزم قیدو خان با تیمور قاآن که هزار هزار سوار بودند و ظفر یافتن ٧٠٠ — وفات شیخ تاج الدین ابراهیم معروف بشیخ زاهد گیلانی قدس سره العزیز

٧٠١

وفات قیدو خان و جلوس خسرو خان — فوت غازان خان و جلوس اولجایتو سلطان

٧١٢ — ٧٠٣

غلبه غازی ملک والی پنجاب بر سپاه مغول — وفات شرف الدین دمیاطی و شرف الدین بن جزری

٧٠٤ — ٧٠٥

قتل کیچک خان پادشاه و پادشاهی ایلیقو خان در ایل و — امیر مظفر جد آل مظفر حکومت یزد یافت

الوس جغتای خان و وفات شیخ فخر الدین عراقی — و شرف الدین یانی بتی درگذشت و صدر الدین بن

٧٠٧ — بهاء الدین فوت شد ٧٠٩

بهاء الدین محمد مشهور بولد فرزند مولوی — امیر مظفر حاکم یزد درگذشت و پسرش

رومی صاحب مثنوی درگذشت — مبارز الدین محمد حکومت یافت

٧١٢ — ٧١٣

وفات خواجه همام الدین تبریزی — وفات ظهیر الدین بزغش شیرازی

٧١٤ — ٧١٥

وفات ناصر الدین بیضاوی صاحب تفسیر — قتل خواجه رشید الدین طبیب صاحب جامع

٧١٦ — ٧١٨

وفات شرف الدین عبد الله صاحب وصاف — وفات شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز

٧١٩٥ — ٧٢٠

وفات شیخ نجم الدین اصفهانی و رازی قهستانی ۷۲۱

وفات شیخ صدر الدین حموی و پهلوان محمود قتالی ۷۲۳

وفات شاه نظام الدین اولیا و امیر خسرو دهلوی ۷۲۵

وفات شیخ جمال الدین ابن مطهر حلی شیعی ۷۲۶

وفات امیر حسینی هروی و علاء الدین قونوی ۷۲۹

وفات خواجه حسن دهلوی شاعر رحمه الله ۷۳۱

حکومت ملک معز الدین کرت در هرات غور ۷۳۲

حکومت امیر حسین ایلکانی بحکم ابو سعید خان ۷۳۳

خروج جام انزال در ملک سند ۷۳۴

وفات شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی ۷۳۵

وفات سلطان ابو سعید خان و حکومت ارپه خان ۷۳۶

جلوس طغا تیمور خان در جرجان ۷۳۷

وفات شیخ اوحدی مشهور باصفهانی مراغه ۷۳۶

قتل قدر خان حاکم بنگاله بدست ملک فخر الدین ۷۳۹

تسخیر تبریز بدست شیخ حسن کوچک ۷۴۰

تسخیر کرمان بدست مبارز الدین محمد ۷۴۱

وفات شیخ حسن کوچک و حکومت ملک اشرف ۷۴۴

وفات مجد الدین محمد فیروزآبادی صاحب قاموس ۷۴۵

وفات ازبک خان و جلوس پسرش جانی بیگ خان ۷۴۷

قتل فخر الدوله حسن باوندی ملک طبرستان ۷۵۰

وفات محمد تغلق شاه و حکومت فیروز شاه دهلوی ۷۵۲

غلبه اورخان بن عثمان ملک بر روم ۷۵۴

تسخیر شیراز

تسخیر شیراز بدست محمد مظفر و وفات حاجی وام سیحی ۷۵۴

وفات قاضی عضد الدین ایجی فارسی ۷۵۶

گرفتاری شاه فتح الله شاه بنگاه بدست محمود مظفری ۷۶۷

قتل امیر قزغن و حکومت امیر عبدالله در ماوراء النهر ۷۵۱

حکومت شاه شجاع در شیراز و شاه محمود در اصفهان ۷۶۰

سلطنت سلطان مراد بن اورخان بن عثمان بیک ۷۶۱

تسلط ارس خان از اولاد جوجی بر دشت قبچاق ۷۶۳

استیلای شاه یحیی بر ولایت یزد ۷۶۴

استقلال امیر حسین در ماوراء النهر

وفات قطب الدین علامه رازی رحمه الله

وفات شاه داعی شیرازی ۷۶۵

وفات قزوینی مستوفی ۷۶۶ صاحب گزیده

گرفتاری و رخصت کاوس شروانشاه

وفات ابن یمین شاعر فریومدی ۷۶۹

بدست اویس ۷۶۸

وفات شیخ ابن حجر عسقلانی رحمه الله ۷۷[illegible]

قتل امیر حسین و جلوس سلطان حسین ۷۷۱

ظفر یافتن سلطان اویس بر امیر ولی استرآباد ۷۷۳

وفات عماد فقیه کرمانی و ناصر بخاری شاعر ۷۷۴

وفات شاه سید جلال بخاری ۷۷۵

وفات سلطان اویس جلایر و جلوس سلطان حسین ۷۷۶

ظفر یافتن تیمور بر قمر الدین مغول
۷۷۷
تسخیر خوارزم بدست امیر تیمور گورکان
۷۸۰
قصد امیر تیمور صاحبقران تسخیر ایران زمین
۷۸۲
وفات سلطان حسین ابن اویس ایلکانی بدست
برادرش سلطان احمد و رفتن امیر تیمور
گورکان بولایت مازندران نصره الله
۷۸۴
وفات شاه شجاع و جلوس سلطان زین العابدین
در فارس و برادرش سلطان احمد در
کرمان و وفات میر سید علی همدانی در ختلان
۷۸۶
امیر تیمور صاحبقران بتسخیر رفت ولایت گیلان

وفات ارس خان صاحب دشت قبچاق و جلوس توقتمش خان
۷۷۸
غلبه شاه شجاع بر عادل آقا و سلطانیه
۷۸۱
فتح هرات بدست تیمور صاحبقران
۷۸۳
ضبط هرات و سیستان بدست امیر تیمور
و تفویض حکومت آن بشاهزاده میرانشاه
و انقراض دولت ملوک آل کرت
۷۸۵
فتح روم ایلی بدست سلطان مراد خان
رحلت و تفویض سلطان فیروز شاه دهلوی سلطنت
و جاه را به پسرش سلطان محمد
۷۸۷
وفات میر [illegible]

لرستان منقرض

لرستان منقرض شدند و افراسیاب پادشاه پسرش سلطان محمود خان بنوکران امیر تیمور
ابن یوسفشاه حاکم شد ۷۸۹ صاحبقران ۷۹۰

وفات سلطان مراد خان عثمانی و جلوس سلطان
ایلدرم بایزید و وفات خواجه بهاء الدین نقشبند
وفات حافظ شیرازی و شیخ زین الدین تایبادی
۷۹۱
رزم تیمور صاحبقران با توقتمش خان و الی دشت
قبچاق و ظفر یافتن بر او و مراجعت کردن بخراسان
۷۹۳
غلبه امیر تیمور صاحبقران بر بغداد و جزیره و وفات
سلطان محمد فیروز شاه و جلوس محمود شاه
محمد شاه در دهلی ۷۹۶
وفات سلطان محمد صاحب دهلی و حکمرانی علاء الدین
و کشتن رای شهر ملتان را از شیخ یوسف
۸۴۹

قتل قرا محمد ترکمان و جلوس پسرش قرا یوسف
و وصول سلطان محمد بن فیروز شاه دهلوی و وفات
کمال خجندی و سعد الدین تفتازانی رحمه الله
۷۹۲
عزیمت صاحبقران بایران و فارس و قتل شاه منصور
پادشاه شیراز و تصرف عراق و همدان و بغداد
۷۹۵
عزیمت امیر تیمور صاحبقران از راه دربند بدشت
قبچاق و استیصال توقتمش خان و مراجعت
تیمور بسمرقند ۷۹۷
وفات میرزا شاهرخ و جلوس پسرش
میرزا الغ بیگ در سمرقند به پادشاهی
۸۵۰

ظفر یافتن میرزا الغ بیک بر میرزا علاء الدوله و تصرف هرات و خروج میرزا بابر ۸۵۲

شهادت میرزا الغ بیک بحکم فرزندش میرزا عبد اللطیف و قتل عبد اللطیف ۸۵۳

قتل میرزا سلطان ابو سعید میرزا عبد الله را و تصرف ماوراء النهر و مستقل شدن ۸۵۵

وفات سلطان مراد خان ثانی عثمانی و جلوس سلطان محمد فاتح بر جای او هم ۸۵۵

فتح قسطنطنیه بدست سلطان محمد فاتح و انقراض دولت قیاصره روم ۸۵۷

قتل حسین سورلو والی استراباد بدست سلطان حسین بایقرا و استقلال ۸۶۲

مظفر شدن سلطان محمد و محمود نظام شاه بهمنی

وفات سید محمد نوربخش قهستانی رحمه الله ۸۶۹

وفات شیخ آذری طوسی ۸۶۶

وفات ابراهیم قرامانی و پناه بردن قاسم بیک نزد حسن بیک آق قویونلو ۸۶۷

غلبه کردن شهسوار بیک ذو القدر و قاسم بیک بر سپاه مصر و روم ۸۷۳

انهزام حسن بیک آق قویونلو از سلطان محمد فاتح روم و وفات قاسم بیک قرامان ۸۷۷

کشتن یعقوب بیک سلطان خلیل برادر خود را و جلوس بجای وی ۸۸۳

فوت حسن

فوت حسن بیک آق قویونلو و جلوس سلطان خلیل پسرش بجای او ۸۱۸

قتل شاه بداق قرامانی بدست سپاه قیصر روم و جلوس علاء الدوله ذو القدر بجای او ۸۸۵

وفات سلطان محمد خان فاتح عثمانی و جلوس سلطان بایزید خان ثانی ۸۸۶

فوت علاء الدوله و قاسم بیک ذو القدر و فتور آل سلسله ۸۸۷

فوت محمد شاه لشکری بهمنی و جلوس پسرش محمود شاه بهمنی ۸۸۷

فتح شاه بیک ابن امیر ذو النون ارغون در بلاد سند و فوت نظام الملک بحری دکنی ۸۹۱

فوت یونس خان صاحب مغولستان و جلوس سلطان محمود خان ۸۹۲

فوت یعقوب بیک و سلطنت پسرش میرزا بایسنقر و فرار او بشروان ۸۹۶

خروج رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک بر میرزا بایسنقر و فرار او بشروان ۸۹۷

وفات نور الدین عبد الرحمن جامی و شیخ محمد لاهیجی نوربخشی صاحب شرح گلشن راز ۸۹۸

وفات سلطان احمد میرزا ابن ابو سعید گورکانی و میرزا عمر شیخ صاحب فرغانه و جلوس بابر میرزا ۸۹۹

فوت سلطان محمود میرزا و جلوس میرزا بایسنقر در سمرقند و میرزا سلطان علی در بخارا ۹۰۰

قتل رستم بیک بدست احمد بیک بایندر ترکمان
قتل احمد بیک و سلطنت سلطان مراد ابن یعقوب بیک

وجلوس او ٩٠٢
وفوت صاحب روضة الصفا و صدر الدین محمد شیرازی

فتح کاشغر بدست سلطان احمد صاحب مغولستان
قتل میرزا شاه فرخ یسار بدست شاه اسمعیل ٩٠٣

و آغاز کردن سلطنت شاه اسمعیل صفوی از گیلان ٩٠٥
صفوی و آمدن پسرش بر و میرزا علی در گیلان

فوت میرزا الغ بیک و ظفر یافتن شاه اسمعیل بر الوند بیگ
رزم شاه اسمعیل با سلطان مراد و منهزم شدن ٩٠٦

و جلوس در تبریز ٩٠٧
و غلبه شیبک بر بابر میرزا ٩٠٨

وفات امیره اسحق و جلوس امیره علاء الدین امیره دباج و قتل او در دست عباسی و فرزندان امیره
هندالستقی گیلانی و جلوس امیر حسام الدین در بیه پس گیلان ٩١٧

فتح کرمان بدست شاه اسمعیل صفوی و فوت جلال الدین محمد علامه دوانی

فوت الوند بیک در دیار بکر و تسخیر کابل بدست محمد بابر میرزا ٩٩

فوت سلطان حسین میرزای بایقرا و جلوس پسرانش بر تخت ٩١١

فوت ملا عبد الغفور لاری صاحب تاریخ مرآت الادوار و میر جمال الدین محدث
٩١٢
قتل سلطان حسن کیا در دست کارکیا میرزا علی گیلانی و کشتن امیره میرزا علی را و انتقال گیلان بجانب
احمد خان پسر او بحکم شاه اسمعیل
٩١١

ظفر یافتن محمد

ظفر یافتن محمد خان شیبانی بر پسران سلطان حسین و تصرف فرنگیان پرتکال در هرمز

فارس و غلبه شاه اسمعیل و علاء الدوله ذو القدر ٩١٣

قتل سلطان محمود خان بدست محمد خان شیبانی و گرفتن بغداد را

وفوت شیخ عماد الدین نوربخش لشهادت ٩١٤

کشتن شاه اسمعیل محمد خان شیبانی را
در حدود مرو و غلبه طهماسب خان بر ملک خوارزم ٩١٦
گرفتن شاه اسمعیل بلخ را و بابر میرزا بامداد
شاه اسمعیل صفوی سمرقند را ٩١٧

فوت سلطان بایزید خان عثمانی و جلوس
سلطان سلیم خان پسر او ٩١٨
خطبه خواندن شاه بیک ارغون صاحب
قندهار و سند بنام شاه اسمعیل صفوی
٩١٩

ظفر یافتن سلیم خان بر شاه اسمعیل صفوی
قتل علاء الدوله ذو القدر بدست سلطان سلیم خان عثمانی

گرفتن سلطان سلیم خان عثمانی دیار بکر را از دست
وفات شیخ کمال الدین حسین خوارزمی و میر علی مجتهد

شاه اسمعیل صفوی و رفتن به تسخیر شام
٩٢٢
خطاط و بابا فغانی و جمال شاعر ٩٢٥

وفات سلطان سلیم خان عثمانی و جلوس پسرش
سلطان سلیمان بجای او ٩٢٦
تصرف شاه بیک ارغون تته را از دست
جام بایزید و رفتن جام بگجرات ٩٢٧

گرفتن بابر پادشاه قندهار را از شاه بیگ و رفتن
شاه بیگ بسند ۹۲۸
فوت سلطان محمود صاحب ملتان و والی
شدن سلطان حسین پسرش بجای او ۹۳۱
غلبه بابر پادشاه بر رانا که مقصد همت عزم
سپاه داشت ۹۳۵
وفات بابر پادشاه و جلوس همایون پادشاه
پسر او در دهلی ۹۳۷
وفات خواندامیر صاحب حبیب السیر و اهلی شیرازی
و شریف تبریزی شاعر ۹۴۲
سلطان محمود برادرزاده بهادرخان گجراتی
در گجرات جلوس نمود و پادشاه شد
وفات عبدالله خان صاحب ماوراءالنهر و غلبه ۹۴۴
شیرخان افغان بر همایون شاه ۹۴۶

وفات شاه اسمعیل صفوی و جلوس پسرش شاه
طهماسب خان بجای او در قزوین ۹۳
غلبه بابر پادشاه بر سلطان ابراهیم لودی
افغان و قتل او و تصرف دهلی ۹۳۲
غلبه شاه طهماسب صفوی بر خوانین ترکستان
و قتل محمد تیمور خان درین محاربه ۹۳۵
تصرف سلطان سلیمان خان بغداد را و وفات
شیخ علی عبدالعال عاملی باصفهان ۹۴
قتل بهادرخان گجراتی بدست فرنگیان گرفتن
ملوخان مالوی مالوه را ۹۴۳
شاهرخ شیروانی اسیر شاه طهماسب شد و دولت
شیروان شاهیان سپری شد ۹۴۵
هزیمت همایون بابری از شیرخان و آمدن او
بجانب ایران ۹۴۷

وفات عبداللطیف

وفات عبداللطیف خان صاحب ماوراءالنهر
و غالب شدن کسن قرا بر بلخ و امیان ۹۵
مراجعت همایون شاه از ایران بجانب هند و فتح
کابل و قندهار و فوت شیرخان ۹۵۲
میرزا حیدر کشمیر را بدست کشمیریان بقتل
در آمده ۹۵۸
قتل سلطان محمود گجراتی و سلطنت
احمد شاه و فوت برهان نظام و جلوس حسین نظام
فوت نصیرالدین محمد همایون شاه و جلوس پسرش ۹۶۱
شاه جلال محمد اکبر شاه بابری تیموری
خروج عبدالله خان اوزبک در ماوراءالنهر ۹۶۳
و سلطنت یافتن ۹۶۶

رسیدن همایون شاه بابری با ایران و ملاقات
او با شاه طهماسب صفوی ۹۵
فوت نازبکس همایون پادشاه و فوت
شاه طاهر الجندانی در هندوستان ۹۵۶
مولانا شرف الدین علی یزدی فاضل
معروف درگذشت ۹۵۹
رفتن همایون پادشاه بابری بهند و در
دهلی جلوس کردن ۹۶۲
فوت ابراهیم عادلشاه و حکومت علی
عادل شاه هندی ۹۶۵
گرفتن ادهم خان بحکم اکبر شاه مالوه را
از تصرف باز بهادر ۹۶۸

مصالحه فیما بین شاه طهماسب صفوی و سلطان — وفات دریا عماد شاه صاحب برار در نام

سلیمان خان عثمانی ۹۶۹ — شاهی بر پسرش برهان نهادن ۹۷

وفات عبدالرشید خان صاحب کاشغر — فوت میر یحیی سیفی قزوینی صاحب التواریخ

و حکومت عبد الکریم خان پسرش — کتاب او ۹۷۲

فوت سلطان سلیمان خان ثانی عثمانی ۹۷۴ و جلوس — سلیمان کرانی صاحب بنگاله در بهار برادر

سلطان سلیم خان ثانی ۹۷۴ — مستوفی شد و قاضی احمد غفاری بمرد ۹۷۵

فوت حسین شاه صاحب کشمیر و جلوس برادرش — فتح گجرات در دست اکبر شاه بابری و مرتضی

علی شاه در کشمیر ۹۷۸ — نظام شاه برار را گرفت ۹۸

فتح عبدالله خان اوزبک بلخ را و قتل منیم خان — گرفتن اکبر شاه پتنه و بهار را و جلوس سلطان

شاه طهماسب صفوی در گذشت و شاه اسمعیل ۹۸۱ — مراد خان ثالث ۹۸۲

ثانی شاه شد ۹۸۴ — فوت شاه اسمعیل ثانی صفوی و جلوس

گرفتن سپاه روم شیروان را از دست — برادرش سلطان محمد صفوی ۹۸۵

حکام صفویه ۹۸۶ — فوت علی عادل شاه هندی و حکومت

ابراهیم عادل شاه ۹۸۸

فوت ابراهیم

فوت ابراهیم قطب شاه و جلوس محمد قلی قطب شاه — بنا نهادن قلعه الله آباد بحکم اکبر شاه

فوت الوان چهارم نواده پس سوشیر — فوت میرزا باقی ترخان صاحب سند و قرار پسرش

پادشاه روسیه ۹۹۲ — میرزا جانی بجای او ۹۹۳

میرزا محمد حکیم ابن همایون پادشاه صاحب — جلوس شاه عباس بن سلطان محمد صفوی در ایران

کابل دوا بدرگاه شتافت رحمه الله ۹۹۴ — بپادشاهی نشستن در قزوین ۹۹۵

~~علیه عبدالله خان محمود شستری رحمه الله~~ — فتح خوارزم بدست عبدالله خان و امان

تحکم عبدالله خان اوزبک خراسان — حاجیم خان نزد شاه عباس صفوی

و قتل عبدالله بن محمود شوشتری رحمه الله ۹۹۶ — مصالحه شاه عباس صفوی با خواندگار روم ۹۹۷

آمدن چغال اعلی از روم و گرفتن ولد با قراباغ گنجه — ۹۹۲ وفات سلطان مراد خان عثمانی و جلوس سلطان محمد خان ثالث

تسخیر هرات بدست عبدالله خان اوزبک ۹۹۸ — فوت عبدالله خان پادشاه ترکستان و حکومت ۱۰۰۳

فتح ولایت برار بدست شاهزاده مراد بن ۱۰۰۱ — پسرش عبد المؤمن و قتل او ۱۵

اکبر شاه و فوت فیضی دکنی ۱۴ — فتح لار و بحرین بدست سپاه شاه عباس

فتح خاندیس و قلعه آسیر بدست اکبر شاه و دولت — ذکر فوت میرزا علاء الملک لاری ۱۰۱۰

بهادر شاه فاروقی ۱۸ — فتح آذربایجان بدست شاه عباس صفوی الحسینی رحمه الله — فوت سلطان محمد خان صاحب روم و جلوس سلطان احمد بن

فتح قلعه ایروان بدست شاه عباس صفوی و هزیمت رومی ۱۱۳
هزیمت سپاه روم در دست شاه عباس و فتح ولایت شیروان ۱۱۴
رحلت اکبر شاه بعد از پنجاه و یک سال سلطنت و جلوس نورالدین محمد جهانگیر بر جای او ۱۱۵
وفات شاه تقی الدین نسابه شیرازی رحمه الله علیه ۱۱۸
قتل ولی محمد خان در دست امام قلی خان والی ماوراء النهر ۱۱۹
فوت محمد قلی قطب شاه و جلوس برادرزاده‌اش محمد امین قطب شاه ۱۲۱
وفات الوان پادشاه روس و جلوس میخائیل شاه بر جای او ۱۲۲
وفات سلطان احمد خان عثمانلی و جلوس سلطان مصطفی خان ۱۲۶
فتح بغداد و دشت ارد و ولایت بمرور بدست شاه عباس ۱۳۰
وفات شیخ بهاء الدین محمد العاملی صاحب تصانیف مشهوره ۱۳۲
وفات میر محمد باقر داماد و شیخ علی عبد العالی ۱۳۳
وفات محمد امین قطب شاه و جلوس پسرش عبدالله بر جای او ۱۳۴
وفات ابراهیم عادل شاه و حکومت سلطان محمد عادل شاه ۱۳۶
وفات نورالدین محمد جهانگیر پادشاه و جلوس شاه جهان بر جای او ۱۳۷
وفات شاه عباس صفوی و جلوس شاه صفی بجای او ۱۳۸
فتح شاه جهان پادشاه غازی بعضی ملک دکن را هزیمت خان خانان ۱۴۰
محاربه سپاه

محاربه سپاه روم با سپاه ایران که به بغداد بودند و هزیمت رومیان ۱۴۱
مراجعت کردن شاه جهان پادشاه از برهان پور به جانب مرسوم بشاه جهان آباد ۱۴۲
معاهده امام قلی بیگلربیگی قراباغ با والی گرجستان و قتل قاجار ربه ۱۴۳
تسخیر سلطان مراد خان ایروان را و مراجعت بروم و رفتن شاه صفی به تبریز ۱۴۴
رفتن شاه صفی بایروان و استرداد آن از دست سپاه رومیه ۱۴۵
آمدن ایلچی پادشاه هند شاه جهان بایران و عزیمت لشکر شاه صفی بقندهار ۱۴۶
وفات شاه صفی صفوی رحمه الله در کاشان و مدفون شدن بقم ۱۵۲
فوت مراد رابع عثمانی و جلوس سلطان ابراهیم خان ۱۴۹
فتح قندهار بدست شاه صفی و شکست سپاه هندوستان ۱۵۰
جلوس شاه عباس ثانی صفوی بجای شاه صفی ۱۵۳
رفتن طایفه مرجیه از قوم تاتار و مغول به تسخیر مملکت چین و کرات آن ملک ۱۵۴
فوت میخائیل پادشاه روسیه و جلوس الکس پسرش بر جای او ۱۵۵

ارادهٔ شاه عباس تسخیر قندهار و آمدن بهرات سفیر روس ۱۵۶

تسخیر شهر قندهار و ورود شاه عباس ثانی و تفویض حکومت آن بمحراب خان ۱۶۰

مراجعت شاه عباس بهرات و محاربه لشکر هند و محراب خان و غلبه محراب ۱۶۱

محاربه محمد اورنگ زیب با محراب خان و هزیمت یافته بهندوستان رفتن ۱۶۲

آمدن محمد داراشکوه بتسخیر قندهار و محاربه او تا رخان و الی و فتح کردن ۱۶۳

غلبه لشکر ایران بر بعضی قلاع که در سر حد روسیه تازه بنیاد کرده بودند ۱۶۴

مأمور شدن اورنگ زیب بتسخیر گلکنده و دکن با مر پدر ۱۶۶

مریض شدن شاه جهان بابری و مخالفت عالمگیر و داراشکوه ۱۶۷

وفات ولی محمد خان بن رستم بن دلمحمد خان پادشاه ترکستان در ایران و حکم نمودن شاه عباس محمد امین خان برادرش را باد به و شاقلان و هرات و حاق ۱۶۸

عزلت شاه جهان پادشاه بابری و جلوس محمد اورنگ زیب در دهلی ۱۶۹ عادل

استیلای محمد عالمگیر ملقب با ورنگ زیب بر اجگان هند و وفات محمد صفی ۱۷۰

سفیر فرستادن شاه عباس بهند و تهنیت گفتن بملک عالمگیر ۱۷۱

مظفر شدن خان خانان امیر لشکر عالمگیر بر ولایت شام و بنگاله ۱۷۲

آمدن سفیر عا

آمدن سفیر عالمگیر پادشاه بابری بحضرت شاه عباس صفوی ۱۷۳

محاربه راجه سیوای هندی با سپاه اورنگ زیب ۱۷۴

اطاعت راجه سیوا با ورنگ زیب شاه و سفیر فرستادن عادلشاه

دکنی نزد شاه و فوت شیخ نجیب الدین رضای اصفهان ۱۷۵

وفات شاه جهان پادشاه در شاهجهان اباد دهلی و منازعه عالمگیر با شاه عادلشاه ۱۷۶

گرفتاری محمد داراشکوه بدست کسان اورنگ زیب و مقتول نمودن او ۱۷۷

رفتن شاه عباس بمازندران و وفات در دامغان و نقل جسد بمعصومه قم ۱۷۹

جلوس صفی میرزا مشهور بشاه سلیمان و آمدن محمد اکبر از هندوستان با ایران ۱۷۰

راجه سیوا با عبد الله قطبشاه معاهده کرده که با عالمگیر مخالفت نموده عصیان ورزد ۱۸۰

ورود محمد اکبر بن عالمگیر پادشاه باصفهان در چهل ستون منزل نمودن ۱۸۱

تصرف راجه سیوا دوازده قلعه از قلاع عبد الله قطبشاه که نظام شاه گرفته بودند

رفتن محمد اکبر بزیارت مشهد مقدس رضوی ۱۸۳ وفات عبد الله قطبشاه و جلوس ابو الحسن بجای او ۱۸۴

استقلال راجه سیوا در قلعه خود را حکم کرده و عصیان با عالمگیر ۱۸۵

تصرف کردن اونیه ترکمان صاین خانی استرآباد و بسطام را ۱۰۸۲

قتل ادنیه ترکمان و وفات الکسی پادشاه روس و جلوس پترس ۱۰۸۷

پناه بردن خان احمد خان کرد بآل عثمان سلیمان پاشا بان شهر سلیمانیه را ۱۰۸۹

مامور شدن رستم خان سپهسالار شاه سلیمان بدافعه سلیمان پاشا و قتل او ۱۰۹۱

جلوس پطر کبیر پادشاه روسیه در ممالک روس ۱۰۹۲

ولادت شارل دوازدهم پادشاه سوید ۱۰۹۴

محاربات فتح خان افغان از جانب عادل شاه بیجاپوری با راجه سیوا ۱۰۹۵

عزیمت عبدالعزیز خان اشترخانی پادشاه ترکستان بعزم مکه ۱۰۹۷

غلبه عالمگیر اورنگزیب شاه بر ابوالحسن گلکنده، و کشتنی ۱۰۹۸

فوت سلطان محمد خان عثمانی و جلوس سلطان سلیمان برادرش ۱۰۹۹

عبدالعزیز خان در اصفهان روانه مکه معظمه شد ۱۱۰۱

شاه سلیمان عمارت هشت بهشت ساخت ۱۱۰۲

ولادت فتحعلی خان قاجار جد سلاطین قاجاریه ۱۱۰۴

وفات شاه سلیمان

[illegible] ۱۱۰۸

وفات شاه سلیمان صفوی رحمه الله جلوس شاه سلطان حسین صفوی در اصفهان ۱۱۰۵

محاصره بیجاپور بدست امرای نامور سردار عالمگیر بتصرف آن و فتح نمودن

و عزل سلطان مصطفی خان عثمانی ثانی و ... بودن و رتق و فتق امنای دولت او در امورات ۱۱۰۶

فتح قلعه ستاره را به سرداری سپاه عالمگیر و فانی شدن ملک دکن از دکن ۱۱۰۹

ولادت نادر قلی بیک افشار در خبوشان و بعد بپادشاهی رسیدن و بنادرشاه مشهور شد ۱۱۱۰

بخشی املا قندهار از تعدی گرجیه که باگرگین خان گرجی حاکم قندهار بودند و از شاه سلطان حسین ... ۱۱۱۱

آمدن میرویس قلیجائی مقدم افاغنه قندهار بشکایت حاکم و مأیوس از اصفهان رفتن ۱۱۱۲

رفتن میرویس قلیجائی با افاغنه بر سر گرگین خان حاکم قندهار و قتل حاکم و حاکم شدن ۱۱۱۳

مامور کردن سلطان حسین کیخسرو خان برادرزاده حاکم مقتول را بمحاصره شهر قندهار ۱۱۱۴

آمدن عبدالله خان والد حیات خان ابدالی با پسر خود اسدالله بر سر کیخسرو خان حاکم ۱۱۱۴

وفات سلطان مصطفی خان و جلوس سلطان احمد خان عثمانی و محاربه سپاه روم و روس و مطالبه پطر کبیر ... ۱۱۱۵

قتل کیخسرو خان گرجی سردار ایران در اثنای محاصره قندهار بدست افاغنه ابدالی ۱۱۱۶

مأموریت محمد زمان بقندهار و در راه فوت شدن و بمقصد نرسیدن ۱۱۱۷

استقلال میرویس غلیجائی در قندهار مدت هشت سال ماندن ۱۱۱۷

وفات عالمگیر اورنگ زیب در نود سالگی بعد از پنجاه و یکسال پادشاهی ۱۱۱۸

جلوس بهادر شاه بن عالمگیر شاه بن عالمگیر شاه و حکومت عبدالله خان ابدالی بهرات ۱۱۱۹

قتل عبدالله ابدالی افغان بدست محمود بن میرویس حاکم قندهار ۱۱۲۰

گردش محمود بهانه تسخیر ابدالی سیستان را و قندهار بر گشتن ۱۱۲۱

وفات شاه عالم بهادر پادشاه هند و تصرف ملک محمود سیستانی مشهد مقدس ۱۱۲۲

تصرف کردن محمود قلیجائی کرمان را و عزم اصفهان ۱۱۲۳

محاربه سردار شاه سلطان حسین با محمود و شکست یافتن سردار و محاصره اصفهان ۱۱۲۴

خلع سلطان حسین صفوی و ورود محمود باصفهان و جلوس او ۱۱۲۵

در آمدن نادر سر و کوه حلیه به تصرف محمود و مرض قلع و تقویه با قتل ۱۱۲۶

خروج اشرف افغان ابن عم محمود و برادر و قتل محمود و جلوس اشرف ۱۱۲۷

تصرف افغان بر شیراز و کرمان و قزوین و طهران و قم و کاشان ۱۱۲۶

عزیمت احمد پاشا والی بغداد به بهانه حمایت سلطان حسین بجنگ اشرف ۱۱۲۷

وفات فرخ

وفات فرخ سیر پادشاه هندوستان و قتل شارل دوازدهم پادشاه سوید ۱۱۳۰

جلوس شاه طهماسب ثانی و استمداد از دولت روسیه و آمدن روسیه بگیلان ۱۱۳۱

امداد فتحعلی خان قاجار حاکم استراباد شاه طهماسب و محاربه افاغنه ۱۱۳۲

مراجعت سپاه روسیه از گیلان و دعوی اسمعیل میرزا نام مجعول ۱۱۳۳

تسلط زمان خان ولد عبدالله خان سدوزائی بر هرات و قندهار ۱۱۳۴

مخالفت افاغنه در حکمرانی هرات و قندهار و حکومت الله یار خان ۱۱۳۵

وفات پطر کبیر پادشاه روسیه و پادشاهی کاترین زن او ۱۱۳۷

تفویض شاه طهماسب نیابت امیرالامرائی را بفتحعلی خان قاجار و عزیمت مشهد ۱۱۳۸

طهماسبقلی خان شدن نادر قلی بیک افشار و قتل فتحعلیخان قاجار ۱۱۳۹

تسخیر مشهد مقدس و هرات و دراه و رجوع شاه طهماسب بمشهد ۱۱۴۰

وفات کاترین پادشاه دولت روسیه و جلوس پطر ثانی ۱۱۴۰

مراجعت شاه طهماسب ثانی از خراسان بجانب طهران و محاربات با افاغنه ۱۱۴۱

رفتن طهماسبقلیخان باصفهان و از آنجا بتعاقب نمودن بفارس و مظفر شدن بر اشرف ۱۱۴۲

محاربه طهماسبقلیخان با سپاه افاغنه در دومین و مظفر شدن و فتح خراسان و هرات ١١٤٢

جلوس سلطان محمود خان عثمانی در اسلامبول و فوت پطر کبیر ١١٤٣

انکار طهماسبقلیخان بر مصالحه رومیه و ایران و آمدن باصفهان و خلع شاه طهماسب و نصب شاه عباس ١١٤٤

محاربات طهماسبقلیخان با رومیه و فتح حله و کربلا و نجف و بغداد ١١٤٥

آمدن طهماسبقلیخان از شیراز باصفهان و قرار مصالحه با پادشاه عثمانی ١١٤٦

عزیمت طهماسبقلیخان بادربایجان و خدمت قاپلان گرای خان تاتار از دربند و نظام امور آذربایجان ١١٤٧

معروف شدن طهماسبقلیخان بر عسکر قرار او ودر مغان جلوس فرمودن و نادرشاه شدن ١١٤٨

تفویض نادرشاه افشار حکومت هرات را بامرا و فرزندان و عزیمت قندهار ١١٤٩

غلبه نادرشاه بر قندهار و کابل و غزنین و کجا او عزیمت بهندوستان و تصرف آن مملکت ١١٥٠

متابعت ابوالفیض خان بهادر افشار و تسخیر نمودن نادر ولایت سند و سفیر فرستادن بروس و روم ١١٥١

آمدن نادرشاه بنادر آباد و تفویض ایالت هرات بشاهرخ میرزا و عزیمت بخارا و متابعت ابوالفیض خان

و برقرار نمودن در پادشاهی ١١٥٢

عزیمت نادرشاه بخوارزم و قتل عباس خان با پنج هزار سوار و تفویض خوارزم بطاهر خان

پسر ایلبارس خان چنگیزی و مراجعت بارض اقدس و تفویض خراسان بنصرالله میرزا پسر خود ١١٥٣

جلوس امپراطور کجدالی زاپته در روس و تفویض ولایت عهد خود بپول و ولادت

آقا محمد خان ولد محمد حسن خان قاجار در استرآباد و در خاتمه محاربه نادرشاه با لکزیه در داغستان ١١٥٤

تعمیر قلعه کلات و نقل خزانه و جواهر بکلات و رفتن نصرالله میرزا و امام قلی میرزا بر دیگر خوارزمیه

و سفاعت ایشان و محاربه نادرشاه با اهل داغستان و بعضی ولادت آقا محمد خان را

در بیان تحقیق کرده اند ١١٥٥ عزیمت نادرشاه بجانب بغداد و اطاعت پادشاه

و رفتن نادرشاه بنجف اشرف و مراجعت باذربایجان و طغیان محمد حسن قاجار

در استرآباد و اطلاع نادرشاه و فرستادن سپاه ١١٥٦ رفتن نادرشاه بقارص

و محاربه با احمد پاشا جلال اوغلی سرعسکر رومیه و اطاعت او و رفتن نادرشاه بدامغان

و مغارت لکزیه و عفو کردن جرم آن طایفه ١١٥٧ رفتن نادرشاه بایروان

و محاربه با یکن محمد سرعسکر روم و قتل او و دوازده هزار کس از آن سپاه و مراجعت

باصفهان و عزم خراسان ١١٥٨ رفتن نادرشاه بکلات و از آنجا بعراق

و قرار سرحد ختا و ختن و توران با سفرای آل دول ١١٥٩ رفتن نادرشاه بکرمان

و عزیمت مشهد مقدس و مامور کردن علیقلیخان برادرزاده خود بسیستان

و رفتن نادرشاه بجانب خبوشان و قتل او در فتح آباد و آمدن علیقلیخان بمشهد و رفتن احمد خان

ابدالی افغان از اردوی بهمان ١١٦٠

جلوس علیقلی خان در مشهد مقدس و خود را عادلشاه نامیدن و رفتن احمدشاه
افغان بجانب قندهار و غارت خزانهٔ نادری و عزیمت تسخیر برای کابل و هندوستان
نمودن و احمدشاه شد ١١٦١ جلوس ابراهیم خان برادر علیقلیخان بعد از غلبه بر علیقلیخان
و کور کردن او و اتفاق امرای خراسان بر پادشاهی شاهرخ بن رضاقلی میرزا
و قتل ابراهیم خان افشار ١١٦٢ کور کردن شاهرخ و خواستن میرزا سید محمد متولی
ملقب بشاه سلیمان را نیز کور کردن و شاهرخ کور را بپادشاهی برداشتن ١١٦٣
ماموریت محمد حسنخان قاجار در دولت شاه سلیمان بنظم مازندران و استراباد و بسطام
بعد از خلع سکه و خطبه بنام خود کردن و تصرف گیلان و قزوین و مازندران و استراباد ١١٦٤
خروج کریم خان زند بدست آویز شاه اسمعیل نام و مقاتله با محمد حسن خان قاجار
و هزیمت کریم خان بطهران و اصفهان و آمدن شاه اسمعیل نزد محمد حسن خان ١١٦٥
محاربه علیمردان خان بختیاری با کریمخان و منهزم شدن علیمردان خان و
آمدن آزادخان افغان بمحاربهٔ کریمخان و غالب و مغلوب شدن هر دو در معارک
قتل مقیم خان ساروی بدست محمد حسنخان قاجار و متابعت اهالی مازندران بحکم حاکم ١١٦٦
قاجار محمد ولیخان ١١٦٧ وفات سلطان محمود خان عثمانی و جلوس سلطان عثمان و محاربه محمد حسنخان
قاجار با سپاه احمدشاه و انهزام افاغنه
١١٦٨

توقف کریم خان

توقف کریم خان زند در شیراز و رفتن محمد حسنخان بعراق و محاربه با کریمخان زند و
شکست کریم خان و گرفتاری محمد خان زند و فرستادن او بمازندران ١١٦٩
غلبهٔ احمدشاه ابدالی بر احمدشاه ابن محمد شاه و عقد خواهر او برای تیمور شاه
پسر خود و منهدم کردن عالمگیر احمدشاه هندی را ١١٧٠ عزیمت محمد حسنخان بتسخیر
آذربایجان و استیصال آزادخان و تفویض حکومت تبریز را بآقا محمد خان پسر خود ١١٧١
برگشتن محمد حسنخان بجانب عراق و فارس و محصور شدن کریم خان در حصار شیراز
نفاق امرای محمد حسنخان و مراجعت او از شیراز بجانب مازندران و فرار محمد حسن خان
دولو از استراباد بدامغان و محاصره کردن محمد حسن خان دامغان را و آمدن شیخعلیخان
زند سردار کریم خان بمازندران و رفتن محمد حسنخان بجانب محمد خان قاجار ساری
و اختلال حال سپاهیان او و مراجعت باستراباد و محاربه با شیخعلیخان و شهادت او
در راه استراباد ١١٧٢ تفویض کرمانشاه از جانب کریم خان بهیبت الله خان و
کشته شدن او و روانه کردن حاکمی دیگر و عمارت کردن در طهران و آوردن
سر محمد حسنخان و گریختن آقا محمد خان از استراباد و هزیمت مرادخان جعفر
بای ترکمان و عزیمت کریم خان بجانب خمسه و زنجان و سلطانیه و رسیدن تحفه
و هدایا از بغداد و کردستان برای کریم خان و استقلال او بسلطنت ایران و محاربه
فتحعلیخان افشار و ظفر یافتن
١١٧٣

عزیمت آقا محمد خان قاجار با یکهزار سوار ترکمان بتاراج بن کلاته و سایر قراء استراباد و خبر
یافتن حسینخان دوالو حاکم استراباد و با سپاهی بر سر او آمدن و مقابله و مقاتله
کردن و گرفتاری محمدخان قاجار و زخمدار شدن محمد ابن آقا نبی خان و قتل و اسیر شدن
محمدولیخان ترکمن و فرار آقا محمد خان و گرفتاری او و آمدن او بطهران نزد کریم خان
و مرخص شدن او بطهماسخان توقف نمودن او و عشایر او ۱۱۷۴
رفتن کریم خان باذربایجان و گرفتن مراغه و خوی و سلماس و قصد فتح ارومی نمودن
و آمدن کاظمخان قراچه داغی و شاه خان جوانشیر و شهباز خان دنبلی باطاعت او
و فتح ارومی و اطاعت فتحعلی خان افشار حاکم ارومی و تفریق کسان بهدایت خان
و معاودت آزادخان افغان از داغستان حکام تفلیس و آمدن او و خواهش نمودن در پناه
کریم خان بطهران و استقلال یافتن او ۱۱۷۶ فرار زکیخان زند بجانب بختیاری
و مامور شدن نظرعلیخان بگرفتن او و کشتن فتحعلیخان افشار را در راه فارس و
استقبال زکیخان و آمدن به نزد کریم خان و رسیدن ایلچی بغداد و رفتن کریم خان
بلرستان و خوزستان و عربستان و انتظام آن صفحات و آمدن از راه کوه جلیلو بشیراز
و از یورش چند ساله آسوده ماندن ۱۱۷۸ احضار کردن کریم خان آقا محمدخان و برادران
او را بطهران و بردن با خود بعراق و فوت عباسقلی خان بن محمدحسینخان در طهران

و مردن محمد حسنخان

مردن محمد حسنخان دوالو حاکم استراباد و طغیان و نصب حسینخان برادرش بجای او
و مامور شدن بعضی از قاجاریه بتوقف قزوین و رفتن کریمخان بشیراز و بردن
آقا محمدخان و آزادخان حاکم آذربایجان را بشیراز و متوقف داشتن ۱۱۷۷
فرستادن کریمخان وکیل الرعایا صادق خان برادر خود را بعربستان و مقهور شدن نصیرخان
لاری و شیخ بنادر در سواحل و رفتن نظرعلیخان باستیصال تقی خان یزدی و قتل او و گرفتاری
میر مهنای عرب بقتل آمدن در جبال بنگاله بتصرف انگلیس در آمدن ۱۱۷۹
احمدشاه افغان ابدالی صاحب کابل و قندهار و هندوستان که مدت بیست سال بعد از نادرشاه
در آن ولایات حکمرانی داشت درگذشت و پسرش تیمورشاه که داماد احمدشاه بود
بر جای او بسلطنت مرزوق شد پرداخت دولت ابدالی قوت تمام یافت ۱۱۸۰
ذوالفقار خان خمسه که از جانب کریم خان بحکومت خمسه مامور بوده داعیه
خودسری بهم رسانیده کریمخان او را بشیراز احضار نموده عذر آورده شیخعلی و مرادخان
و علیمحمدخان بقهر او مامور شدند بعد از مقاتله و مقابله مقهور شده و او را بشیراز نزد کریم خان
بردند و از او درگذشت عفو فرمود بعد از چندی او را بحکمرانی خمسه فرستاده ۱۱۸۱

سلطان مصطفی خان عثمانی بعد از پانزده سال حکمرانی درگذشت و عبدالحمید خان بسلطنت
در رسید و حسینقلی خان برادر آقا محمد خان قاجار بحکمرانی دامغان مأمور شده و جمعی از خوانین
عز الدین لو را بحباله نکاح در آورده و دویست سوار مستعد تابع رکاب نموده ترتیب
دشمن امور پرداخته و با خوانینی که باعث قتل محمد حسن خان شده بودند بمحاربه مقاتله
بر آمده با فتحعلیخان و جان محمد خان مصالحه کرده بر آنها غالب آمده لکن را
خراب کرد ۱۱۸۲ فتحعلی خان و جان محمد خان قاجار دولو از قلعه خود بیرون
رفته باسترآباد آمدند و سادات و علما را شفیع کرده چند هزار تومان دادند و
مصالحه کردند و ولادت فتحعلی خان که بعد از آن برسید در سال دیگر ۱۱۸۳
معروف به فتحعلی شاه قاجار خاقان مغفور است
منهزم شدن حسن خان دولو از حسینقلی خان و رفتن از استرآباد بطرف ایران و
آمدن ترکان ترکمن قاجار نزد حسینقلی خان و استیصال حسن خان و استعفا از حکومت
استرآباد بمیرزا علی خان دولوی قاجار ۱۱۸۴ رفتن حسینقلی خان قاجار بعد از حسن خان دولو
و محاربه ایشان و کشته شدن حسن خان و محمد علی آقا که از جمله قتله محمد حسن خان بود و نیز خلف فتحعلی خان
قاجار بوده اند و در امسال ولایت قرم که شهر آن باغچه سرای با زنان مشهور بصاحب خان نبی
نهاله از خوانین تاتاریه چنگیزی مستقل با پیر الوریکه روسیه کرین ثانی شده ۱۱۸۵
قتل فتحعلی خان

قتل فتحعلی قاجار بر خواری باشد الله قلیخان پسر او و ملک محمد خان کساری
حسینقلی خان و فرار محمد خان سوادکوهی حاکم مازندران بشیراز و سپاه و سردار
آوردن بمحاربه حسینقلی خان و مقتول شدن محمد خان بدست حسینقلی خان قاجار
و رفتن پسر محمد خان بشیراز نزد زکیخان وکیل و در امسال ملک پولندرا تقسیم نمودند
روسیه و استریه و پروسیه هر یک قسمتی با قسمت ۱۱۸۶ وفات سلطان
مصطفی خان عثمانی و جلوس سلطان عبدالحمید خان خواندگار روم و مراجعت مهدیخان
پسر محمد خان سوادکوهی از شیراز بحکومت مازندران و با سپاه رفتن باسترآباد
و غیبت حسینقلی خان بدشت و مراجعت سپاه و آمدن حسینقلیخان بر امیان و
کشتن محمود آقای قیا قیلری قاجار را با محمد سولار از مخالفین حسن خان قاجار ۱۱۸۷
محاربانی که در میانه دولت روسیه و دولت عثمانیه مدتها از بحر و بر امتداد یافته بود
در امسال بمصالحه گذشت و عهدنامه نوشته و هم در امسال حسینقلیخان قاجار
در حوالی استرآباد بقلع و قمع اعادی میپرداخت اما ویردی و مهدی قاجار و نقد علی خان دولو
بقتل آورده و اعادی از او بترسیدند ۱۱۸۸ رفتن حسینقلی خان بر مهدیخان حاکم
مازندران و اسیر نمودن او و کشتن تنولوی را که از جانب کریمخان بحمایت مهدیخان
آمده بودند کوچ دادن و متغیر شدن کریمخان از این اخبار و فرستادن زکیخان و

و معزول کردن شفیع خان افغان و مراجعت زکیخان زند و رفتن شفیع خان و
شفیع خان بشیراز و دیگر باره تفویض افغان با و مرخص شدن و آمدن باستراباد
و اسیر کردن میرزا علیخان قاجار عرب حاکم بسطام و مراجعت در عرض راه در هنگام خواب
به سلاح تیغ نام ترکمان ملازم خود شهید شدن ۱۱۸۹ منازعه کریم خان با حکام سرحد
دولت عثمانی در بصره و رفتن صادقخان برادر وکیل بتصرف بصره و محصور کردن
سلیمان آقای متسلم بصره را و حمایت کردن اعراب منتفق و وکیل دولت فرنگ
اهل بصره را و ماندن صادقخان در محاصره بصره و طول زمان محاربات انها ۱۱۹۰
بعد از وفات سلطان مصطفی خان عبدالحمید خان محمد وهبی افندی را با ارسالات بنزد
کریمخان وکیل فرستادن در باب خواستن سپاه از بصره و قبول نکردن کریم خان
و مفتوح شدن بصره و آوردن صادقخان و متسلم را بشیراز نزد کریمخان وکیل
خروج اعراب حوالی بصره بر علیمحمد خان زند که از جانب صادقخان حاکم بصره بود و قتل او
و اطلاع یافتن کریمخان زند و روانه کردن استظهار الدوله صادقخان بجانب بصره
و رسیدن بمقصود ۱۱۹۳ عزیمت آقا محمد خان و بعضی اقارب او از شیراز بجانب
مازندران و در عمارت طهران با خوانین دولو معاهده کردن و آغاز ملک ستانی و خروج
آقا محمد خان قاجار پسر محمد حسن خان ۱۱۹۴ وفات کریمخان زند بعد از روانه کردن صادقخان به بصره
و قولنج شدید عارض او گردیدن در سیزدهم صفر وفات یافتن او رحمه الله ۱۱۹۳

جلوس ابوالفتح خان بن کریم خان و کشتن زکیخان زند امرای زند را و فرستادن
علیمرادخان خواهرزاده خود را بحکومت اصفهان و از آنجا مامور نمودن بدفع
ذوالفقار خان خمسه ۱۱۹۵ فرستادن آقا محمد خان جعفرقلیخان و مصطفی قلیخان برادران
خود را بامداد مهدیخان تنکابنی و تصرف گیلان از دست هدایت الله خان و مراجعت
کردن رضاقلیخان برادر آقا محمد خان با مخالفان و گریختن آقا محمد خان و بجای
قاجان بندپی سپردن و ضبط او و مراجعت جعفرقلیخان و رفتن نزد علیمرادخان زند
و نجات آقا محمد خان و استقلال یافتن و در این سال صد و سی و سه هزار نود و شش نفر از آنها
روس وبا مردند رفتن صادقخان زند بکرمان و استقلال علیمرادخان در اصفهان
۱۱۹۵ و آمدن زکیخان و ابوالفتح خان بعد از علیمرادخان و کشتن رضاقلیخان و زکیخان را او
از ولایت و مراجعت ابوالفتح خان بشیراز و خلع ابوالفتح خان از سلطنت و عشق صادقخان
و منازعت صادقخان و علیمرادخان و قتل صادقخان بدست علیمرادخان و پادشاهی او
و استقلال آقا محمد خان در مازندران و گیلان و استراباد و بسطام و سمنان و
دامغان و قزوین و آمدن سلیمانخان خالوزاده از شیراز بمازندران ۱۱۹۶
آمدن نواب آقا محمد خان قاجار بتسخیر طهران و محصور شدن غفورخان طهرانی و مامور
شدن مرادخان زند سردار علیمرادخان بصفحات عراق و رفتن جعفرقلیخان بمحاربه

ادو کشتن مرادخان و مراجعت بطهران و بروز و با فوت غفورخان و بروز شول.
و رفتن آقا محمدخان بعلی بلاغ دامغان و آتش کردن شهر ساری و تجدید عمارات بحکم
نوابط آقا محمدخان قاجار — استقلال علیمرادخان در عراق و فارس و فرستادن
1197
شیخ ویس خان پسر خود را بتسخیر مازندران و امیر علی خان زند بار ایکان
و رفتن رضا خان قاجار و قتل امیر اشغع خان و مأمور کردن سرداران
از اطراف مازندران بدافعه آقا محمد خان قاجار 1198 فوت علیمرادخان باصفهان
محاربه آقا محمد خان با سرداران او و ظفر یافتن و ورود باصفهان و فرار جعفرخان
و حکومت باقرخان در اصفهان و فرار جعفرخان و عزیمت خاقان قاجار بعراق
و غلبه بر ابدال خان و تصرف عراق و تسخیر طهران بدست مجنون خان پازکی
و گرفتاری مهدیخان سوادکوهی و قتل محمدخان طهرانی و غلبه جعفرخان زند
بر باقرخان حاکم اصفهان و رفتن خسروخان والی سنندج بمحاربه جعفرخان بهمدان و
هزیمت جعفرخان باصفهان و جلوس آقا محمدخان قاجار بطهران و تشریف ممالک کلام
1199
و مأموریت فتحعلیخان برادرزاده آقا محمدشاه بسرداری عراق و فرار جعفرخان
بفارس و انتظام دولت قاجار و تسخیر ولایات و تصرف گیلان و قتل هدایت الله خان

رشتی

رشتی و تفویض گیلان بسلیمانخان قاجار و رفتن علیقلیخان برادر آقا محمدشاه بفتح
لرستان و خوزستان و تصرف آن حدود و انتظام و سامان امور دولت قاجاریه
1200
عزیمت آقا محمدشاه باصفهان و فرستادن فتحعلیخان ملقب بباباخان بنظم خراسان
و رسیدن بفیروزکوه و آمدن سفیر ارکلی خان والی تفلیس بتهنیت آقا محمدشاه و
مراجعت و رجوع موکب شاهی از عراق بطهران و قتل باز سلطان نوری و محاصره
سپاه قاجار با میر محمد خان عرب طبسی در عراق و عزیمت او به طبس و فرستادن
جعفرخان پسر خود لطفعلیخان را بتسخیر لار و متصرف آوردن لطفعلیخان خان لار
عزیمت موکب خاقان قاجار باصفهان و مأموری باباخان بتسخیر یزد و مراجعت او بشیراز
1201
و رفتن او بحوالی شیراز و حرکت کردن جعفرخان بمحاربه و اطاعت
تقی خان یزدی و خراج پذیرفتن و مراجعت او و توقف علیقلیخان در اصفهان
و رجوع آقا محمدشاه بطهران آمدن مرتضی قلیخان برادر شاه در اجنبه خودسری بر
گیلان و دافعه او بسلیمان خان و غلبه و رفتن جعفرقلیخان برادر شاه بدافعه مرتضی قلیخان
و ظفر یافتن و عزیمت پادشاه باصفهان بدافعه جعفرخان و فرار او بشیراز و نصب شدن

علیقلیخان از حکومت اصفهان و قتل جعفرخان بشیراز و جلوس سید مراد خان زند
بجای او و رسیدن لطفعلیخان از بندر بشیراز و قتل سید مرادخان و جلوس بر سریر
خود جعفرخان زند
۱۲۲ عزیمت آقا محمد شاه از طهران بشیراز و محاربه و مقاتله با لطفعلیخان
و هزیمت لطفعلیخان از مقابل جعفرقلیخان و ظفر یافتن آقا محمد شاه و قتل
و غارت اهالی فارس و مراجعت باصفهان و تفویض حکومت اصفهان بمحمد حسینخان بر
باقرخان خراسگانی و آمدن بشهر طهران و ولادت پسران نواب بابا خان جهانبانی
در نوا اول محمد علی میرزا دوم محمد قلی میرزا سیم محمد ولی میرزا چهارم عباس میرزا پنجم
حسینعلی میرزا در این سال سلطان عبدالمجید خان عثمانی درگذشت و سلطان سلیم خان
بنشست و طایفه وهابی بعهد ثویکر را قتل کردند و ناپلیان بناپارته بر مصر ظفر شده
سپاه روسیه در افلاق و بغدان بر عسکر عثمانی محاربه کردند و مظفر شدند
و سی هزار کس از اهالی قادر اسمعیل را بکشتند مأمور شدن نواب جهانبانی
۱۲۳
باباخان باذربایجان و عزیمت موکب پادشاهی بفارس و رفتن باصفهان
و از آنجا بهمدان و اطلاع لطفعلیخان و رفتن از شیراز بهانه استمداد از
مشایخ بنادر بانضمامات و وصول عریضجات اعیان و اشراف فارس
بقبول خدمتگذاری و فرستادن آقا محمد شاه علیقلیخان اشجر کو هکیلویه و مظفر
و منصرف

و منصرف شدن و اطاعت کردن اهالی آذربایجان بنواب جهانبانی
و ارسال عرایض و هدایا و آمدن موکب شاهی از کندمان بقزوین و رسیدن نواب
جهانبانی بحضور پادشاهی و ملقب شدن سلیمان قاجار بلقب اعتضاد الدوله
و ولادت حسینعلی میرزا در این سال
۱۲۴ تباعد جعفرقلیخان قاجار بر قطع حکومت
اصفهان از حضرت شهریاری قاجار و استقلال خالوزادگانش در امرا و بخشش
پادشاه و دلال جعفرقلیخان و اعتبه مجدد مرتضی قلیخان در طالش و جیدود گیلان و
مأموریت سرداران بدفعه او و محاربه و گرفتاری شاه ملکخان سردار مرتضی
قلیخان و غالب شدن مرتضی قلیخان بر سرداران و عزیمت پادشاه قاجار
بگیلان و طالش و فرار مرتضی قلیخان و مصطفی قلیخان بطالش و بادکوبه
و از آنجا بدولت روسیه و مأمور شدن باباخان جهانبانی بکندمان
و عزیمت پادشاه بآذربایجان و شکست صادقخان شقاقی و رفتن او نزد ابراهیم خلیل خان
و اطاعت حکام و تنبیه محمد صادقخان افشار ارومی و اطمینان او و عروض عارضه سکته
بر مزاج آقا محمد شاه و علاج او بسعی میرزا مسیح طهرانی و آمدن لطفعلیخان زند

محاربه نواب جهانبانی و برهم خوردن اردوی او و فرار و ورود جهانبانی

باصفهان و راه یافتن لطفعلی خان بشیراز و اطاعت حاجی ابراهیمخان

بدولت قاجاریه و رفتن سپاه بشیراز رفتن آقا محمد شاه بفارس و شنیدن

١٢٥

کردن لطفعلی خان زند در چمن ابرج بر اردوی او و مقهور بازگشتن و ورود شاه

بشیراز و تفویض حکومت فارس بحسین خان برادرزاده خود و مراجعت بطهران

و رفتن بعضی وزرا لطفعلی خان بطبس و مراجعت از آنجا به بلوک فارس

و تسخیر بعضی و رفتن محمد حسینخان قاجار بمدافعه و مقاتله ایشان در قریه هیزد و

مقهور شدن لطفعلی خان و مراجعت بطبس و آمدن محمد حسینخان قاجار بشیراز

و میلاد محمد تقی میرزا فرزند بابا خان جهانبانی در ینسال بوده و هم از واقعات

امسال قتل درویش مشتاق علی بوده است در کرمان ١٢٦ مامور شدن

سلیمانخان باذربایجان و آمدن شاه بطهران و یاغی شدن اما مقلی قاجار

باسترآباد و اطاعت خوانین آذربایجان بسلیمان خان و مراجعت او بطهران

و عزیمت والده نواب جهانبانی بزیارت کربلای معلی و مراجعت او بدارالعلم

شدن مرتضی قلیخان مذکور در کرمان و مامور شدن سلیمانخان باذربایجان و

آمدن شاه بطهران و حرکت امامقلی خان قاجار باسترآباد و اطاعت

خوانین سلیمانخان استفاد الدوله و مراجعت او بطهران و رفتن والده جهانبانی

بکربلا و مراجعت نمودن و در واقعات دول خارجه قتل لویس شانزدهم پادشاه

دولت فرانسه بود که اهالی دولت دولت اکا معزول و محبوس و مقتول

نمودند و وفات حاجی سلیمان صباحی صاحب شاعر و ولادت میرزا نجات

١٢٧ تسخیر کرمان بدست لطفعلی خان و حرکت اردوی شاهی بتسخیر کرمان و

فرار لطفعلی خان ببم و گرفتاری او و آوردن او بحضور شهریار تاجدار

و کور کردن و فرستادن او بطهران و فوت او و انقراض دولت طایفه زند

و استقلال قاجار عزیمت آقا محمد شاه قاجار باذربایجان و اطاعت

امرا و خوانین آنسامان و قصد تسخیر شیشی و استیصال ابراهیم خلیل خان جوانشیر

قراباغی و مطیع شدن او و خراج پذیرفتن و عزم آقا محمد شاه بتسخیر و فرار

هراکلی بعد از مقابله و هزیمت بکارتیل و تسخیر شدن تفلیس و قتل و غارت

جان آقای گمرکی ... صدق حضور مبارک

حسن ... مبارک

و ... جناب ...

آقای ... خان ...

مبارک حضور ... آقا ...

... کلام ...

آن شهر و آوردن پانزده هزار اسیر و غزیمت موکب والا بگنجه و مغان
و رفتن مصطفی قلیخان و والی بر سر شیروان و تصرف شیروان و احضار او در
رفتن علی قلیخان بحکومت شیروان و قتل مصطفی قلیخان قاجار و مراجعت
مدت لواران خان چپابلو و خراج پذیرفتن مصطفی قلیخان شیروانی و احضار ۱۲۰۹
علیقلی خان باردوی اعلی و مراجعت آقا محمد شاه قاجار بطهران و وفات
تیمور شاه ابن احمد شاه افغان در اوایل این سال واقع گردیده است
باستراباد و وصول خبر و وصول خبر غزیمت روسیه بدربند و مغان و
و اطاعت اهالی بادکوبه و طالش و سالیان و مراجعت شهریار ایران از
خراسان و قصد آذربایجان وفات امپراطوریچه پادشاه روسیه و مراجعت
سپاه روسیه بولایت خویش   جلوس آقا محمد شاه قاجار و سکه و خطبه و
غزیمت استخلاص خراسان و قمع و قلع قشاریه و افاغنه و انتظام استراباد
و رفتن بجاجرم و آمدن امرای خراسان برکاب اعلی و فتح مشهد مقدس و
آمدن احفاد نادرشاه بخدمت و مرخصی بعضی بهرات و نقل بعضی بمازندران
و هزیمت شاه مراد بیک خان از مرو بنجارا و مامور شدن سفر باسترآباد تیخ

[illegible]

ووصول

وصول خبر و هزیمت روسیه بدربند و مغان و اطاعت اهالی بادکو
و طالش و سالیان و مراجعت شهریار ایران از خراسان و قصد آذربایجان
وفات امپراطوریچه پادشاه روسیه و مراجعت سپاه روسیه بولایت خویش
۱۲۱۰ غزیمت آقا محمد شاه بتسخیر قراباغ و ارس و باز گردانیدن جهانبانی بحکمرانی فارس
و رفتن شاه باذربایجان و لسفاین گذشتن از رود کر و ارس و فرار ابراهیم خلیل خان
جواشیر بداغستان و لشکریه و مسخر شدن قلعه پناه آباد و شوشی و قتل و غارت
آن و شهادت آقا محمد شاه در شب شنبه بیست یکم ذیحجه این سال بدست
عمله خلوت خویش و تفرقه و مراجعه اردوی نب طهران مدت سلطنت این
شهریار بیست و یک سال و دو ماه بود ایام خروج معه سال استقلال یازده سال و
دو ماه مدت عمر شریفش شصت و سه سال امتداد داشته ۱۲۱۱
غزیمت باباخان جهانبانی بنام جد سعید شهید فتحعلی خان قاجار موسوم بود بطهران
و محاربه صادقخان شقاقی و مراجعت آن و مراجعت فتحعلی شاه و جلوس در طهران و
تفویض حکومت فارس برادر خود حسینقلیخان و احضار محمد علی میرزا و فرستادن
نعش خاقان شهید بنجف اشرف و تعیین حکام ممالک محروسه و خروج زند

[illegible]

وگرفتاری او و اطاعت امرا و خوانین آذربایجان پادشاه ایران و مراجعت
نظام الدوله سلیمانخان قاجار از آنجا بدار الخلافه و آمدن محمود میرزا و فیروز میرزا
و کامران میرزا شاهزادگان افغان بطهران و شکوه از تیمور شاه افغان و استمداد
کردن ۱۲۱۲ طغیان حسینقلیخان برادر پادشاه ایران بفارس و قصد
تسخیر عراق و یورش فتحعلیشاه بجانب عراق و اطاعت حسینقلیخان بشاه و
مأموریت محمد علیخان قوینلو بسرداری فارس و متهم شدن سلیمان خان بعداوت
پادشاه و تهدید فتحعلیشاه با او و اطاعت گزیدن سلیمانخان و معفو شدن
او و روانه فرمودن محمد ولی میرزا شاهزاده بخراسان و اعانت امیر حسینخان
طبسی با او و داعیه اسحق میرزای صفوی و گرفتاری معفو شدن از فتحعلیشاه
و توقف در اصفهان و تفویض ولایت عهد بشاهزاده عباس میرزا و رفتن
سپاه بطرف خراسان و محاصره مشهد و اطاعت نادر میرزای افشار و وفات
میرزا ابوالقاسم قمی و آقا سید علی طباطبائی مجتهد شیعه و استیلای ایلتوزرخان
بن محمد امین اوزبک بر خوارزم و یورش بخارا و غرق آن در جیحون و جلوس
رحیم خان برش در خوارزم بمسند حکمرانی و ورود نواب عباس میرزا

۱۲۳۱

به تبریز و مخالف

به تبریز و مخالفت جعفرقلیخان دنبلی و عزیمت شاهزاده بتنبیه او و فرار او
از خوی بماکو و حکومت محمد خان دنبلی در خوی و رفتن شاهزاده بخوی و آوردن
صبیه امیر اسمعیل خان بحرم فتحعلیشاه و دامادی حسنعلی میرزا بدختر
امیرگونه خان و مأموریت حسنعلی میرزا بفارس و محمدعلی میرزا بمازندران
آوردن دختر اللهیارخان قلیچی حاکم سبزوار بحرم فتحعلیشاه و مراجعت عباس میرزا
بطهران و قتل صادقخان شقاقی و ولادت شاهزادگان حیدرقلی میرزا
و محمود میرزا و رحلت حاجی عبد الوهاب نائینی از مشایخ عرفا و آقا محمدعلی
اصفهانی متخلص بشهید و مهدی بیک شقاقی از شعراء عصیان اللهیارخان حاکم
۱۲۱۴
سبزوار و جعفرخان حاکم نشابور و مأمور شدن سپاه بمدافعه آنان و توقف
فتحعلیشاه در خارج مزینان و ارتباط شاهزادگان افغان از خوانین
خراسان و مهلت دادن فتحعلیشاه قاجار آنها را و مراجعت موکب فیروزی
کوکب بطهران و آمدن سفیر انگلیس بهادر از جانب پادشاه انگلستان
بایران و ورود بخانه حاجی ابراهیمخان شیرازی و رفتن بحضور با تحفه و هدایا

و قرار اتحاد دولتین بر شرایط چند و مأموریت حاجی خلیل خان قزوینی با جواب نامه
به هندوستان باتفاق ملکم بهادر و مأموریت باطراف بلاد حکومت
و سه داری و عزل و قهر و فوت حاجی ابراهیمخان شیرازی و نصب میرزا شفیع
مازندرانی و وفات قدوة المحققین میرزا محمد تقی کرمانی در کرمانشاهان و عزل امپراطور
روس و جلوس الکسندر پاولیچ بجای او و ولادت جعفر در طهران ۱۲۱۵
خروج حسینقلیخان برادر صاحبقران شاه در عراق و مأموریت امرا باخذ او و آمدن
او بمحمد فلاتقم و شفیع الکنجین و معفو شدن و مراجعت خاقان از قم بطهران
و محبوس شدن حسینقلیخان و آمدن اللهیارخان حاکم سبزوار بطهران و رفتن
میرزا محمدخان قاجار بحکومت سبزوار و مأموریت ابراهیمخان عمزاده بخراسان
با لشکر بر سبیل مقدمة الجیش پادشاه و ولادت شاهزادگان همایون میرزا
و الله ویردی میرزا و وفات میرزا عبدالله خان شهاب شاعر تفرشی و
جناب میرزا مهدی شهرستانی رحمه الله ۱۲۱۶ محاصره مشهد مقدس بتوسط
سپاه شاهزاده محمد ولی میرزا و حسینخان سردار و قتل میرزا مهدیخان بدست

نادر میرزا و فرار از مشهد مقدس و گرفتار شدن و ورود شاهزاده بمشهد
و آوردن نادر میرزا بطهران و بقصاص میرزا مهدی کشتن و متفرق کردن اولاد
او در بلاد ایران و انقراض دولت اولاد نادرشاه افشار و عزیمت سپاه بروی
بروغ و گنجه و قتل جوادخان زیادلوی قاجار حاکم گنجه و مأمور شدن سپاه
ایران بجانب آذربایجان بمدافعه سپاه روسیه و ولادت احمد میرزا ۱۲۱۸
۱۲۱۸
رفتن خاقان بخراسان و ورود بچمن رادکان و رفتن اسحق خان قرائی به پیشباز و
آوردن جعفرخان بیات ناروی خاقان و محاصره مشهد مقدس و شفاعت
میرزا مهدی از نادر میرزا و مهلت خواستن در آمدن او بطهران و مراجعت خاقان
بطهران و آمدن قیصر میرزا برادر شاهزادگان بخدمت خاقان و عروسی نایب السلطنه
عباس میرزای قاجار و غارت وهابیان در کربلا و قتل حاجی ملا عبدالصمد همدانی
صاحب بحر المعارف و غلبه محمود میرزا بر کابل و قندهار بتقدیر کردگار ۱۲۱۷
عزیمت دوباره خاقان بچمن سلطانیه و محاربات با سردار و سپاه ایران در روس
در حوالی ایروان و اوچ کلیسا و رفتن روسیه بجانب اردوی نایب السلطنه و محاربه

نایب السلطنه محاصره ایروان و حرکت اردوی خاقان به تبریز و نخجوان و توقف در
یکونس نیکی ایروان و مقابله و مقاتله و رفتن سردار روسیه به تفلیس و رفتن ابوالفتح خان
جوانشیر به نظم قراباغ و مراجعت خاقان بطهران و پیر اسمعیل خان قاجار غفر الله له
حکمران مرو بدست بیگجان ازبک حاکم بخارا و فرار محمد حسینخان پسر او و آمدن آن
ماهر الدین توره ابن امیر حیدر برادر اکبر خود بخراسان نزد شاهزاده محمد ولی
میرزای والی و اعانت یافتن از دولت ایران و وفات میرزا جعفر خان اعتماد اصفهانی
١٢١٩ متخلص بصافی عزیمت خاقان بانتظام ایروان و شوشی و توقف
در چمن اوجان و تعیین لشکر بایروان و محاربه با سردار روسیه بسرداران ایران
و رفتن عباس میرزای ولیعهد بجانب عسکران و محاربه با سرداران روسیه و مظفر
شدن بر لولکوف کینز و سکه و مراجعت او و آمدن سپاه روسیه از بحر گیلان
بگیلان و منهزم بادکوبه افتادن و رفتن خاقان از تخت طاوس و توقف
در اصلاندوز و رفتن سپاه شاه بصوب گنجه و تصرف گنجه و از آنجا بایروان
و تفویض حکومت آذربایجان بعباس میرزا و مراجعت خاقان بتبریز و آمدن سفیر
بغداد بدرگاه خاقان و رفتن سردار روس ببادکوبه و کشته شدن بدست ابراهیم خان

بادکوبه

بادکوبه بیخ ختم حسینقلیخان و وفات سلیمان خان قاجار در طهران و تعیین سپاه بانتظام
امور آذربایجان از ولیعهد و مظفر و باز آمدن نامه رئیف نزد شاهزاده عباس میرزا
١٢٢٠ احضار حسینخان سردار خراسان و رفتن محمد خان دوالوی قاجار بنیابت شاهزاده
و حرکت موکب سلطانی بسلطانیه و آمدن موسیو ژوبر از دولت فرانسه از جانب
ناپلیون با نامه بایران و رفتن میرزا رضای قزوینی با جواب نامه بهمراه او نیز
و پریشان شدن قراباغ بقتل ابراهیم خلیل خان و حرکت نایب السلطنه بانتظام
آنحدود و رفتن میرزا صادق مروزی به بغداد بجهت تنظیم کار کردستان و والی
شهرزور و محاربه میان سپاه ایران و علی پاشا کهیای بغداد و شکست یافتن
عساکر بغداد و نصب کردن عبدالرحمن پاشا از جانب خاقان در شهرزور
و شفاعت شیخ جعفر نجفی از پاشا در خدمت خاقان باستخلاص گرفتاران با کهیا
١٢٢١ تفویض ایالت قزوین بشاهزاده علیقلی میرزا و حرکت خاقان بچمن سلطانیه
و قرار مصالحه دولتین و تسخیر غوریان خراسان بدست حسینخان سردار ایران
و آمدن سپاه صوفی اسلام بخراسان و منهزم شدن عسکر او و کشته

شدن اردو بدست سپاه ایران و مراجعت میرزا رضای قزوینی از پاریس با جنرال غاردان
سفیر فرانسه بایران و قرار عهدنامه و قرار نظام در ایران و جلوس سلطان مصطفی خان
در اسلامبول و ولادت شاهزاده محمد میرزا ولد نایب السلطنه عباس میرزا در شب پنجشنبه ششم
ذی قعده الحرام در شهر تبریز ۱۲۲۲ یورش روسیه بر حصار ایروان و مقاتله و
هزیمت روسیه بجانب تفلیس و محاربات اهالی ایران با سایر سرداران روسیه و آمدن
ایلچی روسیه و آمدن سفیر انگلیس بایران و مراجعت سفیر فرانسه بپاریس و وفات
میرزا رضی تبریزی مستوفی صاحب زینت التواریخ و وفات علیخان قاجار
رحمه الله و عزیمت خاقان بشکار ساوه و زرند و مراجعت بطهران و وصول سر هرفرد جونس
سفیر انگلیس بطهران و نزول در سرای حاجی محمد حسینخان وزیر ملقب بامین الدوله
اصفهانی و معاودت شاهزاده محمد ولی میرزا والی خراسان بناصر الدین توره بخارائی
و غلبه بر محمد یخان تکه و کوچ دادن چهار هزار خانوار مروزی را بجانب مشهد مقدس
رضوی علیه السلام ۱۲۲۳ معاهده دولتین ایران و روس با یکدیگر و مراجعت
فتحعلیخان خواجه وند از سفارت سند با میر ثابت علی فرستاده ولایت
سند و وقوع زلزله عظیمه در مازندران و مامور شدن شاهزاده عبد الله میرزا برای
دارالحکومه خمسه با وزارت میرزا محمد تقی علی آبادی و حکومت محمد تقی میرزا بر بروجرد

باوزارت میرزا علی

باوزارت میرزا علی کمره‌ای و حکومت شیخعلی میرزا بملایر و سفارت
میرزا ابوالحسنخان شیرازی بانگلیس و متابعت مصطفی قلیخان ترشیزی بمحمد علی میرزا
و محاربات آذربایجان و تاخت اهل خراسان بر ترکمانان و تفویض انشاء
الممالک بمیرزا عبد الوهاب نشاط اصفهانی رحمه الله ۱۲۲۴ خیمه خاقان قاجار بچمن
سلطانیه و آمدن سرجان ملکم بهادر سفیر دولت انگریز بایران و مراجعت سر هرفرد
جونس سفیر سابق باقامت طهران و ملکم بهادر بهندوستان و محاربات
سرداران ایران و سپاه روسیه در سرحد آذربایجان و عزیمت خاقان
بکلاستان و یکصد هزار تومان تخفیف رعایا انعام کردن و مراجعت بطهران
فرمودن و بامر وزارت ممالک محروسه پرداختن ۱۲۲۵ مراجعت عسکرخان
افشار از سفارت پاریس و آمدن فرستاده سلطان محمود خان عثمانی بطهران
و رفتن شاهزاده محمد ولی میرزا بمحاصره هرات و اطاعت حاجی فیروز الدین افغان
و قبول خراج و گروگان و آمدن معلمان انگریز با صد هزار تومان نقد و سی هزار
قبضه تفنگ و مهمات عراده توپ بامداد خاقان در محاربه با روسیه و جنگ
و رنجیدن سلطان بر ... مظفر شدن بر آنها ۱۲۲۶ بنای سلطانیه در کنار

نهر کرج و محاربه ارکوان و هزیمت لشکر ایران و محاربه ناپلیون پادشاه فرانسه با سردار
روسیه و در حوالی شهر مسکو و آتش زدن شهر و از عدم آذوقه پریشان شدن
و مراجعت کردن و هلاک شدن سیصد هزار کس از لشکر ناپلیون و در این وقایع
اسباب و رسیدن ناپلیون به پاریس و ضعف حال ناپلیون ۱۲۲۷ محاربه سپاه
روسیه سپاه ایران در سکران و مظفر شدن روسیه بر سپاه اسلام و محاربه
شاهزاده محمدولی میرزا و محمدقلی میرزا با طوایف ترکمان و کشته شدن خواجه کاشغری در
میان ترکمان و منهزم فرار کردن و رفتن خاقان به چمن اوجان و قرار مصالحه در میان
دولتین روسیه و ایران و بازگشتن یوسف خواجه کاشغری با پنج هزار سوار
بجانب استرآباد و کشته شدن او بضرب گلوله مروی کربلی و فتنه خراسان و ماشت
رحیمخان اورگنجی ۱۲۲۸ مراجعت سر گور اوزلی بارونت با میرزا ابوالحسن خان
سفیر ایران و مأمور شدن اسمعیل خان سردار به نظم خراسان و محاربه با خوانین
خراسان و خروج محمدزمان خان قاجار در استرآباد و گرفتار شدن او و بعضی
واقعات خراسان و هرات و اراده خاقان به تبدیل والی خراسان و احضار محمد
ولی میرزا به طهران و مأمور کردن حسنعلی میرزا به مشهد مقدس خراسان و به او واقع شدن
و تفویض یزد و بسطام و نیابت دارالخلافه به حسنعلی میرزا ۱۲۲۹

و مولد امره

و بیرون آمدن ناپلیون از جزیره و اتفاق دول و گرفتن او و در جزیره هیلنه
محبوس کردن و معاهده امپراطور روسیه با دولت متفقه و استقلال دولت
استریه و لوئی شش هیجدهم ۱۲۳ و هزیمت فرج الله خان از رحیمخان
و آمدن رحیمخان اورگنجی به دشت گرگان و محاربه ذوالفقار خان با او و هزیمت او
بجانب خوارزم و تخالف حسنعلیخان و اسحق خان قرایی با محمدولی میرزا والی خراسان
و قتل اسحق خان هر دو بدست والی و اختلال امر خراسان و رفتن حسنعلی میرزا بجلوگیری
و آمدن محمدولی میرزا معزول به طهران بحضرت خاقان صاحبقران ۱۲۳۱ و انتظام امر خراسان
و اطاعت خوانین و مراجعت حاجی فیروز به هرات و تخلیه غوریان و آمدن محمدخان
ولد اسحق خان باطاعت شجاع السلطنه حسنعلی میرزا و آمدن اسدخان گنجه ای
بنزد محمدعلی میرزا و تفویض حکومت طهران بعلیخان ظل السلطان و رفتن میرزا
موسی رشتی به وزارت خراسان و گرفتاری امپراطور فرانسه بدست دول
متفقه و بردن در جزیره سنت هلن و وفات حاجی میرزا محمدخان ۱۲۳۲
محاربه حسنعلی میرزا والی خراسان با فتح خان افغان و شکست افاغنه و حرکت
خاقان بجانب خراسان و اطاعت خوانین اکراد و مراجعت خان خیوه و

و آمدن حسنعلی میرزا با خوانین خراسان باردوی خاقان و کور کردن شاه محمود والی
قندهار بحکم خاقان عالیجاه فتحخان را و خلعت فرستادن بجهت حاکم هرات و
شفاعت وزرا در خدمت خاقان از رضاقلیخان زعفرانلو و عفو فرمودن
و منهزم کردن نظام الدوله اصفهانی بهزار و پانصد تن خوانین و امرای خراسان را
که بی دغدغه خاقان بزیارت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و مراجعت
بطهران و ولادت یحیی میرزا ۱۲۳۳ انقلاب کار افغانستان از کور کردن
فتحخان و مخالفت برادران او با شاهزاده کامران درانی و آمدن حسنعلی میرزا
فرمانفرمای فارس بطهران و ملاقات با برادر کهتر خود حسنعلی میرزا و آمدن
حاجی محمدحسینخان مروزی ملقب بفخر الدوله و مراجعت والی خراسان بمشهد و
عزل خسروخان از گیلان و حکومت محمدرضا میرزا و فوت میرزا شفیع صدر اعظم
و صدارت نظام الدوله اصفهانی ۱۲۳۴ فوت امپراطور فرانسه ناپلیون در
در جزیره سنت هلنه و اختلاف در سرحدات دولتین عثمانی و ایرانی و اصلاح
و خراب کردن شهر درعیه طائفه وهابی بامر محمدعلی پاشا حاکم مصر و قتل
عبدالله ابن سعود وهابی و زلزله واقعه در شیراز و ویرانی آنجا ۱۲۳۶
وفات شاهزاده اعظم محمد میرزا ابن عباس میرزا نائب السلطنه بمرض حصبه آبله کبیره و وبا.

فرستادن امپراطور

فرستادن امپراطور روس بجهة خاقان و گرفتاری محمدخان قرائی
بدست حسنعلی میرزای والی و تفویض وکالت طبس با میر علینقیخان ابن
میرحسنخان و آمدن سرخایخان لکزی و مهدیقلیخان جوانشیر و
مصطفی قلیخان شیروانی بخدمت خاقان ۱۲۳۵ تفویض نائب السلطنه
حکومت خوی و سرافرازی آنجا و دل با میرفتاح قاجار دوالو خالوی خود
و فوت میرزا بزرگ قائم مقام و نصب میرزا ابوالقاسم بمنصب پدر
و وزارت میرزا موسی خان و حکومت خراسان و تفویض قزوین بامام
ویردی میرزا و وفات ملک الشعرا فتحعلیخان کاشانی متخلص بصبا رحمه الله
۱۲۳۸ مکاوحات دولت عثمانی و ایرانی در سرحدات دولتین و غلبه
شاهزاده محمدعلی میرزا بر کهیای بغداد و سپاه روم و مریض شدن و رحلت
کردن او در طاق گرا و مصالحه و مراجعت سپاه و تفویض ولایت
او به پسرش محمدحسین میرزا و بروز وبای شدید از کنگ هندوستان
و سرایت بگرمسیرات فارس و هلاک جمعی کثیر و آمدن پاشایان عثمانی
بسرحد آذربایجان و محاربه نائب السلطنه عباس میرزا با پاشایان و شکست
ایشان را و هزیمت لشکر ایران بجانب بغداد بجهة وبا و مراجعت کردن

و ولادت عبدالمجید خان ابن سلطان محمود عثمانی ۱۲۳۷ غربت خاقان باصفهان
و عزل امین الدوله عبدالله خان از حکومت و کور کردن حاجی هاشم خان لنبانی
و تفویض حکومت اصفهان بسیف الدوله سلطان محمد میرزا و تفویض وزارت
اعظم باللهیار خان آصف الدوله و تفویض وزارت دول خارجه بمیرزا
ابوالحسن خان سفیر شیرازی و فوت میرزا صادق وقایع نگار مروزی شغلش
بسفارت و فوت الکندر پادشاه روسیه و جلوس برادرش
قسطنطین بجای الکندر باولیعهد و فوت ابراهیم خان ظهیرالدوله حاکم کرمان
۱۲۴۰ وفات حاجی محمد حسینخان صدر اعظم اصفهانی و تفویض منصب او
بعبدالله خان امین الدوله پسرش و استیفای علینقی میرزا از ولایات خراسان
در پیش حسنعلی میرزای شجاع السلطنه در پیش یحیی میرزا [illegible] بجکو
و مراجعت منوچهر خان گرجی بطهران و وفات زبدة العارفین حاجی محمد جعفر
قراگوزلو در تبریز و دفن او در شاه حمزه و وفات زبدة الموحدین حاج میرزا ابوالقاسم
شیرازی در شیراز و دفن او در بقعه امیر احمد ۱۲۳۹ سکه و لقب صاحبقرانی
بنام فتحعلی شاه زدند و خواندند و علمای اسلام بوجوب جهاد با روسیه
فتوی دادند و کنیاز منچکوف ایلچی دولت روسیه با تحف بلور از جانب نیکولای

باولیعهد السلطنه

باولیعهد السلطنه آمد بحضور برود و مجتهدین اسلام در جهاد روسیه اصرار
کردند چندانکه سفیر روسیه باصلاح کوشید فایده نداد و سفیر مراجعت
کرد و امراء و سرداران بمبارزت سپاه روسیه اقدام و مبادرت
جستند و در هر جا یکدیگر محاربه کردند و غالبا سپاه اسلام منصور شدند
و سلطان محمود خان عثمانی هفتاد هزار کس از لشکر ینگی چری
که مسلط شده بودند بقتل آورد و قرار سپاه و نظام داد و مسلط شد
۱۲۴۱ ماموریت ینرال مددوف بمدافعه سپاه ایران و شهادت امیرخان
قاجار سردار در حوالی شمکور و هزیمت سپاه و تصرف مددوف و
مصاف دادن نایب السلطنه با روسیه و هزیمت سپاه ایران و
مراجعت نایب السلطنه بکنار ارس و مراجعت مهدیقلیخان جوانشیر قراباغ
و وفات آقا سید محمد مجتهد اسلام در تبریز همچنین وفات شیخ موسی نجفی
و میرزا یوسف بن میر فتاح تبریزی طباطبائی و شیخ احمد لحساوی و ملا اسمعیل
حکیم اصفهانی در گذشتند و در استراباد و در خراسان و هرات فتنها برخاست
و محاربها رفته جمعی کشته شدند ۱۲۴۲ ملاقات عساکر ایران در

در روسیه با یکدیگر و غالب و مغلوب شدن و محاربه اوچ کلیسا و نصرت
سپاه ایران و آمدن سپاه روسیه به تبریز و تصرف شهر و قرار مصالحه
دولتین و خروج پسقادیچ از تبریز و ورود نایب السلطنه بشهر و بر خواستن لشکرها
از سرحدهای ایران و روس و کشته شدن محمد قاسم خان دامغانی در کرمان و آمدن
شاهزاده محمد ولی میرزا از یزد بطهران و تصرف عبد الرزاق خان بن تقی خان
یزدی در اموال شاهزاده و عزل عباسقلی میرزا از کرمان و مأموریت شجاع
السلطنه بحکومت کرمان و نصب امین الدوله بوزارت ایران ۱۲۴۳
مراجعت خاقان صاحبقران از آذربایجان بطهران و آمدن گریبایدوف بطهران
و دعوی استرداد اسرای قدیم و جدید و کشته شدن او در غوغای عام و قتل گریبایدوف
و یعقوب ارمنی و خلاصی ملسوف نایب اول گریبایدوف و رفتن دولت روسیه
و تصدیق در خطاهای گریبایدوف و مأموریت خسرو میرزا بعذرخواهی این حادثه
و پذیرفتن امپراطور روس و محاربه سپاه روسیه با سلطان محمود عثمانی
و غلبه روسیه و واگذاشتن سلطان بعضی ولایات را بروسیه و مصالحه
کردن دولتین و تسلط محمد علی پاشا بر کل مصر و شامات و جلب و فات میرزا
عبد الوهاب نشاط

میرزا عبد الوهاب نشاط معتمد الدوله اصفهانی رحمه الله ۱۲۴۴ آمدن دالغورکی
روسیه بسفارت ایران و تحقیق واقعه قتل گریبایدوف و واقعه میرزا مسیح
مجتهد بعتبات عالیات و قتل صالح بیک بن پناه بیک طالش بحکم
خاقان صاحبقران در طهران و خوشنودی سفیر روسیه از خاقان و فتنه
خوانین خراسان و حکومت احمد علی میرزا در مشهد و نیابت میرزا موسی رشتی و
استمالت خوانین خراسان و بروز وبا در طهران و فوت ده هزار کس به این
مرض و وفات حسنعلی خان سردار قزوینی و میرزا فاضل مستوفی الممالک و تفویض
دیوان استیفا بمیرزا محمد تقی علی آبادی مازندرانی متخلص بصاحب و حرکت موکب شاه
خاقان بعراق و فارس و نظام التصفیات و آمدن شجاع السلطنه و حسنعلی میرزا
از کرمان بشیراز و ملقب شدن حاجی میرزا علی اکبر کلانتر بقوام الملک و میرزا
محمد علی بمشیر الملک و تغییر با امیر الشعرا و مراجعت خاقان بدار الخلافه طهران
و مراجعت دالغورکی بپطربورغ ۱۲۴۵ آمدن ترکمان تکه بسرحد خراسان و بردن
نواب مهد علیا خانم خلیل خان ملقب بجلال الدوله برادرزاده آصف الدوله وزیر
لشکر که بزیارت مشهد و خریدن رضا قلیخان زعفرانلو حاکم خاقان او را
به ده هزار تومان و فرستادن و آمدن سفیر میرزا علی حاکم سند و آوردن

عرایضه باسه زنجیر فیل و سی طاقه شال کشمیری بحضور خاقان صاحبقران و رفتن نایب
السلطنه حاکم کرمان بتسخیر یزد و دفع عبدالرزاقخان و کشته شدن محمدکاظم‌خان برادر کوچک
و فوت زکیخان زرندی و آمدن نایب السلطنه بحضور خاقان و مامور شدن بنظم یزد و
کرمان و شکایت حاکم یزد و حاکم کرمان و ولادت شاهزاده ناصرالدین میرزا فرزند شاهزاده
محمد میرزا ابن نایب السلطنه عباس میرزا ۱۲۴۶ عزیمت حضرت خاقان بچمن قمیز
و آمدن حسینعلی میرزای فرمانفرما از فارس و نایب السلطنه از کرمان بحضور و مامور شدن
بنظم خراسان ~~بنایب السلطنه~~ و مراجعت خاقان بطهران و اطاعت خوانین خراسان
بنایب السلطنه و وفات حاجی محمدحسین نائینی رحمه الله بعد از نود و شش سال عمر در
نائین و فوت محمدمهدیخان شحنه در اصفهان و مراجعت احمدعلی میرزا از مشهد بطهران
و وفات جان مکدانلد کنیز ایلچی انکلیس در تبریز و نصب مستر کمپیل صاحب بجای
او و رفتن طهماسب میرزا با پنجهزار پیاده و سوار بنزد نایب السلطنه و مامور شدن
بسفارت خوارزم بنزد بیک خان خیوه ۱۲۴۷ ایلغار نایب السلطنه بتسخیر امیرآباد
قلعه رضاقلیخان کرد و کشته شدن یوسف خان امیر زنجانه و تسخیر امیرآباد و رفتن
حسن خان بن اللهیارخان قاجار با تنخواه نقد و خلاع فاخره از نزد خاقان بحضرت
نایب السلطنه و متحصن شدن رضاقلیخان کرد در خبوشان و محصور شدن و

و مفتوح کردن

و مفتوح کردن قلعه و آمدن او باطاعت بخدمت شاهزاده و بیرون فرستادن
محمدخان قاجار و ایلخانی شدن سامخان پسر رضاقلیخان و مراجعت شاهزاده
بمشهد مقدس و غلبت سرخس و قتل ترکمانان و فتح سرخس و آزادی اسرای
ایرانی و تفویض خاقان خراسان را بمحمد میرزا ابن نایب السلطنه و قتل شیخ عبدالرسول
حاکم بندر بوشهر در راه بوشهر زنان عجوزه ۱۲۴۸ احضار نایب السلطنه و
رود در بیست پنجم محرم و اتلاف عبدالرضاخان یزدی در دست محمدولی میرزا
و وفات رضاقلیخان ایلخانی در راه تبریز و بردن محمدخان قرائی به تبریز
محبوساً و بیماری خاقان معظم و مراجعت نایب السلطنه بمشهد مقدس و رفتن
شجاع السلطنه بکرمان و عزیمت محمد میرزا والی خراسان بفتح هرات و محاربه
در پل نقره و محاصره هرات و بیماری نایب السلطنه در مشهد و وفات او و
اطلاع خاقان و مصالحه محمد میرزا با کامران میرزا و مراجعت از هرات بمشهد مقدس
و تفویض خاقان آذربایجان و خراسان را بمحمد میرزای ولیعهد و غلبه فرمانفرمای
فارس بر ایلبیکی فارس و انفاذ حبس بزرگان فارس ۱۲۴۹
آمدن شاهزاده محمد میرزا والی خراسان بطهران و تفویض نیابت خراسان
بقهرمان میرزا با آذربایجان (و ولیعهد محمد میرزا) و تفویض نیابت طهران بعلیخان ظل السلطان و عزیمت
خاقان بعراق و فارس و وصول باصفهان و وفات او و تفرقه سپاه و اهالی اردو

و تفرقه سپاه و اهالی اردو و آوردن نعش خاقان مغفور بقم و مدفون کردن فوت
خاقان در روز پنجشنبه ١٩ شهر جمادی الثانیه و ورود نعش بقم چهارم رجب المرجب
عمرش شصت و هفت سال و ایام ملک داری سی و هشت سال و پنجاه روز بود و
اولاد دویست و شصت متوفی تعداد صد و پنجاه نفر پسر و چهل و شش دختر و تعداد اولاد
و احفاد هفتصد و هشتاد و داعیه ظل سلطان در طهران و فرمانفرما در شیراز و
داعیه نواب محمد میرزای ولیعهد برادر اعمام و جلوس در چهاردهم رمضان در دار الخلافه
طهران و آوردن اعمام خاصه حسنعلی میرزا و حسنعلی میرزا بطهران محبوساً
و وفات حسنعلی میرزا فرمانفرمای فارس ١٢٥ عزل و قتل میرزا ابو القاسم
قائم مقام فراهانی و پیشکاری حاجی میرزا آقاسی ایروانی و تبدیل
حکام کشور و ارباب مناصب لشکر و استقلال نواب فیروز میرزا بحکمرانی فارس
و نواب بهرام میرزا بکرمانشاهان و تفویض ولایت عهد بشاهزاده معظم ناصر الدین میرزا
و تصدیق وزرای دول خارجه مقیم دار السلطنه طهران و فرستادن شاهزاده
گان دار الخلافه خاصه ظل سلطان بهمدان و از همدان بمراغه و از مراغه باردبیل
و آصف الدوله را بخراسان بحکومت و تفویض بروجرد ببهمن میرزا و پیشکاری
محمد باقرخان برادر آصف الدوله و در درگاه پادشاهی و دادن دیوان استیفای ممالک
بمیرزا حسن آشتیانی و لقب صدر الممالک بمیرزا نصر الله اردبیلی و وزیر وظایف علما

تفویض حکومت آذربا

١٢٥ تفویض حکومت آذربایجان بقهرمان میرزا برادر پادشاه عصر و پیشکاری
محمدخان زنگنه امیر نظام و احضار فریدون میرزا از تبریز و ماموریت
بجانب استراباد و مبتلای لشکر نصرت اثر و حرکت سلطان محمد شاه بجانب
فیروزکوه و رسیدن فریدون میرزا بقلعه و تادیب ترکمانیه و فرار
ایشان بجانب خوارزم و خیوه و رفتن اردوی بزرگ بدشت شاه گنبد و قابوس
تعیین قبایل گوکلان و عزیمت سلطان محمد شاه پس از انتظام امور آنصفحات
بدامغان و ماموریت فرخ خان باصلاح کار اهالی مازندران و فضلعلیخان
حاکم تنهامان و انتظام امور لرستان و عربستان بدست بهرام میرزا
عم پادشاه و تفویض حکومت مازندران باردشیر میرزا و فرش ملک آرا
بهمدان و متوقف بودن و احضار عباسقلیخان جوانشیر از حکومت کاشان
مدیر بارقش مشیر الدوله بسفارت اسلامبول و ماموریت میرزا محمد تقی
قوام الدوله بوزارت فارس و خدمت خسرو میرزا ١٢٥٣ عزیمت کامران
میرزای افغان حاکم هرات بتصرف سیستان و عرض حال حاکم سیستان
بپادشاه عهد و تصمیم عزم سلطان محمد شاه بسفر خراسان و هرات و شکست کامران و
نیابت فرهاد میرزا در دار الخلافه و ماموریت بودن شاهزاده ناصر الدین میرزا

ولیعهد بملاقات امپراطور با محمد خان امیر نظام و بعضی مقربان و وصول عساکر
شهریاری بهرات و آغاز محاربات و عزل خسرو خان گرجی از حکومت اصفهان
و نصب فضلعلیخان قراباغی و فرار شاهزادگان از اردبیل بجانب دول خارجه
روس و روم و مامور شدن حسینخان آجودانباشی بسفارت اسلامبول و
گفتگوی خسرو پاشای محمد فیمابین الدولتین ایران و آل عثمان و رفتن اردشیر میرزا حاکم
مازندران بدفع قیات خان ترکمان و تخریب جزیره چپرکن که در دریای خضر واقعست
١٢٥٣
ترتیب سلام عید نوروزی پادشاه سلطان محمد شاه در خارج شهر هرات و
محاصره هرات و آمدن مستر مکنیل وزیر مختار دولت انگلیس از طهران باردوی
اعلی و رفتن وزیر مختار دولت روسیه بهرات از دنبال او و اختلاف کلمهای
دول خارجه و دخیل در کار هرات و حالات مختلفه صاحبمنصبان عساکر منصوره
ایران و قتل میرزا علینقی منشی قراباغی بحکم پادشاه و اطاعت خواستن افاغنه
و تنگی کار اهل هرات و قتل برخی از ارباب مناصب افواج در حین محاصره و
آمدن جهازات جنگ دولت انگریز ببندر بوشهر و ظهور رنجش امنای دولت
انگریز از فتح هرات و مراجعت سلطان محمد شاه قاجار از خارج هرات بدار الخلافه
و سایر واقعات آن ایام ١٢٥٤ عزیمت سلطان محمد شاه قاجار بسیر عراق
و انتظام امور

و انتظام امورات اصفهان و فرستادن نصرالله خان قاجار
کشیکچی باشی را بحکومت فارس و احضار میرزا نبی خان امیر دیوان باصفهان
و دفعات رفتن نصرالله خان قاجار بحکومت فارس و مامور شدن
فرهاد میرزای نایب الایاله بحکمرانی فارس بوزارت میرزا فضل الله
نصیر الملک و احضار نواب خانلر میرزا از حکمرانی کرمان و منسوب کردن فضلعلیخان
بجای او و رفتن آقا خان محلاتی حاکم سابق کرمان در کرمان و مامور شدن
فضلعلیخان بمدافعه او و مراجعت میرزا رضای قزوینی از سفارت خوارزم و
آمدن آتانیاز محرم خوارزمی باتفاق و آوردن پیشکش و نامه از جانب
الله قلیخان خوارزمشاه و مراجعت کردن و آمدن محمد شاه بطهران
و رحلت نواب قهرمان میرزا برادر پادشاه در تبریز و آمدن کهندلخان افغان
و برادرانش از قندهار بطهران و رفتن بشهر بابک و متوقف شدن ١٢٥٥
محاربات آقا خان و فضلعلیخان حاکم کرمان با یکدیگر و غلبه فضلعلی خان و رفتن
آقاخان بقندهار و هندوستان و عزل نواب فرهاد میرزا از فارس و مامور شدن
میرزا نبی خان و حکومت حاجی خان شکی در کرمانشاهان و

و مخالفت کردن با خوانین ایلات آن دیار و رنجش عموم خلایق کشته شدن
وی و ورشن عبدالحسن خان جوانشیر بجای او وفات میرزا تقی علی آبادی صاحب
دیوان در طهران و فوت شاهزاده فتحعلی میرزا ملقب بخاقان ولد محمد شاه قاجار
و آمدن ستر رباح حکیم انگلیس باستخراج مصالح بطهران و بازگشتن بتهیه
اسباب دیگر عهدنامه مجدد دولتین قتل کامران میرزا ابدالی حاکم
1256
هرات بدست یار محمد خان افغان وزیر او و بردن سواران ترکمان محمد بیگخان
نایب و برادرزاده آصف الدوله را بخوارزم و مطالبه محمد شاه او را و فرستادن
اللهقلی خان حکمران خیوه ویرا بدربار پادشاهی و مراجعت امیر توپخانه از
کرمان و بلوچستان و حکومت عباسقلیخان جوانشیر و ورشن خوانین افغان
از شهره یک دره بلوچستان بقندهار و رفع فتنه مخدوم قلیخان
ترکمان و حضرت ایشان بدست اردشیر میرزا حاکم مازندران و غلبه
معتمد الدوله بر خوانین بختیاری و مشایخ عرب 1257 معاهده میرزا جعفر خان
مشیر الدوله با امنای دولت اسلامبول و [illegible] و مراجعت حسینعلی
خان آجودانباشی از سفارت پاریس و لندن باسلامبول و آوردن

سفیر کبیر فرانسه

سفیر کبیر فرانسه را با معلمین باصفهان بحضور مبارک و مأموریت او
بکرانی نیز و رحلت قدوة المجتهدین حاجی سید محمد باقر رشتی در شهر
اصفهان و استیلای سپاه انگریز بر افغانستان و خروج افاغنه بر
سرداران انگلیس بکفایت محمد اکبر خان پسر دوست محمد خان والی کابل
که او را بهندوستان فرستاده و منصور شدن افاغنه و قتل انگلیس
و شجاع الملک و رحلت حاجی سید کاظم رشتی و فاضل خان گروسی
جامع تذکره موسوم بانجمن خاقان و ظهور سید علی محمد باب شیرازی و
ارادت جمعی بوی و ملاقات وی با حسینخان آجودانباشی حاکم فارس و
تادیب و تعزیر باب و حبس او و گوشمال مریدان وی که ببابیه موسوم شدند و
خواندن معتمد الدوله منوچهرخان گرجی حاکم اصفهان سید علی محمد را از شیراز
1259 باصفهان و بعضی حوادث و وقایع این ایام و رغبت علما و جهلا بطریقه بابیه
بروز مرض نقرس در مزاج پادشاه عهد محمد شاه و سفر بجانب آب گرم
قزوین و مراجعت بدارالخلافه و تسلط محمد اکبر خان بر قندهار و کابل و مراجعت

دوست محمد خان از هندوستان و حادثهٔ کربلای معلّی و قتل و غارت آن ولایت
بدست عسکر نجیب پاشا حاکم بغداد و فوت اللهقلی خان خوارزمی بعد از هجده
سال خانیت و جلوس رحیمقلی خان پسرش بجای او و رحلت قدوة المحققین
سید صدر الدین دزفولی رحمه الله و قرار امور تجارتی فیما بین دولتین
ایران و روسیه ١٢٥٩ سور سرور شاهزاده ناصر الدین میرزا ولیعهد دولت
با صبیهٔ شاهزاده احمد علی میرزا در نگارستان خارج طهران عروض مرض
شاه و سلام بار عام عید صیام و اختلاف رای امرای پادشاهی
در ولیعهد و بهمن میرزا برادر پادشاه و فتنه جوئی بعضی امنای دولت و اطلاع
پادشاه و سیاست و تنبیه هریک از آن گروه و عزل و نصب بعضی حکام
و وفات میرزا حسن آشتیانی مستوفی الممالک تعیین چهار
وکیل از دول اربعه روس و انگلیس و روم و ایران برای قرار داد حادثه
و واقعهٔ محمره و کربلا و رفتن مشیر الدوله و توقف در تبریز و مأموریت میرزا
تقی خان فراهانی وزیر نظام بجای او به ارزنة الروم و توقف در آن مرز و بوم
و احداث نهری جدید از رود کرج به طهران و دوازده هزار تومان مخارج آن
و رسانیدن آن بخارج دار الخلافه طهران ظهور و خلاف در میانهٔ

اللهقلی خان ایلخانی

اللهقلی میرزای ایلخانی قاجار و محمد قلی خان ایشیک آقاسی باشی دربار
و تعارض حاجی میرزا آقاسی وزیر و آصف الدوله قاجار در امورات مملکتی و تعطیل
و بعضی خدمات سرحد خراسان و فوت میرزا موسی خان متولی باشی و مأموریت
حاجی میرزا عبدالله خوئی بخراسان و متولی باشی شدن او در مشهد مقدس و فرمانفرمائی
آصف الدوله و تبعید اللهقلی میرزای ایلخانی و عزل او از حکومت بروجرد
و مخالفت اهالی ارزنة الروم با میرزا تقی خان وزیر نظام و صلح آن و حرکت
محمد شاه بسبب وبا از اطراف طهران و وفات میرزا کوچک وصال شیرازی
فرار جعفر قلی خان از بجنورد بجانب خال و رفتن سالار بر سر او و رفتن
عبدالله خان افشار صاین قلعه بر سر جعفر قلی خان و هزیمت او بجانب
هرات نزد یار محمد خان و وفات شجاع میرزا و عبدالله خان امین الدوله اصفهانی
و رفتن خسرو خان گرجی بسنندج و آمدن بهمن میرزا بطهران و عزل رضاقلی خان
والی و قتل حاجی ملا تقی برقانی بدست طایفهٔ بابیه و جشن ختان شاهزاده
عباس میرزا و تفویض و خلعت عصای مرصّع و حکومت فیروزکوه باو و
وفات امام جمعه و جماعت طهران آقا میر محمد مهدی و حاجی سید اسمعیل

قمی و میرزا مسیح طهرانی و میرزا تقی نوری و حاجی ملا عبد الوهاب قزوینی و عبد الله
میرزای دارابی خان و مأموریت شاهزاده ناصرالدین میرزا ولیعهد بحکمرانی
آذربایجان و بنای قصر جدید در حوالی تجریش و تصرف سالار در مشهد مقدس
و مصاهرت میرزا تقی خان با پادشاه و وقایع خراسان و خروج بابیه در
مازندران و محاربه سپاه پادشاهی با ایشان در طبرستان و زنجان و قتل
جمعی از طرفین و مأموریت سلطان مراد میرزا و تصرف یافتن او بر قلاع و بقاع
خراسان و محاربات متعدد با سالار در شهر و ستوه آمدن محصوران
از آن کار و رفتن محمد ناصر خان سردار و والی و سلطان مراد میرزا و فتنه
اصفهان و زنجان و مأموریت سردار و سپاه بهر دو ولایت در خارج
و داخل هر دو شهر و غلبه سپاه پادشاهی و قتل سید علی محمد باب در تبریز
و ملوک چراغعلی خان باصفهان و احضار سپهدار و رحلت حاجی میرزا آقاسی در عتبات
و وفات شاهزاده سلطان محمد میرزای ولیعهد دولت ابد مدت سلطان
عهد خارجه و سفارت مؤلف از جانب پادشاه عهد بخوارزم و از راه
استراباد و رفتن و رسیدن   محاربات سپاه و محاصره ارک
١٢٦٦ با سالار و غلبه بر او و رفتن سالار بضریح مقدس حضرت علی ابن موسی ر

متابعت اهالی شهر

و متابعت اهالی شهر با سلطان مراد میرزا اطمینان یافتن و اطاعت
کردن و گرفتاری سالار و اخبار سیاست در حق سالار و برادرش و پسرش
در مشهد مقدس و ورود سلطان مراد میرزا بشهر مشهد و استقلال حسام السلطنه
و سلطان مراد میرزا در ولایت خراسان و رسیدن حمزه میرزا بطهران
و رفتن بحکومت آذربایجان و فتنه سید یحیی دارابی پسر سید جعفر دارابی در
فارس و قتل او بر دست مأمورین بقصاص خون علی اصغر خان تبریزی
و فتنه میرزا قوام بهبهانی در آن صفحات و استقلال او و فرار از آن ولایت
و گرفتاری در دست کسان عباسقلی خان سردار لاریجانی مازندرانی و آوردن
بطهران و محبوس داشتن و مأمور داشتن بعضی حکام و سفر الولایات
داخله و خارجه و محاربات حمزه میرزا در خارج شهر و ارک و مرض وجود محمد شاه
قاجار و وفات او در شب سه شنبه ۶ شهر شوال در قصر جدید و عزیمت ولیعهد
از تبریز بطهران و جلوس و تفویض امارت نظام و صدارت اعظم بمیرزا تقی خان با
و فرستادن سپاه بانتظام خراسان   مراجعت سلطان ناصرالدین شاه
از سفر عراق و رنجش خاطر مبارک از غرور و خودسری میرزا تقی خان امیر نظام و عزل
و نصب میرزا آقا خان نوری بصدارت اعظم و ملقب شدن میرزا کاظم خان پسر او

بنظام الملک و شرف مصاهرت یافتن و تفویض مناصب متعلقان آن
معلمین از دول اروپا بایران و اتمام مدرسه دار الفنون در جوار ارک مبارکه و تعیین
برای تکمیل و تحصیل علوم حساب هندسه و طب و حکمت طبیعی و علوم نظامیه
و مراجعت مؤلف از سفارت خوارزم و تفویض ریاست مدرسه مذکوره
بفقیر و وفات یار محمد خان حکمران هرات و قرار صید محمد خان بجای او
در هرات ۱۲۶۸ مراجعت میرزا محمد حسین قزوینی از سفارت روس و بعضد الملک
ملقب شدن و حکومت امامقلی میرزای عماد الدوله کرمانشاهان و خسرو خان
گرجی بقزوین و محمد رحیم میرزا بخوی و توجه سلطان ناصر الدین شاه به
نیاوران شمیران و سرخ قلعه نظیه با بیه و قصه پادشاه عهد و خط خداوند سیاست
خارجه با به مرسلطان و رفتن شاهزاده عباس میرزا بکربلا و قصد سلطان مراد
میرزا حکمران خراسان بسرخس و طاعت ترا که مرو و سرخس و تقویت میر
سید محمد خان والی هرات مراجعت کهندلخان بقلاع سبزوار و سکه زدن ظهیر الدوله
در هرات باسم سلطان ناصر الدین شاه و آمدن مؤید الدوله از کرمان بحضور
و رفتن محمد حسن خان سردار ایروانی بحکومت کرمان و تفویض وزارت
امور دولت خارجه بمیرزا سعید خان انصاری وزیر دول ۱۲۶۲

اختلافات و منازعات

اختلافات و منازعات و محاربات در میان دولت روسیه و آل عثمان در
بحر و بر و حمایت انگلیس و فرانسه از دولت عثمانی و برسم ولایات روسیه
لشکر بردن و حملات ایشان با یکدیگر و عزیمت محمد امین خان خوارزمی بر مرو
و حمایت سلطان مراد میرزا خلیفه مرو را و محاربات در آن سرحد و رفتن
عباسقلیخان دره گزی بحفظ مرو و آمدن سردار سلطان نعیم خان پسر کهندلخان
بعرضیه بطهران و بمظفر الدوله ملقب شدن و مخلع بقبا از رفتن و عزیمت
پادشاه اسلام با پنجاه هزار کس بچمن سلطانیه و بروز وبا در اردو
و رخصت و راحت سپاه و آمدن بطهران و وقوع زلزله عظیمه در شیراز و
هلاک دوازده هزار کس در این واقعه احضار نصرة الدوله از فارس و رفتن
مؤید الدوله بجای او ۱۲۶۹ فتح بندر عباسی و قلعه کمیز و استرداد از تصرف
امام مسقط بدست مؤید الدوله حکمران فارس و انتظام بلوچستان از جانب
محمد حسن خان سردار حاکم کرمان و آمدن سردار علیخان سیستانی و خوانین
سیستان بطهران و مخلع بازگشتن بولایت و فوت مهدیخان خزانه دار
و تفویض منصب او بفتح خان کاشی و وفات میرزا ابو القاسم امام جمعه و جماعت
طهران و رفتن فریدون میرزا عم پادشاه بحکمرانی خراسان و رفتن باقی در مشهد

وآمدن بزرگان مرو و سرخس ارازی‌خان و عوضیشه‌خان و رحمانقلیخان
باردوی او و فرار جعفرقلیخان جلایر حاکم کلات بچوق و التجا بخان
خیوه و گذاردی از پیش بردن و آمدن موسیو انجکوف شارژ دفر روسیه بطهران
و مقیم شدن و رجعت احمد وفیق افندی ایلچی کبیر دولت عثمانی و مأموریت میرزا
حسینخان کارگذار سفارت ایران بتفلیس و مصالحه دول متفقه با روسیه از فتح
سواستوپل ۱۲۷ اجماع خوانین اوزبک و ترکمان بر محمدامین‌خان خوارزمی
و قصد تسخیر مرو و سرخس و فرستادن فریدون میرزا بمحافظت سرخس و محاربات
در خارج سرخس و قتل محمدامین‌خان خوارزمی و بسیاری از امرا و صاحب‌منصبان
او سران تراکمه و آوردن سر محمدامین‌خان بطهران و دفن کردن در خارج دروازه
دولت و رفتن فریدون میرزا بسرخس و مرو و بازگشتن بمشهد و معاهده دولت
علیه ایران با دولت فرانسه و عهدنامه طرفین و رفتن عباسقلیخان سیف‌الملک
نوری بپطربورغ و رفتن شاهزاده محمدیوسف افغان بهرات و کشتن ظهیرالدوله و
خواهران او را بقصاص خون کامران میرزا و وفات میرزا فتح‌الله نوری در
راه کربلا و شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز و حاجی ملا محمود نظام‌العلما بطهران
و میرزا نصرالله اردبیلی بکرمانشاهان و صاحب دیوان و محمدحسینخان ایروانی حاکم کرمان در کرمان

انقلاب امر هرات

انقلاب امر هرات و رفتن حسام‌السلطنه سلطان‌مراد میرزا بخراسان
و وفات فریدون میرزا و عزیمت سلطان‌مراد میرزا بهرات و محاصره شهر و
اطاعت عیسی‌خان سرتیپ که بعد از شاهزاده یوسف صاحب‌اختیار هرات
شده بود و ورود حسام‌السلطنه بهرات و تصرف شهر و بلوکات و وفات
شاهزاده معین‌الدین میرزا ولیعهد دولت ایران و گرفتاری محمدشاه‌خان
بلوچ بدست اسمعیل‌خان سرتیپ فوج کروان و زمان حکومت سپهدار و
رفتن موسیو بوره وزیرمختار فرانسه از طهران و ملتجی شدن امام مسقط
بدولت ایران و تفویض حکومت بندرعباس بشرایط چند باو ۱۲۷۲ محاربه جعفرقلیخان
ایلخانی شادلو حاکم استرآباد و بجنورد با تراکمه قزل رباط و اخال و مظفر شدن بر آنان
و رنجش وزیرمختار انگلیس از شکایات دولت ایران و رفتن از ایران و آمدن
جهازات جنگی انگلیس ببندر بوشهر فارس و تصرف بندر و گرفتاری مستحفظین
بندر بوشهر و اطلاع امنای دولت ایران و ارسال عساکر بمدافعه سپاه هند و
محاربه عساکر انگلیس در محمره با حشمت‌السلطنه و مأموریت میرزا محمدخان قاجار
سرکشیکچی خاصه دولت بسرداری فارس و محاربات انگلیس در فارس محمدقلیخان و

و صاحب منصبان افواج و مهر علیخان نوری و شجاع الملک با عساکر انگلیس و کشته شدن
جماعتی از طرفین و رسیدن فضلعلیخان قراباغی و کشیکچی باشی سردار بدالکی
و ماموریت فرخ خان امین الملک فرانسه و تجدید عهدنامه مصالحه فیمابین
دولتین علیتین و آمدن سفیر دولت آستریه به ایران و قتل شاهزاده محمد یوسف
هیبت و رشه ظهیر الدوله و رفتن عزیزخان سردار کل از طهران معزولاً بولایات
خود و متوقف بودن ۱۲۷۳ مراجعت وزیر مختار دولت انگلیس مجدداً بدارالخلافه طهران و
استقبال بزرگ برای او و ورود او بحضور مبارک پادشاه عهد و مورد التفات
شدن و رفتن صدراعظم بمنزل او و از کارهای رفته معذرت خواستن و
تفویض صدراعظم وزارت لشکر را به پسر خود میرزا داودخان و رفتن میرزا
محمد یوسف مستوفی الممالک بعراق و تفویض و تعیین پادشاه منصب ولیعهدی
دولت ابد مدت را بشاهزاده امیر محمد قاسم میرزا و جشن و سور سرور در
طهران و سایر ممالک محروسه و تفویض وزارت ولیعهد باستدعای
صدراعظم بمیرزا کاظمخان ملقب بنظام الملک پسر خود و رسیدن منصب
سابق عزیزخان بعلیقلیخان افشار آجودانباشی و تصرف در امورات
افواج دیوانی و ملقب شدن محمد ابراهیمخان سرتیپ نوری بسهام الملک
و سایر وقایعات خراسان و ممالک محروسه و رسیدن ملک هرات

برادر سلطان احمد

برادر سلطان احمد خان افغان و مراجعت حسام السلطنه بمشهد مقدس رضوی ع
و انقلاب امور هندوستان و مخالفت انگلیس و محاربات [illegible]
ایشان و کشته شدن جمعی کثیر از طرفین در ولایات هندوستان
۱۲۷۴

